

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ملا محمد کدیرین زمان افادات انفران کتاب فیض انشاییہ حالات اسودہ الاخبار
مردہ الاطباء محبوب حضرت غفار سید یلیع الدین قطب الاقطاب قطب المداثر سید

تذکرہ احسن
فی احوال خلفاء
السنین الیوم

من البیت بنیوی صیغہ مترادف برترین ہم صدق صفات و احوال فرای عالم جہان منہیات
سندہ برکات و خیر من لوی سید امیرین اری انفسوی برکات و خیر و احوال من لوی سید امیرین

مطبع دارالکتاب و المطبع

عَلَيْهِ السَّلَامُ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي بِنُورِ
مَوْلَانَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
الْكَافَّةِ الْإِسْلَامَ وَالْمِلَّةَ
الْبَرَكَةَ وَالْعَالَمِينَ

منه من الله تعالى على هذا والله اعلم
والله اعلم بالصواب

[illegible][illegible]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سبحانك اللهم ونحمديك بآلائك وتشكرك بنعمائك لك الحمد في الآخرة
ومناها البديعة واليك المآب فانك سيد عبيد كما فأت في كل يوم الحمد
والصلوة والسلام على حبيبك ورسولك سيدنا الذي جاءني خفي ولا
لما خلقت لا فلاك وأله وصحبه الذين قال حبيبك في شأنهم اصحابي في نجوم
بأبهم اقتدوا بهتديهم اما بعد فيقول العبد العاصي من عباد الله الخليل
الذي ليس له انك لا شيء قليل في ارضك من زمر الملائكة وهو جليل ان كتب في
احواله وولياؤه والصلوات على رساله لتكون لي الى سعادة الدارين وسيله

احب الصالحين ولست منهم | لعل الله يرزقني حسناً

لكن لاجل هبوب الافات من الخلف والامام لم يدعني الزمان الى
اتمام المرام فاجأ في نفسي ان الدنيا فانية ولا بد من الرجوع الى المولى الحق
فشعرت في ذكرا وليام الله الكرام اعني حضرت سيد بدیع الدین قطب الدار

[illegible]

وحداء صمد من سائر صمد العظم ليكون للحبيب وسيله والى اعطاء الماسم
الرفقة كصلاة وعظم الله تعالى حركات من حسي وعلو لكل معلوم ولو لم يصدر

اما بعد راقم الحروف بيمينه زعيم الفقرا احقر من محمد امير حسن
مدري الفسوفى غفر الله له ذنوبه وستر عيوبه ابن جامع علوم معرفت حقيقت
عمدة الشاغلين اسوة المتورعين مقبول بارگاه بهجوت ويچگون سيد شاه
انور طالب سدره جلال كجسته مشواه متوطن قصبه دار النور حضرت
مكي نور حسنها السمر عن الذنوب والشور عرضة سيد هك در اول طالع شاه
طالب علمي بن حاصي بشارت ملازمت والدم حرم لبشره وچند روز بهر سهر
فيض عام مجريه درگاه والاه واه قصبه موسو تفاق فقا و باز بهر سهر
بخت بهايون انجانب مستطاب استادنا المعظم سلاعي المنعم مقبول بارگاه كج
سيد شاه فضل عظيم فسوفى نور السمر حقه كه تعريفك وتوصيف كوالا صفات
تحصيل حاصل است در كمال علم و عمل كيتا ويگانه بود وقت العمر در ضيقت
ومشقت لبس فرموده اوقات مبارك بجز طاعت معبادت صرف نه نموده از
علوم دينيات اين ابجد بخوان كه كتاب داني حرفي چند از انجانب تحصيل نمود و سلا
برين حال آمد كه از فيض صحبتش و كمال توجهش شمره از شغل اشغال كروا ذكر
خاندان عاليه داريه زاده با السمر شرفا و تعظيما كه بطريقه انيقه مشاغلان بن خانوا

الاحتيا في الاصل وقوله من سائر صمد العظم ليكون للحبيب وسيله والى اعطاء الماسم
الرفقة كصلاة وعظم الله تعالى حركات من حسي وعلو لكل معلوم ولو لم يصدر
عليه افضل اعتكافا راسا ده فصل و
على الحروفات من سائر صمد العظم
اصد كجسته مشواه متوطن قصبه دار النور حضرت
مكي نور حسنها السمر عن الذنوب والشور عرضة سيد هك در اول طالع شاه
طالب علمي بن حاصي بشارت ملازمت والدم حرم لبشره وچند روز بهر سهر
فيض عام مجريه درگاه والاه واه قصبه موسو تفاق فقا و باز بهر سهر
بخت بهايون انجانب مستطاب استادنا المعظم سلاعي المنعم مقبول بارگاه كج
سيد شاه فضل عظيم فسوفى نور السمر حقه كه تعريفك وتوصيف كوالا صفات
تحصيل حاصل است در كمال علم و عمل كيتا ويگانه بود وقت العمر در ضيقت
ومشقت لبس فرموده اوقات مبارك بجز طاعت معبادت صرف نه نموده از
علوم دينيات اين ابجد بخوان كه كتاب داني حرفي چند از انجانب تحصيل نمود و سلا
برين حال آمد كه از فيض صحبتش و كمال توجهش شمره از شغل اشغال كروا ذكر
خاندان عاليه داريه زاده با السمر شرفا و تعظيما كه بطريقه انيقه مشاغلان بن خانوا

معلق

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم از اسرار لطیفی مالا مال فرمودند و بجزو
چنین آورده اند که اشاره بجانب حضرت علی اکرم الله وجهه نسبت حضرت
قطب المدا شد که این طالب حق را که او نسل نیست تعلیم غوامضات معرفت
و حقیقت کرده پیش از چنانچه بموجب یک شاد مبارکش بعمل آید حضرت نبی اکرم صلی الله
علیه و آله وسلم دوباره تشنه دل عواطف فرموده و بعطای نعمائی خیر سیرت قریب فرمودند
و حضرت قطب المدا را حکم فرمودند که بتهند و ستان رفته و در حق سعی بجا آورده
چنانچه از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم اجازت حاصل کرده عازم هند گشتند و
برایت ارشاد خلق الله را فرموده و مخلوق را رهنوی نمود و بر جهاز سوار شدند
روزی حضرت فضائل نبی اکرم صلی الله علیه و آله وسلم ارشاد میفرمودند که اگر آن
جهاز از راه عناد و اعتساف سخنهای مخالفانه سرگردند حضرت از او ستان
ناخوش شدند و بیست و یزدی آن جهاز در تبااهی آمد و آن همه در بحر فنا
غرق شدند مگر حضرت مع یازده کس از آن گروه برخاست جوهر نخبه باقی ماندند
و بسی بر نیامد که آن باقی ماندگان هم راه فنا گرفتند حضرت قطب المدا را آگاه
حقیقه بانضال خویش بر ساحل نجات رسانید عمارتی عالیشان باز و در پدید آمد
وقتیکه حضرت متصل وی رسیدند مردی بزرگ صورت فرشته سیرت را بردن
یستاده یافتند آن پیر مرد سبقت سلام کرده در آن مکان رفیع الشان

مذکر

[illegible]

در دست خدیجه بغدادی و سید محمد در دست
 در دست سید الدین که بر جای سید است
 در دست خدیجه بغدادی و سید محمد در دست
 در دست سید الدین که بر جای سید است
 در دست خدیجه بغدادی و سید محمد در دست
 در دست سید الدین که بر جای سید است

از روضه خاتم النبیین که در سبیل از سیدی
 از روضه خاتم النبیین که در سبیل از سیدی
 از روضه خاتم النبیین که در سبیل از سیدی
 از روضه خاتم النبیین که در سبیل از سیدی

از روضه خاتم النبیین که در سبیل از سیدی
 از روضه خاتم النبیین که در سبیل از سیدی
 از روضه خاتم النبیین که در سبیل از سیدی
 از روضه خاتم النبیین که در سبیل از سیدی

وی ولی اند و من هم ولی ام کلمه بے ادبی که بیان آمد و باعث کلفت
 خاطر عاظمش گردید و بیک نظر غیظش بمهرکرامتش مسلوب گشت و بدو
 برزد و گاه خود تشریف آورد و وقتیکه روی بر حضرت شد فرمود که ای عزیز
 شاید نصیر الدین طبع از کت را کمدر ساخته بپاس لب خموش ماند و
 هیچ کلفت با عتی نگذشته بود که نصیر الدین بجال خسته حاضر شد و کلماتیکه
 شایان شان فقر انا باشد گفته بود از آن توبه کرد و معذرت خواست
 حضرت قطب المدار از سید ممدوح گفته تا با آن مقصب بجال فرمود انقض
 حضرت سیر و بدایت کرده در بلاد اشد تشریف آوردند و بشمار مخلوق حلقه
 بیعت و ارادت و تا آمد حضرت قطب المدار اراده جمیع کرده و شهر رسیدند
 و بر کوکله پاهای حضرت سید جمال الدین و سید احمد را و راعکاف نشاندند
 خود بدولت بجانب کابلی عنان غریمت منعطف ساختند و وقتیکه
 حضرت بکابلی نزول اقبال و حلول اقبال فرمودند خرفیاضی و کرامتش
 مشهور گردید و قادر شاه بن محمود شاه که از بنا کفر فیروز شاه دهلوی بود
 اراده حاضر شدن بنجد متش در سر میداشت مرشدش بوجهی منع میکرد
 که و قتم از آنکه در او اند شاه است از آنجا رفتن در نظرش کمتر خواهد شد
 باری بوقت نصف النهار موقع یافته حاضر گردید و عا و الملک پادشاه قوم
 جن که بر در حجه اقدس حاضر بود و حاکم را از اندرون رفتن مانعت کرد

در کمال از قضا که هر که سوار شود بر کوه
 در کمال از قضا که هر که سوار شود بر کوه
 در کمال از قضا که هر که سوار شود بر کوه
 در کمال از قضا که هر که سوار شود بر کوه

[illegible]

کتب و ارقام فرمودند مکتوب شریف برادر مقامی شهاب الدین
 شمس عمر دولت آبادی برانکه کتابت او بنیسه سید المرسلین سید
 ظاهر دام سیادت نظام الدین برین درویش رسانید معلوم گشت که
 در کتابت آن برادر چنین باز دیده بود که از بیشتر مردان بجان تسلط
 میشود که سید مذکور را مخصوص ملاقات آن حضرت میسر می آید و تنها سادات
 این معنی روینماید و هیچ کی مردی گیرے را آن در بسته نمی کشاید چگونه بود -
 دیگر آنکه العلماء و شرفاء الاکابر همین علم است که مانتیل کردیم یا آن
 علم علمی دیگر است این بوال راعل فرمایند آه برادر حوام را دانستن
 اسرار خاص الوهیت بس مشکل است که بندگان را در اسرار
 شان باریست بدانکه گوشه نشینان خانقاه مردم که مردانند و
 بر کرب تحقیق ویت یعنی شجی شهبوارانند و در مقام قرب
 قریب اند از سایه حدوث غولیش و در اند جبرئیل را بر که بهداری
 نمی گیرند - و یسکایل را بناتیه برداری نمی پذیرند ایشان بیک تنگ
 از هر دو عالم بیرون می آیند و بصحرای الوهیت و بعالم لامکن و نمکن
 و نامتناهی جولان مینمایند لکن عین الله صباح و کساء مقام
 دارند و بعالم یحیی الله مایکساء و یثبت مسموح و محذور بے نام و بوستان
 از جمله فلاح حق تبارک و تعالی را غیرے که باین قوم است از نظر مردان

۱۰۰
 فیروز کرم الحوائج و عاشق بنده کی دوزخ
 چنانچه آستین صفحون که کتابت
 انیس سیر المصلین سیم برنام بیاید
 و تمام الدین بر این درویش رسانیده
 اسد بر او هدایتش - معلوم گشت که
 در
 هندوستان آن کوفت بیانی ازین
 سینه مقدور و کتابت مصدقین
 منقول بنیچین پس از کشف الکتاب
 در جست آن برادر خیرین باز رسید
 او وقت ملاقات آن دو را در لفظ
 خیرین که در لفظ باز آید
 محمد بنین

دردی شریک خراج زاید بر هم
دارم کہ سفا سے نیل و اسے
مہاجر مصلحت گمراہ گویں
پیشتر مردان خیانت شایع بشود
کہ سید کور را مخصوص لاقات
آنحضرت میر سے آید۔ کاف
مذات موصوف خیرین بنیہ و خیرین
مملوک و مخلص کردن، مملوک

منتهی در اجابت عدم معلول است
نیز در اجابت تبارت ازین باب
صحت سؤالی منتهی در اجابت
است و اسے ملاقات مخصوص است
و تنها ملاقات انبیین علیہ السلام است
و این معنی جارت از اقصا است
ملاقات مخصوص است از اقصا است
و این معنی جارت از اقصا است
ملاقات مخصوص است از اقصا است

محموظ و مستور سیدار و امثالہ السموات و الارض و زمین درویش
در سبب بردن شاید که امور با امر الله تعالی است و الله غَالِبٌ عَلَى
اَعْيَادِهِ وَ لَكِنَّ الْكُفْرَانَ كَيْتَابٌ لَا يُغْنِي عَنْكَ وَخُشْتَن رَاكِبُوتِ بَشَرِي بِدَو
میانید که بدان امور است چون این معنی آن برادر را معلوم گشت دیگر
آنکه اَلْعُلَمَاءُ وَ سَرَّةُ الْاَنْبِيَاءِ که رسیدند نیز متبع باش پیش از آن که
از کج خانه عدم بسوی منزل وجود و یخرج مِنْ تِلْكَ الْمَهْلِكَةِ وَ الْقَرَامِیَةِ
در باز نمودن آن مقبولان حضرت ازل را بر دوش میثاق نذر ابرام آگشت
بیکدیگر جلیل البیاری بے حروف و اصوات گفت هنوز آرزو اموش نگردد
همان حالت در ایشان متاثر است و در مقام ایشان نهاضی است
و آنچه در کتابت ازل و ابد است بدان واقف اند این علم میراث انبیاء
است اسے برادر و همچنین در شریة الانبیاء باید که مرایشان راست و از جمله
مواسباتی و اسرار عالم نامتناهی است و از همه مخلوقات پوشیده که
ان من العلم حکیمۃ المکنون لا یعلم حلالا لعلساء با الله
و آنچه در لوح کمنون است معارضه و مشاهدہ در نظر ایشان است
و از عالم کمن تا دخول بهشت و دوزخ آنچه که تو دوست و خواهر بود
میدانند و احوال فردا سے قیاست جزو کل میدانند و امتناز و الیوم
اینها الجحیم و موتی و دهرگاه که مردمان در روز حجت با یکدیگر آینه

معلوم بود اسے از وجود و دوزخ
این امر و دیگر آنکه مراد از احوال
در شریة الانبیاء زمین علم است که
تفصیل که دیم یا آن علم علی و دیگر
ای سوال دوم آنکه مراد از احوال
حیث که علم است که تفصیل که دیم یا
همین علم است که تفصیل که دیم یا
این علم السلام توان مش
ای در علم است این سوال را
نقار علی و دیگر آنکه مراد از احوال
ای در علم است این سوال را
نقار علی و دیگر آنکه مراد از احوال
ای در علم است این سوال را

ای در علم است این سوال را
نقار علی و دیگر آنکه مراد از احوال
ای در علم است این سوال را
نقار علی و دیگر آنکه مراد از احوال
ای در علم است این سوال را

۱۶
 پہنچا ہے کہ قاضی اور کمال قاضی
 مستورات من کل ابوجہ و درین تمام
 از خود قاضی و قاضی می شود و عدم
 اصلی و قاضی کلی اور است
 (موصیت تمام کی کہ درین خصوصیت
 ہی آید و موصی ملک است
 موصی

میراث یافتند و علم آدما الاسماء کے لکھا تھا عرض کرتے تھے علی
الملك فقال انیسوی بائنا هو لاء انکندلہ قین مقام
سناجات موسیٰ علیہ السلام ایشان حاضر بودند و نودہ ہزار
کلام کہ در مقام قرب قاب قوسین او اوسے کہ حق تعالیٰ
کہ در شب معراج با محمد مصطفیٰ اصلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت
چون نودہ ہزار کلام ایشان طلبیدند از محمد مصطفیٰ اصلی اللہ
علیہ وسلم شنیدند و اصل مصافحہ گردیدند و در حیات و ممات
ایشان حاضر بودند و کل را دریافتند چون آن سلطان لولاک
ظلمت الافلاک و انظرت الربوبیت مقام و منزلت ایشان
بس بلند وید بر این مسکینان نواخت و از خداے تعالیٰ دعا خوا
اللهم احیی مسکیننا و امیت مسکیننا و احشہ فی ذلک المسکین
یرحمہم یکا ارحم الراحمین بمائتہ جواب بدر بار جہان دار
حضرت حاضر شدہ بملقہ ارادت و آبرواز نعمت خلافت ہم مفتخر
گردید حضرت قطب المدار در اینجا چند می مقام فرمود مع رفیقان
جانناز سیر نمودہ عنان عزیمت بجانب کنتور راجع فرمودند و در مسجد
قصبہ قیام در زیدند حضرت قاضی محمود در حلقہ بیعت داخل شد
مشرف بخلافت شدند المختصر حضرت قطب المدار در گھاٹم پور

[illegible]

والمسلمون
والأخوة ديو الاستقلال كسنة
عيسى الزلات مال العلم هو السواد
نظامية حاله وهو البياض والفرز
دائماً على شدة الخشوع والافتقار إلى الله تعالى

بوی زنی زاده انده قنایه تنبور
سنگینک من الروح ظل الروح
من روح باطنی صیقل عبادت
از روح انسانی در کتب انبیا

از صفات غایت تعجب بدن از
در کتب پندش لایزال و جلیب
مردان این کتب افتاده و جلیب
نرسوا ان غایب عالمی را که

مردی و تعلیم باصلاح آورده
مردی و تعلیم باصلاح آورده
مردی و تعلیم باصلاح آورده
مردی و تعلیم باصلاح آورده

ما شرف شد مکنور از قدوم آنجناب
چون نباشد جیب تعظیم آن اندس زین
در قدش نفیس مجسم قبه اش نور جسیم
معنی نور طلع نور بیاض کبشش
رشتهای بجزره بگر که هر آئین آن
باب به در حضرتش ای زمین افتاد
آتشام زائرانش را نماید تر داغ
نافع هر نامردی را فایع حاجات خلق
و کرم حق در طلقه بوش بدینسان چهل
چشمین از کسی نبود ازین خون خورخ
امو مجسم صیرت فیضان فضل کردگار
مرزغ خشک و عالم در وی سیراب کرد
کیست در عالم که او منون احسان تو

دوره خاکش شرف دارد بنور آفتاب
ز انکه جان و جهان کرده در آستان خواب
حضرتش خبر الالاع عقبه اش حسن المآب
مصر به بالین نهیت از گشته انتخاب
عینک نور خدا یعنی است نزد کتبه آ
هر میش زده اش نار و بتاب و جیاب
مشک بیزی میکند و حضرتش علم و کلام
دافع رنج و ملالت شافع روزه حسا
رحم چون در نظر حجت تا چون در آفتاب
ایز چه بنجم اگر افتد قبول اینجناب
و محیبت عوت اسلاح اهل خطرات
ابرو ریابار فیضان تور و ز فقیاب
کیست که فیضان عالم تو گشته بهره یاب

مردی و تعلیم باصلاح آورده
مردی و تعلیم باصلاح آورده
مردی و تعلیم باصلاح آورده
مردی و تعلیم باصلاح آورده

عرض که از ان زمانه دوران وادی صورت آبا و می پیداشد
اولیا را بر کجا مسکن بود
حق سبحانه تعالی را که یکبار این قوم است او خوب میداند و عطا فیکه را ایشان
مبدول میدارد کسی را بران آنکی نه روزی حضرت قطب لمدار از محمدین

مردی و تعلیم باصلاح آورده
مردی و تعلیم باصلاح آورده
مردی و تعلیم باصلاح آورده
مردی و تعلیم باصلاح آورده

عنه السلام بان فی تعلیم نور
بالریاضات ایضا و فی
ان الصفات ایضا و فی
غیت روحانی علی جواب
و کلامه علیه السلام
نام و کلامه علیه السلام
فی حق تعالی

بانتبار غایت در مقام قرب
قرب اندر مقام قرب مکانی
فانما ناسی فی مقام الاقامت
الساکن فیکون فی الاصلاحات

این حالتی که نشسته و در اصطلاح
نوازل و فرائض و مقام جمع
و مقام احدیه الجمع که در تراتوب
و در تراتوب مقام جمع است بیان

علیه و سلم و آن مقام است
احوال عیال و تراتوب و مقام است
علی الاطلاق این مقام است
بسیار و در اصطلاح و بنا سبب

دارد که صاحب ولایت اینجا کرده شود چنانچه بعد بر که از
اهل حلاج بدر بار و الا حاضر شد ند حکم و او ند که بهر اهی تاضی شهاب الدین
بر کال آتش بر فیه ناسر بمرام شود چنانچه معرفت حضرت تاضی مال الدین
چار نمازی نرو شیخ مینا فرستادند و حاجتشان را همراه و سه کرد و وقتیکه
شیخ ازین نعمت خود را منتخردید آن مصله را بر سر نهاده در حق اهل عرض
از خداست تعالی و عاے خواست که آتی به برکت مصله شریف حاجات
این در ماندگان بر آ حق تعالی و عایش قبول فرمود شیخ مینا
برای او اے شکر به این نعمت که رحمت شد باز بخندش حاضر گردید
و چندی در حضرت مانده شرف سعادت اندوخت این آن سعید ازل
بود که از وقت ولادت درام منظر حضرت بود و بانواع تلطفاتش
منتظر همی ماند چنانچه بعضی مورخین چنین نقل کرده اند که وقتیکه حضرت
قطب المذلل از جوینور مع رفیقان و اصحاب صوب لکنو عزیم کردند
و در شهر زیتو بنشینده بهنگامه تلقین وارشاد گرم فرمودند و در آن روز
ایم السخ بود و چه کثرت ابر و بیت هلال نشد با مداوش مروان
حاضر آستانه گردیدند و التماس کردند که دیروز هلال بنظر نیامده
امروز چه کرده شود فرمودند که تا مل کشید بوظئه نگذشت که زاسی
از دور در آمد و عرض کرد که کوه که تو لد شده است و از شیر

مقام مرتبه چهارم باشد که سبب
قرب بالاتر و مقام است
و مقام احدیت جمع شیخ الکام
اعلی شیخ فی الدین عربی قدس پس
سوره در سوره که متضمن بسوالات
سائل است فریاد و در التراب
انما یضاف الی تحقیقه السیاریه
بالاصالة و الی غیره یکم الورد اثر
و عارف جامی در شرح لمعات در آن
بیان مقام او ادنی آورده که این مقام
باصالت خاصه قائم الالبین است
صلی الله علیه و سلم و اکمل اولیا
و کمال متابعت و سبب است
را ازین خط است پس این کلام
نشینان خائف و عدم بود
و کمال متابعت و سبب است
بله و سلم و مقام چنین قرب
که عبارت از مقام حضرت ابره
العلیه و سلم و مقام است

و کمال متابعت و سبب است
بله و سلم و مقام چنین قرب
که عبارت از مقام حضرت ابره
العلیه و سلم و مقام است

فی النبیات کما فی النبیات
 فیها صفه ولام وصف ولام
 والکلمه الا الذات فقط
 فی مرتبه واحده الی الی
 مرتبه الاسماء الصفات بکون
 صفه ووصف وکمال
 فی المرتبه الایته وکمال
 فی الفصل الاسماء الصفات
 فی المرتبه الایته اشتبه
 فیها المکان واما حدود
 کلامه وبعالم المکان واما حدود
 واما متبای - یعنی حضرت امیر
 البیج که مقام انقار و اختار جمیع
 تقیضات ولب اعتبار است
 واندازه شده بعالم المکان و
 نامحدود واما متبای جو لان
 یتبایند اسه واصل ودر آخر

شکره العظیم

می شود از جهت آنکه در این
 تقدیری اند و خواص است و
 صلوات علیہ و آله و سلم و اینها
 یعنی حضرت احدیه البیج که
 مقام غایت معراج و عروج
 مقام غایت علی الصلوٰه و السلام
 بنیاد است علی الصلوٰه و السلام

و تقیید جستجو ساختند هر یک تسامع خود و سلم یافتند ازین عنایت
 به غایت زیاده سرور گشتند و بوطن خود عازم شدند و نقل است
 که روزی بموسم سر حضرت خواجہ منصور قدس سره بر سر یک کوچه نشسته بودند
 و خواجہ حسنین کلمه تجا جان تقسیم کلیم می نمود و درین حالت مسکینان بسیار گرد آمدند
 تا سرمه آلوده نمود که کلیم کرامت و سائل بسیار چه کرده آید حضرت ممدوح رد و آسپاک
 که بروش داشتند حواله نمودند این را با آنها قیمت کن چنانچه بزمین بروا
 مبارک جمله را کلیم کفایت کرد و پهران ساعت جوانی خسته حال پدید آمد
 و از بشره اش چنان مینمود که امیر زاده است مگر از جو فلک متمکار
 بمصائب محسب گرفتار خود مگویی بد و سپرد آن کلیم اثر عظیم بروا
 کار آورد که خروشه از نهاد و رویش برخاست چند آنکه عنان افط
 از دست رفت و بخود گریه بعد از آنکه بهوش آمد و حقیقت الامر
 بهویداشند آنحضرت او را بزمه طالبان صادق داخل کرده تعلیم
 ریاضت و مجاهده فرمود و در اندک روزگار بزرگترین خاصان
 حضرت آفرید گارشده شمس نصیر الدین المشهور بشاه دلش است
 از امر اے ایران بود و در سبب ترک دنیا و ظهور شوق سلوک گویند
 که قبل واقع مسطوره روزی بر تالاب سیر میکرد و شتر سوارے را دید
 که نزدیک آمد و سخن کردن گرفت شاه او گفت گویش نهایت سرور و سرگشت

کسی را از سائرین الی
 غیر خواص است و دخول ممکن
 علیہ و سلم نیست و چون
 و تصدیق غایت سیر سائرین از
 او بسیار انبیا است از انجا
 وصول و دخول باین مقامات
 و پیغمبران آید باشد حصول
 این سیر است مرتبه بقا باشد

ای فخر از آن خود میفرماید بیک فردی
 باین اوصاف که ذات و کسب
 باین فخر از آن خود میفرماید بیک فردی
 باین اوصاف که ذات و کسب
 باین فخر از آن خود میفرماید بیک فردی
 باین اوصاف که ذات و کسب

گماهی اوقات مبارک را بے یاد آئی و مے معطل نگذاشت
 کرامات عجیبه و غریبه که از آنجناب بظهور آمده چه سیرایم چه بنوک قلم
 آرم خوارق عادتش بعضی بمحصراتش و تصنیفات خود ذکر
 کرده اند و از عادت او بود که هر چه از تحف و تحائف که پیشش
 آمدی بپزل مسکینان نمودی آن خواجه و هر دو برادرانش و اولاد
 امجا و هر یک در حر است ملک قناعت و ترک ریاست کوشیده
 و هر یک قدم در کوچہ معرفت و حقیقت نهاده بر چارالش فقر و فنا
 رونق بخششی فرمودند و بر جاده هدایت و ارشاد صاحب سجاده بنشیند
 و هنوز بعضی از آن بآن طریق علی وجه الاحسن مستقیم اند و بسک
 هدایت و ارشاد بر پشت اقلیم زده و خلفار نیک صفات را گذاشته
 و حضرت خواجه قصور قدس سره در سه شنبه صد و نوده و نه ماه رمضان
 بتاریخ سوم بر حمت حق پیوست قبه انور در مکنیور واقع است یارب
 خلایق آستانه اوست و سلسله از وی نافرذ شده بلقب خاوند
 نامیده شد فیضان و تصرفاتش تا حال جاریست المختصر اجمال خلاصه
 و اثر و دام اهل حاجت بدر بار حضرت قطب المدا ربی عد و لاته
 شدن گرفت و هر کس شمره نیت خود یافته میگردد روزی حضرت
 خواجه ابوالحسن طیفور قدس سره سیرکنان جانب جنوب بمقام

بیک فردی
 باین اوصاف که ذات و کسب
 باین فخر از آن خود میفرماید بیک فردی
 باین اوصاف که ذات و کسب
 باین فخر از آن خود میفرماید بیک فردی
 باین اوصاف که ذات و کسب

شکره العتقین

در آن هیچ مقام انتیاب کمزور
 و صاحب این فقر را در دو خون
 بچینش نماند سرگرمی
 چه خاوند عز و علا غیب است خور
 او را خود را از نظر اغیار معزور
 با فاشی که از نظر خدایان ستور

باین فخر از آن خود میفرماید بیک فردی
 باین اوصاف که ذات و کسب
 باین فخر از آن خود میفرماید بیک فردی
 باین اوصاف که ذات و کسب
 باین فخر از آن خود میفرماید بیک فردی
 باین اوصاف که ذات و کسب

[illegible]

کشتند که بکوشند و در مقام
ایشان نمانند و در تنگنای
سختیست این حال و حقیقت این
تعالی از عاصران نفیر خارج
میگردد علم الکتاب و درود و
باین عبارت خصل کرد و اول است
که سالک در حالت توحید است

و یکم چنین حالت پیدا شدند که شاه ابوحامد اصفهانی از در درآمد و اندک
مجلس دیده و تحیر گردید چون نظر حضرت محمد روح بر او افتاد و شور
و فغان از نهادش برخاست و مستی و میابکیش از حد و گذشته حالت
عشی بر او مستولی شد و فکرت حضرت از قرائت فراخ یافت و شش
بگرفت و فرمود اے شیخ چرا از حد و گذشته عشی حاد قد سره بهوش آمده
بپایش در افتاد و حضرت محمد روح در کف عاطفت گرفته با انواع سعادت
شرف فرمود پیوسته تصرفات بسیار از آنجناب بوقوع می آمدند
و ابل حواجی از ذات گرایش مستفید و کامران می شدند از آن
یگان روزگار سلسله جاریست و آن گردد و بلقب خادمان نامیست
یعنی بر که بآن سلسله توسل جست بلقب خادمان نامیده شد و در
نمره فقر اگر دهرست از او بلقب باری خونی که به تجرید و تقریر مخصوص
اند آخر حضرت خواجہ ارغون قدس سره در سه شصت و نود و هفت
ازین جهان رحلت فرمود و مقبره شریف در کن پور واقع است

إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاٰجِعُونَ

ذکر حضرت الانصاری رحمه الله علیه که از انان متعزیه قدس سره
شیخ الطریقته برهان الحقیقه خلاصه در گاه معبود و معدن فنوت وجود حضرت

میباشند یعنی نشاء و دامن استقرار
پیاپی کند و در دامن استقرار
نسبت و حضور و شهود و بهم
نمی رساند میگویند که غفلان
تعالی از زمان بیرون نیامده
و از اطفال طریق داین الوقت
است که بچرخین است و
گلایه بچرخان و گفته چون سالک
سلوک تمام میکند و مشاهده دائمی
حاصل می نماید و بلکه نسبت حضور
و شهود بهم میرسانند و اطفال
ذلول آگاهی بحت از باطن او
اطراف میشود و بتمام ملکین
میرسد و شیخ الانصاری
و اقیانوس مومنون زمانه ماضی و
مستقبل و حال عجب بهم
بهرت او میگویند و میگویند
که غفلان از زمان برآمده اند
و از بانان طریق و ابوالاثر
داران انان و کسب علی
است انانی و کسب علی
از کشتن عجب حاصل از کشتن
از کشتن که در وقتان بود
الجب فیه که در وقتان بود

۴۱
پیشکش شدہ اسے صنعت کار
پیشکش کنندہ فطرت فطرت

من بطر و بن بنی
صفت کان اختی
خدا

وَقَدْ جَاءَ الْإِنبِيَاءُ بِالْبَيِّنَاتِ

سے ابن خالکان
پسید استغیبا
کر العالم و از خود

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس

اسکندر یہ سید وارو شد و دو گانه ادا نمود و ریش آور و پرسید که از کجائی
فرمود از آب و گل بارگفت کجا خواہی رفت ارشاد کرد و در وطن اصلی یعنی عالم باقی
حاکم گشت چه داری و فرمود متاع حصیان پس ہر دو گریان بخیر و بد و تنیکہ حاکم
ہوش آمد با شجاعت گفت کہ غشی باز معرفت حق قہاستے نافریدہ بر تصدق الہیت
اطہار مرا ہم بہین سرنہزل راہ نہادر آندم شجاعت بخوش معرفت بود و ملائکہ
بر دوش میداشت بروی گذاشت ملک را مالتی پیدا آشت کہ در تفتن نیایش
فرمود ای اربند و صحبت فقر از ریسوخ عقیدت نفع بسیار است و از تخریر ضرر ہم
بیشمار یا فلانسان یا رگاہ الوہیت کہ در بحر فنا شود و از خبر از کون و مکان ندارند
و بحالتی معانہ مستغرق و اوقات عزیز را در ان لطفت و حلالت
مصرف نمایند تجوی ہے اوسے چنان شود انچہ کہ قادر شاد حاکم کالپی با حضرت ما
یعنی یاسینا مولانا مرشدنا حضرت قطب المدار نمود و شرف ملکوت و سعادت
وادی خود یافت و در آتش ہے اوسے گرفتار شد و ملاک شد مرشدش
سراج الدین نظر بنیشت ایزدی کار و ابد او شرسید و سرگرم نہ کرتی گردید
آخر فکرش ہے سودا فاد و در معرض قہر آن فہار درآمد و نظر حرکت حرکت
مہربان رند فداے قادر شاد شد از قربت ہے محل جناب اہل اللہ استوار
ولی جہن نیاز بر آستانہ شان نہاد و افضل و اعلی القہ شجاعت را کمال معجزو

از که در
دارند و از فضا علیا در
از احوال علم لدنی و عارفان
و حضرت و پیامبر و مقربان خدا است
و این علم را صوری که بعد معنی
افراد کان کین است و همچنین
نمی رسند بدان که گوشت ایشان
عاقبت
بزرگه - السعید

فانكردانده اسے جو صوف انو
و جامع عن ذکر اسو و بزرگ
کسان بیان واقع کجلی
که اسو در این عالم است و بیعت
شده

در این معنی است که از خود
 بپایان رسیدن سلسله است
 قیاس و سلسله است
 شمس است بر این احوال
 عالمی است که از
 دولت

سید الدین سالک حیدر
 یار باطنی ازان می باشد
 اسے از باطنی حیات آسمان
 بنیافت بپایان ملک
 زبده السادات مخدوم شریف
 چنانکہ در کتابک طلب مولانا
 حاجت جادو نور می است دیده
 اوراد این خانوادہ در اسرار

مغبات است میں اسے
 رَبِّیُّمُ اللّٰہُ وَتَحُوْا اللّٰہَ وَتَجْمَعُ اللّٰہَ
 وَتَقْرَبُ اللّٰہَ وَتَقْرَبُ اللّٰہَ وَتَقْرَبُ اللّٰہَ
 وَتَقْرَبُ اللّٰہَ وَتَقْرَبُ اللّٰہَ وَتَقْرَبُ اللّٰہَ
 بلکہ این سالک یاس نفس
 سید اردو سب سادات

شاغیر بغفل مدار سول خدا
 باز دی حقائق کبر و بطاقت
 بکار دلائے بارو سائنش
 اسولہ در سال جہل یک
 طمان در سندان نوادہ
 عاب شایطانات الا سراسر
 کہ آن را از دین خاستند

و صفت سکی کہ در بکار فرماست اگر بجا بدت در بانست مغلوب شود و صبر بظلال
 شجاعت سکوت افتخار خصائل پسندیدہ ہوید و خواہند شد سطلے اذا اگر
 و صفت خنری از یرفرمان کنند و آتانی پاکدامنی قناعت و غربت تشکار
 خواہد شد و اگر از کید شیطانی و دامن بودہ باشی حسن خلق بزرگی حکایت
 و آتانی علم معرفت در خاطر جاگزین خواہند گردید و ازین بنیات امید
 تویت کہ جناب باری عز اسمہ راضی شود و اللہ صوامت الغفور
 وانت الرحمن اعفر لے و لسا ائ المومنین و المومناات
 و المسلمین و المسلمات الا حياء و الاموات بر حمتلہ یا ارحم الراحمین
 المختصر شیخ در ملک مصر بسیار سے را دیوانہ جمال الہی گرد و در شای
 ما سر ہامر اللہ تعالیٰ بود و ہایت خلق اللہ مخدوم در سہ قصد و یک
 رملت فرمود و قد اطرش و مضراق است عمر شریفش طویل بود و اللہ اعلم
 ذکر حضرت محبوب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم یا قدس سرہ العزیز
 حضرت سید احمد باین بامرید و خلیفہ حضرت قطب المدار است
 احراش عجیب غریب نقل می کنند و سبب لقب سے باین با
 ازان است کہ چہل سال و بردایتہ و از دہ سال بیک گوین

نقول است در بیان
 انھوں نے بیان کیا کہ
 نامہ الیہ میں
 انھوں نے بیان کیا کہ
 انھوں نے بیان کیا کہ
 انھوں نے بیان کیا کہ
 انھوں نے بیان کیا کہ

از این است غایت دنیا بر سر
 نقل و ارم ایشان از این
 از این می دانند که این
 از خود بود در یک
 کمال در تبه و لایت
 در شاد عالمیان با خود
 در شاد عالمیان با خود
 در شاد عالمیان با خود
 در شاد عالمیان با خود

پر پائے چپ استاده بسر برد و پائے راست بر زمین
 نه نهاد خوا بجائے بنیوت نه پیوسته مشهور چنان است که ظهور
 وے در کوه بن است

ذکر حضرت شیخ شمس الدین حسن عربی سلسله العزیز

حضرت شیخ شمس الدین حسن عربی قدس سره که در ارج ولایت
 جاه و جلال بمرتبه کمال داشت از خرقه خلافت حضرت قطب الدار
 معزز و ممتاز بود و کار عمده بخشی گری آنحضرت با بنجام سیداد
 و اذوات سامی مدام حل مشکلات بنندگان خدا میشد گویند در
 هنگامیکه آنحضرت ایشان را بموضع دهرم ساله امر فرموده بودند
 ایشان بروز پنجشنبه یا دینیه بجهت زیارت امی آمد در آن هنگام
 جلالتش بمکمال رسید بود توجه حضرت قطب الدار از رحم مبتل
 شد باز در اثناء راه هر گشتیکه افتاده از زمین قدش ترو تله
 و بار آور گشته و چسبیده در و بود و همان از از خویش اغلیا شده
 گذرگاهش را یک از مغفومات و سعادت خود شمروند
 در موضع دهرم ساله یک کرده از روضه سنوره
 حضرت قطب الدار آسوده است

شاه جهان در میل
 کالات در انظر
 در عبادت و طاعت بیات میر
 چپ بیک سال در یاد کمال بسیار
 داکستانه گویان استاد ماند
 گویند که ایشان بنیان بخش خدا

تارة الملقب
 سبب سجانی غوث مومانی
 حضرت سید عبدالقادر
 جیلانی قدس سره بودند
 بلکه همیشه در راه و در سفر
 میکنند مفصل در راه و در سفر
 القدس مه است و قاضی

سکه دریا و نهفت کرده از کاجی
 به شاه پور که بار ششصد
 در ریاضی و فنی که در کمال
 علم و لاغت و کمال
 در علم و لاغت و کمال
 در علم و لاغت و کمال

کتاب آتش افکاس خود بخاطر
از کثرت جلال غنی او را بر کمال
بیش عظمت و شرف عظیمه قاضی
آنحضرت بود و در آن مرتبه
مدرس کار کفایت واقع از دین و دنیا
آیند در سنا و کانون که اکثر
فانلان صاحب شان در علم و کمال
و تقدیران در علم مشکلات در بعض
بر سر گذرد و یک کتاب شریف
و طریقت قاضی عبد الکلیت را بر این
و شاه اعلی الخلیف با او در قلعه
عمو کسب کرد از دین و کرامت و احوال
و در آن زمانه شریفی بود خواه
مکن و دیوان در بلاد فاخر و مبارک
که بار کوشن کلاوت ایشان سینه

ذکر حضرت میر کن الدین حسن عقیس الشدره العزیز

حضرت میر کن الدین حسن عرب قدس سره برادر میر یوسف کی از ادب اراکام و اقبال
عظام اند و از حضرت قطب المدارس سلسله بیعت و خلافت میداشتند صاحب کمالی
دی شهرت دارد و در موضع گوی پورا از کن پدید یک کرده آسوده است

ذکر حضرت قاضی شهاب الدین به کماله آتش قدس الشدره العزیز

حضرت قاضی شهاب الدین قدسای که حرارت شوق الهی چنان غالب میشود که
از آتش افکاس خود مرغی بخت و از کثرت جلال خلق او را بر کمال آتش می گفت
در او اکل حال کار عمده تعقاد داشت قدسایست چون بخت قطب لطله پست
ترک اسرار شد گرفت و کتب خود را در ریاض نگاشت و در جلالی آسوده است

ذکر حضرت شمس ثانی قدس الشدره العزیز

شمس ثانی از جو مباران حضرت قطب المدارس بود و چندین سال باین خدمت قیام
نمود بعد از وصال نیز بمقابل از شریف شده با ستم و عصا شب و روز آسوده
می بود و جزا و قاتل حسد از باغبندی و بی اذن وی احدی در حرم حریم آستانه
گذر کردی منتول است که بعد از وصال قطب المدارس روزانه قاضی شهاب الدین

و شاداب است و شرف و جلال
در بیان که در اظهار کرامت گشت
بیعت از دست قطب را بدو دیدیم
شمس الدین عربی در موضع دین و دنیا
یک کرده از دین و کرامت و احوال
که در بیان ولایت بهاد و جلال
کمال داشت گنبد در هفتاد و هفت
ایشان را بوضع مرقوم نام از خود
بود و ایشان بر دین و دنیا
ادینه بیعت زیارت سنان
در اظهار راه هم فاند که از خود
از مرقوم کمال شان میگویند
عظیم فائز کانون از آن
دیدم در حق رب بنده میگویند
دیدم که در مرقوم در بوی
الان نموده این است
غنی

کتاب در معرفت سطورین عباس
 صاحب کفایات دانی کمالی است
 و در کتاب معراجت بجا بجا
 از حضرت منسوب ساخته اند و قطعه
 و بیان از محبت افوال خود و جلال
 و بیان از عظمی سلاکات مولانا شریف
 و کتب مختلفه و ادب و در دانش آن
 بجز کتبست بدیل آنکه در ادب و ادب
 عالی حضرت بعد از نبوت و در حق نبوت
 در شان جلیکین احکام شریفه قاطعه

گر چه راهی نیست در عالم دید
 تا کشف قفل در پیر شود
 ایک پوست واری باید دید
 سوسه بپاشد شمارا جا شود

وی را خلق بود نمک در مقام ارشاد و شکن بود فیض میرسانیدند و از خلفائے دے
 شیخ محمد علاء الدین الی المودن شیخ قاضی شطاری از وی حاجی حمید بن شمس از دے
 نعمت الله چشتی از وی شیخ قاسم صلیقی بود و جوه مولانا حسام الدین سلاشی تفرقه
 قطب المدار محمد الرسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و قدس الله اسرارهم
 در ششم ربیع الاول سیه شمس صمدی از نجاران حلت فرمود و چون فرمود آسوده است

ذکر حضرت شیخ معز بلخی قدس الله سره العزیز

شیخ الطریق شیخ حسین المعروف معز بلخی که برادر زاده شیخ مظفر بلخی و صاحب بجا بود
 شیخ شرف الدین سیدی شیر بود و تا الیوم اولاد وی بر جاده مذکور شکن اند بیان
 توکل دی بعد مدت قطب المدار چنان اظهار میکنند که شیخ شرف الدین بلخی
 چند از عوارف العارف به کلام قرأت در نور و دید و فرمود که خواندن این اوراق
 بلامست بزرگ و دیگر در نصیب تست مصداق این سخن آنکه همواره این کتاب
 را بخود دارد و بزرگ از طاعت می ناپس از هر که نصیب است از خود کتاب از
 تذکره این اوراق بر آورده تعلیم خواهد کرد چون بخواهد در اجتماعه مستندان
 بر وجه قطب المدار سر صدر برکات و کرامات میبندد و اهل گردید از

در شان جلیکین احکام شریفه قاطعه
 انبیا اندکلا و فی فی اخذت قال
 رسول علیه السلام علی استی کانیار
 بنی اسرائیل و مرا و ازین مل اولیاء
 یازنی علی خصوص آن حضرت که قطب الانفا
 کرباس معراج مراتب ولایت و علم

علی و بنی بر این معنی ایراد حکایت
 انشای عیون بگونه نبوی اولاد
 که کائنات او با عارفان کثرت عین
 و کلا کسب عیون در شان ایشان
 قاصد بطرف مبدی علیا حضرت قبول
 که الدار و دینی یا قاصد ایض مستحکم
 بواسطه و معنی زو و صاف دوست
 نسبت کرده شود و علمین و اهل

ان الذین یلقون هم علی
 علی بن و یلقون هم علی
 بعد از این است چون آنوقت که
 بفرمود است که بپوشی که از وی
 اهل الکونین کلان ماضی الکونین
 قاطعه و ایک کلان ماضی الکونین
 فان واجب الاقدام اوست
 فان شاد و عظمی و اهل الکونین
 اهل الکونین

کبریا در دایه حسن استقامت
 دیوید کالی قرین آورده
 انور از قدیم بخت اوم افروز
 جوده مذکور در اثر شاد
 گریه و فتن وایت وادشاد
 برسانان آبشار سید روزی قادر زمان
 کسلان وقت اود بخت لایزال
 ز آفرین استقامت مع انور
 ز آفرین استقامت مع انور
 ز آفرین استقامت مع انور

بدون صدر رسیده حسین در آمد هر کدام سخی حسین باین تشریف بنمودگان
 بر وند باز آواز در آمد که حسین بلخی و س آمده و در نشست حکم شد بیشتر آن آمد
 نزویک رفت باز فرمود که نزدیک تر شویست مصالحدین شیرازی خواند شعر
 اگر یکسر موسی بر تر پریم | فروغ تجلی بسوزد پریم
 قطب المدار بر زبان را اندک تو سمندری نزدیک آب از آن فرخنده ساعت
 لقب سمند بوی قرار یافت وی را بجز این لقب القاب دیگر است چنانچه
 نوشته توحید از عنایات حضرت شیخ شرف الدین محی میری است قطب المدار
 کتاب مذکور را از دست دی گرفته آن اوراق بر آورده تعلیم فرمود و
 بخلافت امتیاز بخشید احوال و مناقب و س از تصنیفات خلفائے دی
 ظاهر است روضه متبر که در بسیار زیارت گاه زو را راست

ذکر حضرت قاضی عبد الملک قدس الله سره الغریز

در گذشته ولایت نسلک حضرت قاضی عبد الملک قدس سره که از اعانم
 مشایخ روزگار بود چون الله تعالی او را بتربیب ملوک و امار امور ساقط
 بود و خوانین و سلاطین روزگار در امور سلطنت و کارهای صعب بوی
 رجوع آورده حاجت میخواستند وی را در بیان حالات و مقامات حضرت سید
 علی الدین کتابی است طویل المذیل بزبان عربی و من خود که به طراحت بود و خوب نگاه دارد

بنویسند چنانچه بیست و پنج سال در راه جلال
 شاه خشی که در دودش خسواری بود که
 فی السراج من امایه با و مع عالم
 عتشی که بجهاد گاه اوزار کوهنشین
 است چنان عود می داشت که بلاد
 جهان بگشاده فرود آمد در نظر حال قدر
 خود طوطی ساخت قادم استخفرت
 منکره استیضاح
 که در روزان داشت مشهور و قاصد
 گفت که درین وقت مثل ملاقات
 بیست و یکبار حضرت من از بسیار عالم
 لاسان بر لبه فیض رسائی خلق الله
 عانی و موجب شهادت معطوف
 خاند کرد اگر بیایس بفراغ خاطر شرف
 ملازمت حاصل نمائس آری مقبولان

ملازمت حاصل نمائس آری مقبولان
 درگاه آری را در وجالتی یکی اشتغال
 باطلانی که درین زمان هیچکس را در
 مناعت و زراحت نباشد قاضی کیست
 سادات ملازمت آنحضرت در روز
 از آن تقسیم قاصد خان و در آید
 چاکر ملاقات مقصود شد که از این
 واقع است و نایبنا که از این
 صی

از غایت انتظار بزرگوارم که در این روزگار
 که خود را فرزند دین خود و سلطان عالم
 را مستحق خویش گردانیده بود دست مبارک
 محبت و آرام کرد سرانجام این کتب
 طلب اندرون فکده و فتنه از هر طرف
 در وادگرست بریان بیان بست
 دلین باب کوشش ادان آتش
 از دوزخ گشت ناگاه این خبر رسان
 اقدس آنحضرت رسید بر زبان تقدیر
 ز جهان گذشت که آن سران در حق تو

خط المبداء از سفر فیض اثر حرمین شریفین زادگاه الله تعالی
 و تشریفاً مراجعت فرموده در بغداد طرح اقامت افکندند فیض
 قدوم سیمت لزوم خود خطه مینو سواد بغداد را رشک فروس برین
 و فخر اعلیٰ علیین فرمودند و شهره تشریف آوریش وصیت فیض
 و کوشش در افواج خاص و عام اقامت عقیقه موصوفه هم حاضر حضور
 پیروز شده خوانان مراد خویش گردید حضرت بجناب رب عزت
 بکمال منت احاج و هزار تضرع و زاری بنا بر حصول مطلبش
 ساعی و سفارش گشت آخر باب اجابت و اگر دید و تیرد عایش
 بهدوت مرام رسید سر از مناجات بر آورد و لب معجز نما را باین
 نوید جانفزاد و مژده فرحت افزا کثا و که اے همشیره فرخنده طالع
 خوش تقدیر زود تر از فضل شمل بند ریاحین عالم و دوزن دل
 و گلشن اقبال تو چون گل سرسبز نشو و نما خواهی داشت و دو
 چراغ چون مهر و ماه از سار بطن پاکت جلوه گر خواهند شد
 یعنی عنقریب حق تبارک و تعالیٰ دو فرزند را رحمت خویش و
 و خوشنودیمه و زمی اقبال مالک تاج و کمال صاحب مقامات
 علیه ترا ارزای خواهند فرمود و کلمان حواله من سازد و خود را
 نزد خود نگه دار باستماع این خبر بجهت اثر غنیه خاطر عقیقه

و در ادگرست بریان بیان بست
 دلین باب کوشش ادان آتش
 از دوزخ گشت ناگاه این خبر رسان
 اقدس آنحضرت رسید بر زبان تقدیر
 ز جهان گذشت که آن سران در حق تو

وثیقه التیقین

استعداد و ارباب جفا قاتل
 که قدرت او بر آفتاب جفا قاتل
 پس چراغ سوخته و مژده باغچه کیم
 و کمال آنکه آنحضرت فرمودند
 و کمال آنکه آنحضرت فرمودند
 و کمال آنکه آنحضرت فرمودند
 و کمال آنکه آنحضرت فرمودند

الذی نور بنور علایت عالمات
محدث الجبار (ق) مدد اوسته خلفا
هو الجبار عتق کثیر واسمهم ائمه
تو سلسله الی الی دینت نافذ تو
بکانت الی الی مستوره و طبعه الی
و من قال منع بها خلفا شبه
نفعوا کاذب الی فی المختصر و جلد صفح

چمن چمن بشکفت و گل گل شادان و فرحان گشته با حضرت
مروض عهد صادق و پیمان و اتق بست من بعد حضرت
بدر کوس تشریف برده بیا و آئمی مصروف شدند اینجانش
از روی عقیقه شمر و شجر امیدش بار آورگشت یعنی
و و گل گلستان شرافت و بستان سیادت نمود یافتند حضرت
بعد چشید و باز به بغداد تشریف آوردند بی بی نصیبه برآستانه
آورده شکریه ادا نمود و مگر بوجوه برقرار خود قائم ماند العلم عندا
و ظاهر کرد که بدعاے آن برآورخت جگر تولد شد نذافوس
که سپر کلان فوت کرد و نور بصیرت موجود است فرموده این چه شده
باز چنان گفت حضرت قولش را انکار کرد و فرمود فوت شد
که معایید محمد از بالا خانه بر زمین افتاد و جان بحق تسلیم شد بی بی
مروم خبر واقع جانگاہ یافته بیدل و بنجو دگر دیده بر مکان خود آمد
و این خبر بمختور رسید حضرت نصب امدار نقش سید محمد را
که سپر بزرگ سے بود پیش خود طلبیده بجناب آئمی دعا خواست
خالق مطلق آن مرده بجان را بدعاے گرامیش بجا آواز بخشید
حضرت شاه گفت جان من خستی است و اکثر نیرت سید را
این لقب یا و سیکر و ندان این بزرگ را عوام چمن تخی میگویند

چراغ استعداد و سرنگ الدین
راست و برادر کوه خاخ جبهه و ده بود
اود چار و سار آقا آن گسخت و غضب بطوت آستانه
سبب کینه و غضب نسبت کند و گوید که
والا آن حضرت نسبت
انتقام و در مکان فقر را و بگذار
جواب او آنست که این صورت

تکریم الحقیق

بقوت گفت و کلمات که فامد اولیاد
علم الشان است در واقع بیان
کیفیت واقعی است و در طریقه غضب
و کینه کت و در تقدیر و ذوق غضب
و کینه کت و در تقدیر و ذوق غضب
که دران غضب از درم نیکو است
و کینه کت و در تقدیر و ذوق غضب

کمال مرد در است
غضب را منتظر می گویند که هر که
ناسب باشد بکاربرد
فم و لطف اندر دل خود نکوست
فانی گل گل باش و دعای نادان
نابینا نیست عبادت خود نکوست
لغز و ذوق از خدا است

فطمند و از ملک سارخند و از ان بیست و یک
 فی وجوه هم من الخیر الجود جفت نمود
 در کبریا می دوی که خوارن بسیار
 داشت ملک فرزند زار پادشاه
 شایسته در کامیابی که هنوز از زمان
 در پیوسته زینداری انجا برادران
 و غیر هم چو در کمال حقیقت
 حقیقت قاطع حقیقت فی الحقیقت
 عجب که چون آن حضرت قطب را قطب
 عجب که چون آن حضرت قطب را قطب
 در میان کامیابی انجا برادران

قطب المدار قدس سره و سال ترحیلش هشت صد و نود و هشت بوده است
 و شیخ عین الدین قدس سره بزرگ بود صوفی و با خدا صاحب کرامات
 از تصانیف بیفش چند ملفوظ بعاثه را قم السطور گذشتند در کمال علم
 بهمد خود هم سری نداشت در سینه نهضت و پنجاه و هشت ماهه ذلیقده
 ازین دار مکافات حلت فرمود و در قدس در رستم

ذکر حضرت سید صدر الدین قدس الله سره العزیز
 سید صدر الدین ولی مامور و طول جو پور شد وقت رخصت حضرت قطب المدا
 فرمودند که ترا از مذہب پاک امام اعظم ابوحنیفه کوفی کردند مذہب الهی آوردم
 و آئینه محمد صلی الله علیه و آله و سلم پرست تو و ادم و یوانه و مجرود و کوچ کرد
 خواهی زیست تا لباس فانی بخلعت ابدی پیوندد

ذکر حضرت یوسف و تا قدس الله سره العزیز
 حضرت محمد شریف یعنی رحمة الله علیه از حضرت بشیر فاروقی نقل میکنند
 که یوسف او تا در وی بود و صلح و با خدا و او اکل حال بکس کمال میگویند
 و فیکه حضرت قطب المدا در مسجد رسید از او شان معیت حاصل کرد

باز از مخالف نیاز آمد و رجعت شد
 و از کلمات بقدری بسیار از کتب
 اینست مفاصل طاسری و باطنی حاصل
 نمودند بعضی شایخان آنجا که باکی
 ز چشم بود و در بقدری سکوت
 بودند یک سید پیش نهادی
 و بر بیان خودی نقل شد از راه
 شایان رجعت با کشید و از آنجا
 یکا میل کند بنا بر گفته مرشدان خود
 و شد گردید و چندین بار است که بگفته
 و عید الواعده بگفته و ساق و درین طایفه
 حاکم می باشد

عید الواعده بگفته و ساق و درین طایفه
 حاکم می باشد

از بند کلمات به جاز سواد شود
 جزیره مالی از حضرت رسالت به جاز سواد شود
 علیه و سلم خلافت حاصل کرد و آن حضرت
 علیه الصلاة والسلام را با ایشان
 بزرگ مبارک خود را بفرموده و برین
 روزانه و دیگران و برین خود را بفرموده
 و از روز سواد خود را بفرموده و برین
 و بعد اکل و شرب و بعد از سواد
 علم و دما که در سواد سواد
 اجابت یافته و از سواد سواد
 که در که دما که از سواد سواد

این واقعه دیدش و فریاد برداشت و از آنجا که رخنه بر آستانه مبارک
 رسید و عرض حال کرد و حضرت قطب المدار شسته خاک برداشت
 و حواله اش کرد و فرمود که بریابیندا از دهقان خاک را بدریابانداخت
 که معاشتی بر آب پدید آمد و برکنار رسید این تاجر گبر بود و حضرت
 حاضر گشت و همراهیانش نیز با و رفتند و از عقائد خود مع رفقان تائب
 گشته بگی بحلقه اسلام درآمدند و عرض من مدت بست و پنج سال
 بسایه ماطفت حضرت آسوده ماندم و کرامات عجیبه و غریبه هر روز
 بجائنه می آمدند روزی از ما فرمود که شما را بهند و ستان رفتن لازم
 و من نیز از عقب نمی آیم آخر الامر بهند و ستان راهی شدم و در بهند
 رسیدیم بعد چند روز خبر آمد حضرت ممدوح بهند مشتهر گشت بخدش
 حاضر گشتیم با وقت خبره خلافت ما را اوسطا فرمود و از نهاسی بے زوال
 سرفراز ساخت از کمال آتش سیکه آن بود که احتیاج اکل و شرب نبود
 و لباس کهنه در بگین می شد و گاه بے حاجت شوب نه افتاد
 و وقتی که از فرقه خال دو چار شدی اکثر بے حلقه اسلام در آمدی و قتی
 در نواسی نیشاپور رونق افروز بود در اینجا بعینه بجایه زیور آراسته
 و از ز ر و جواهر بر آراسته بود و خلق بوسم بر شکل هجوم کرده جمع میشدند

خود خلافت از خود را بفرموده و برین
 سلطان الانبیا حضرت قطب الاولیا
 رسید و عزیز الله مداری در رساله
 شریفه الایمان آورده است که در حلقه
 از شرف سواد است که آن حضرت
 او بینی بودند که از کلمات سواد
 خواجه بیکه در رساله سواد
 در استفسار شریف از حضرت خود فرمود
 که در تاساری قاضی و نام رسول
 علیه السلام و نام فقیر و نام خود فرمود
 از تخی و بگنم می اقبال و الا که در رسالت
 او بار کمال از بیجا و جواد و استقامت
 می داشت و از نظام ممالک و استقامت
 مروت بودی است و کل من
 و افضل بے بیجا اندام علی و علی
 جعفر و الا و علی و علی و علی و علی
 لفظ الله از ظاهر لان فی اللفظ معنی المدار
 المستحق و الموقوف مایه فی اللفظ معنی الموقوف
 لا یدر الکالات فی المملک الولاست
 بقیه

از بند کلمات به جاز سواد شود
 جزیره مالی از حضرت رسالت به جاز سواد شود
 علیه و سلم خلافت حاصل کرد و آن حضرت
 علیه الصلاة والسلام را با ایشان
 بزرگ مبارک خود را بفرموده و برین
 روزانه و دیگران و برین خود را بفرموده
 و از روز سواد خود را بفرموده و برین
 و بعد اکل و شرب و بعد از سواد
 علم و دما که در سواد سواد
 اجابت یافته و از سواد سواد
 که در که دما که از سواد سواد

کتاب منزه لایلی نجاته الاطراف
و اما ما شاع شعوبه عاضیا ذیوعاضیا و قاضیا
الکرامه و احسانها و انما من عنده
رسول کریمیا المؤمنین و من عنده
حبه باب الرحمن من فضل کان
ایضا و جعله یوم لایزال نفس
لنفس عیاشیا شفا لایزالا
علیه مقامه الاولیا و اما ما
طرحه و انکاف بالعمده و انقیاد
فقد استسک بالفضل العیون
لا انقصا لم لها و اعلى و افضل العیون
الطبایات و اول و اکمل النجیات
انرا کجیات علی سیه الاول
علا و اخر و جید الاولیا و الا فاعلى
لیل الالال فی لیل الالال

همسری نداشت و ظن می یافتار صایم الدهر و قائم اللیل بود ویرا
کامان خیر الدین ابرار نیز گفتند و فاش باده ذابجه در سه شصت
گشته مرقد اطهر افغانستان است و هنوز فیض شرف جاریست

ذکر حضرت بهکارتین قدس الله سرهما العزیز

شخصین مجذوبین بهکارتین که هر دو مجذوب و محبوب حضرت
علام الغیوب بودند خوارق عادات و کرامات این هر دو عزیز
بسیار ظهور بیوست هر که بخدست این هر دو عزیز مشرف میشد
بے اختیار تارک شده مجذوب میگردد و بدین هر دو بزرگوارین
بعد از مشرف شدن باروت و خلافت حضرت قطب الدار صاب
جذب قوی گشته اند یکے از آنها در قیوم آسوده و یکے در کمن پور مشهور

ذکر حضرت مظفر حبشی قدس الله سره العزیز

حضرت مظفر حبشی قدس الله سره امیر زاده بود و از امرای حبش
روز سبک کار راه صحرا پیش گرفت و از همراهیان دور افتاد
دران وادی شخصی را دید به صورت درویشانه و در معنی از طریقت

کتاب منزه لایلی نجاته الاطراف
و اما ما شاع شعوبه عاضیا ذیوعاضیا و قاضیا
الکرامه و احسانها و انما من عنده
رسول کریمیا المؤمنین و من عنده
حبه باب الرحمن من فضل کان
ایضا و جعله یوم لایزال نفس
لنفس عیاشیا شفا لایزالا
علیه مقامه الاولیا و اما ما
طرحه و انکاف بالعمده و انقیاد
فقد استسک بالفضل العیون
لا انقصا لم لها و اعلى و افضل العیون
الطبایات و اول و اکمل النجیات
انرا کجیات علی سیه الاول
علا و اخر و جید الاولیا و الا فاعلى
لیل الالال فی لیل الالال
اول ما خلف الله نوره سر حقه
و در کماله الغیوم کفضل الشمس
سائر النجوم اسفل الجبین
الذی اخرج من الظلمات
الی النور و احضنا فی جن الله
واصحابه الرسلین
رفقوا الجماله عن صفیات
خواطر الجمل و کماله
عن طبقات فضائل الشهاب
درجه الله الوفا و بدین
صنوا علی عباد الله الصالحین
اخلاصه الی بن خفاه و علیه
استل اسوا سماعا علی رسول الله
قالوا ربنا الله استغنا عنک
اهل

اصل الهمع خزيمة العرفاء
 من الشيم من جوب الفخا
 بد لم الحن والدین قطب الحن
 قطب المداحات من الله تعالى
 سره واخاف العالم من
 اما بعد الناس في انشائهم
 الاساس في القياس على رزائل
 حاسي في قلوبهم فذل
 حاسي في قلوبهم فذل
 حاسي في قلوبهم فذل
 حاسي في قلوبهم فذل

بیکانه آن درویش ظاهر کرد که کیا گری هستم و قوتی دارم که بسااست
 انبار ز برین بزر ورموسی طیار میکنم همچو سخنان ابله فرب دلش بر بود
 چند آنکه شکار کردن ملتوی داشت و بوسے گفت که حضرت چندی
 بخانه ماتشریف ارزانی فرمائید او گفت من از صحبت امراتر
 میانم بخانه تو چگونه روم شمارانیک طینت انگاشته مکالت کردم
 ورنه حاجت نبود مظفر هراسی او اختیار کرد او تیا دی بود و در پیشی
 و نه کیا گری نقد و جلش آنچه که میداشت بطائف کحل بقبض خود
 کرد و او را مغالطه داده بصر اگذاشت و خود از نظرش غایب گشت
 پس آزا غیرت چنان گرفت که بدارالامارت مراجعت نفرمود
 بتلاش کیا سیاحت و زید روزی بحالت تشکی سر اسیمه شده
 در بخی بتلاش آب رفت شاه عبدالعزیز قدس سر و خلیفه
 حضرت قطب المدار قدس سر و نیز در آنجا بسایه درخت تشریف
 میداشت از نهایت شفقت او را آب نوشانید و پرسید که
 از کجا آمده و کجا خواهی رفت جواب داد که شمارا امین چه کار
 هر جا که بخاطرم گذرد خواهی رفت مگر دریافت نمود جواب داد
 اگر دانستم که مقصد بر آری بوساطت شما خواهد شد البته مضائقه

جامع مثال و فیه قاصص خصال رددیه
 منقح خزانه عرفان مصباح کاشانه
 احسان مشکوٰه المصابیح فیض الهادی
 ثمرة قلب الملت والدین والداری
 ثمرة اعراف و غزاة و طاب زراه و غزاة
 ثمرة اعراف و غزاة و طاب زراه و غزاة
 ثمرة اعراف و غزاة و طاب زراه و غزاة
 ثمرة اعراف و غزاة و طاب زراه و غزاة

ثمرة اعراف و غزاة و طاب زراه و غزاة

بعد از آنکه قصه تشریف بر او فرمود
 و قبل از آنکه قصه تشریف بر او فرمود
 و قبل از آنکه قصه تشریف بر او فرمود
 و قبل از آنکه قصه تشریف بر او فرمود
 و قبل از آنکه قصه تشریف بر او فرمود
 و قبل از آنکه قصه تشریف بر او فرمود
 و قبل از آنکه قصه تشریف بر او فرمود
 و قبل از آنکه قصه تشریف بر او فرمود

این سخن تا لایم زمان در نزد خدا دارد
 و بگوهای حاشی و خاست امید بخش
 مالاکه انجی نبی در موش و سبب نبوی
 و طبع از مد نظر نیست معلقون در شمع
 مغالاج پس بنظر استخوان شنب
 عریبان چنان را شام یافت اگر گریه
 از در و در و باعث فعل آمده است
 غمزه بانه از آنکه نبوی با چشویه
 جلیله خراهند شاد و از نبوی با چشویه
 شنبه حسب الامر شاد و رهم
 فعلی که احسان بن سحر در کتب منجی دارد
 در شنبه احسان بن سحر در کتب منجی دارد
 در استنباط کتب شاد و از ایشان موقوفه دارد
 در نقاشی خود که یکدیگر با طافن این
 آن مثل تقاضا و دام بین نموده که
 از خواب غفلت داشت و گفت از شمع
 غمی دیدیم چنان زبان هر صمد در دهن بود
 استغاثت قبل البصاوت که بکین
 لغزرت بحسن تلکون ارباب مودت
 کلام منظر النفس نموده امدی از انما
 فون عایشه با ارباب مستعین
 فون و از اول اسم الله و مستعین
 الیه و متوجه کل حلیه منطقه الله
 منی و کلام اسم الله بر بیان بسنه
 بنا لبش بر دهنم و ترمیم از انما
 سکه ساقی مامل آنکه هرگاه اسوده
 سواد

نمود که از از در و نه و از آمد و رفت مطلع ساخته فتول افشار
 راز کردن سودی ندارد شیخ کلمات از ان طفلک هو شمشیر
 بشنید دلش بهم بر آمد زمانی سرنجیب تفکر برد و باز به شمشیر
 ای عزیز کیمیا آموختن میخواست گفت بلی شیخ ویرا بهر اسبه خود
 بوضع برد و فرمود نظری آهسته بیا و رصا صا امیض در دے
 بگذارد و آتش ز او همچنان که در شیخ چند برگ از درختی گرفته در خاند
 نقره خالص گشت مظفر بنایت شاد شد باز فرمود من و آه من هر قدر
 که خواهم بهیبا کن و گرم کرده هر برگ و هر شمشیر که طبع تو خواهد برد
 بپاش ز سر سرخ و سیم خالص خواهد گردید او همچنان کرد حسب الارشاد
 بعل آمد ازین کرامات عجیبی پیدا گشت و خیالاتش مبدل شد و التماس
 نمود که خواهم ششم محض ناقص بود مرا از کیمیا هرگز هوسه باقی نماند
 آن هیچ است شیخ فرمود مالاجه میخواست گفت آن میخواست هم که او
 مثل آنجناب بزرگوارم تاثیر پیدا شود شیخ از دے راضی و خوشنود
 گشته نزد خود و طلبید و لعاب دهن شریف و در دهنش انداخت مجابیکه
 سدا داد و بود و قی گردید و همه حالات طبقات ارضی و سماوی
 بروی مکشوف گشت و از جذب عنایتش کامل اکل شد

از در و در و باعث فعل آمده است
 غمزه بانه از آنکه نبوی با چشویه
 جلیله خراهند شاد و از نبوی با چشویه
 شنبه حسب الامر شاد و رهم
 فعلی که احسان بن سحر در کتب منجی دارد
 در شنبه احسان بن سحر در کتب منجی دارد
 در استنباط کتب شاد و از ایشان موقوفه دارد
 در نقاشی خود که یکدیگر با طافن این
 آن مثل تقاضا و دام بین نموده که
 از خواب غفلت داشت و گفت از شمع
 غمی دیدیم چنان زبان هر صمد در دهن بود
 استغاثت قبل البصاوت که بکین
 لغزرت بحسن تلکون ارباب مودت
 کلام منظر النفس نموده امدی از انما
 فون عایشه با ارباب مستعین
 فون و از اول اسم الله و مستعین
 الیه و متوجه کل حلیه منطقه الله
 منی و کلام اسم الله بر بیان بسنه
 بنا لبش بر دهنم و ترمیم از انما
 سکه ساقی مامل آنکه هرگاه اسوده
 سواد

فاندا این پیکمان موشک که نمایان دارد
 آن آفتاب برین اسرار غنی فاش دارد
 تا پادشاه را خیال باطل و ناپاک را از غش
 بخی و خاد و پند و نگاه در صید و شکار
 اسم ذات آن که در کبریاست تا از کبریا
 زون تمیزین و دو صفت آن که در دین
 اخراج نوده چون برین رنند و بوی
 و درگاه بر دهن کار از نزهت و نگاه
 بر سلسله آن در بیاصلیات امان
 اغراض در نیت منور و نگاه فوج

در اینجا کمالی بود مشهور و معروف چشم نابینایان را و واسطه کرامت
 هجوم اعمایان بر درش همی شد یکے از نابینایان ویرا ملاست
 کسان میرفت و میگفت که کاش زر در بودی نابینا نشدی و هم
 حاجتیکه داشتی از زر بر آوردی عبل زری کردی من آنچه
 بقارون زر کردی که در دیشی پدید آمد و بر حال ضعیفش رحم خور
 و پرسید که حال چگونه است گفت ظاهراست خیانت را چه بیار
 فرمود حالا شکایت کرا میکنی گفت زر فرمود زر با تو چه کرده گفت
 من صلائی کمال حکمت این کمال شنیده بمن از مشقت بدر شر
 رسیدم و بخدش حاضر گشته دستمالش را بوسه دادم و عرض
 داشتم که علامت کرم و گے گفت ضرور مگر چندین دم خوابم گرفته
 من که باین زری رفیق بودم ظاهر نمودم عدم التفاتش و حفاست
 ملازمانش دلم پاره پاره کرد این گفت و زار نالید که ای آه چش
 روشن بودی در اینجا آرزو می ای وای بی بصری از رفقه
 پایم شکسته ده که مجبوریم برخاک ناکامی انداخته و ما هر سه کس از
 این ماجرا هست دیدیم آن بزرگ فرمود که چشمانا لے بین که آفتاب
 بر فلک کجا رسیده چون باد و ج سماخ کرد چشمانش روشن شد

عزیزه البقیه
 که از شرف انصافات و مبادش
 استخوان است باقی بقای حکمت الهی
 بواسطه نبوت تقریر افتاد از نور شرف
 وجود و راه سبل انبیا و رسل علی نبیا
 و علیهم الصلوٰة والسلام آ و ارکان
 بیست و خفالت و مستغفران و دیانے
 جلال باطله مستقیم و ساجد علیهم السلام
 در زند دار کرده ایشان سبب انبیا
 زار و انصرام زمان و قیام صبح جواهر
 حضرت مزین و زیبا با خدایشان
 تا این جبر و الا نرا و سطل و دیار و زود
 تا سطله ناکب اولیاد این است

از

والمسبح آخرها واينها لا يميز الله
 امته فابنته با امر الله لا يفرح
 من خذلهم ولا من خالفهم
 حتى ياتي اسما لله وهو على
 ذلك كما ان الشك في اطلاق ابنه
 له في غير اسلاميان ملاقى دنائيه
 است يمداريان كوفه از زن بزم
 است مستغنى و موجب انقياد
 نوبى است و وجه سوم تفقيات
 فاما استوفى فاما استوفى
 كما لا خوف من الله ولا خوف من
 يودى شان بالشان است و جاهد
 فيها المتمدنى فليس لنا الله
 مع الحسين شايد احسان ايمان
 كبرهات بقضاء داده و باهوس
 نفسانه خود با گنجش نزاده مرفاء

سعى فرموده يكى از كملاء عصر شد در سینه نهصد و هشتاد و پنج
 هشتم ماه ذالحجه ازین در مكافات رجب هستى بر بست

انا لله و انا اليه راجعون

ذكر حضرت قاضى سيد خاصه قدس الله سره العزيز

حضرت سيد خاصه قدس سره ويرا حضرت قطب المدار ورون
 خاصه مي فرمودند در القاب وى قاضى محمود مرقوم ساخته
 صاحب شريعت و سالک طريقت و واصل حقيقت عليا
 مالك اذمنه و بها كما خطه بهر ايج و ارث انبيا قاضى فاه
 احفنه الله تعالى بما اختص اولياءه مرید مقبول محرم اسرار
 خود نگار قدس سره

ذكر حضرت عبید الله قدسى قدس الله سره العزيز

حضرت عبید الله قدسى قدس سره بزرگى بود يكى از خلفاء
 حضرت قطب المدار قدس سره كمال تش و خرق عاداتش
 مشهور زمانه انداز انجمله يكى است كه در او اهل حال بى افطار

متركة المصنفين
 حق در سر نزاده خالصا و مخلصا
 حدود الاسود و بطون قواعد محمود
 متحدى بكار بر بند با شاعت دين
 و اطاعت رسول ادين صلعم و اماله
 عباد الله بمنزل مقصود اعلی
 و ما حلفت ابی بن و الانى الا
 ابی بنون است بجه عالمه
 این گروه صفوت نبوده انتر خارج هیچ
 فئات و اشنگاك و اشتباه و اندراج
 اذاج فی دین الله فلیقبو آمده با این
 بر بے آنگارده استخلا از فراتر آمدن
 در میان با شتابانست این عالمه و انشا
 سر خلبانان حدیقه سائے در سربازان
 طریقه حنائے اندر باره اربان چون پنج
 زبان است و ضومس گفتن چنین است
 تا معقول

این است و در ذنب نیز یک کبریا در پیش
و اتفاق خالی است و در ذنب نیز یک کبریا در پیش
عن اس ان النبی صلعم قال من عبد الله
تجدد رسول الله صلعم و ان
تجدد رسول الله صلعم و ان
تجدد رسول الله صلعم و ان

و قال ما من عبد قال لا
عنه قال ما من عبد قال لا
عنه قال ما من عبد قال لا
عنه قال ما من عبد قال لا

من شهادت قال رسول الله صلعم
من شهادت قال رسول الله صلعم
من شهادت قال رسول الله صلعم
من شهادت قال رسول الله صلعم

من شهادت قال رسول الله صلعم
من شهادت قال رسول الله صلعم
من شهادت قال رسول الله صلعم
من شهادت قال رسول الله صلعم

عقاب المدا قدس اسرار هم در او اهل عمر استفاده علم از حضرت
مولانا عثمان غزنوی نمود و بعد از فراغ علم نظر سیاحت مسافرت
اعتبار فرمود رفته رفته پانطاکیه رسید و بمقامیکه اقامت و زیاده
ان خانه آتش در افتاد و نواز نار اشتعال پذیرفت و از هم نجات
را به سه و دوشد احمیل رو بر هلاک نهاد و چنین همت و جرات
زان میان کس را دست نداد که دس را از ان مهلکه نجات
را دس در ان معصوبت نهایت سر اسیمه بود که در دیش
مره بزد که اسه مردان سسی بکار برید و او را از آتش بر آرید
سافر به هلاک میشود و از ان میان کس گفت توجه کن که دیگر
نرا هایت نمائے شیخ ازین جواب بهم بر آمد و در آتش فروخت
بستش گرفته از انجا بر آورد و او را از مو خلق نجات بخشید
ن قدس آتش منطفی گشت و مرموم ازین کرامت متحیر گشتند
رض نمودند که از اسم مبارک آگاه فرمائید گفت محمود و از نذرانی
پند کس پرسید که در ابتدا اسه آتش چرا سسی نکردی و سرد
دی گفت مشیت ایزدی چنین بود القصه حضرت احمیل
ایش در کشمیر رسید و با بنقام که حضرت قطب السالک از شریف

ای که در کتب است که فرمودند و ان
ای که در کتب است که فرمودند و ان
ای که در کتب است که فرمودند و ان
ای که در کتب است که فرمودند و ان

مرا بکوی تو خواهم که خانه باشد
شب دلوخته آبی ز سرود کشید
دل بچمک غم آهنگ سرودی نکند
لی رخت چون بچمن را و کستم

برای آمدن اینجا بهانه باشد
صبح نشنید و هماندم نفس سرود کشید
که روان بزرغم از سرود و رودی نکند
سوی گل بسگر دم و آه کستم

جامع فنون علمی و علمی عبدالواسع چلی جبال قضایدش بجز بهار شفق لعل
و فرمان صنایع و بدایع بوده ویداحی سلطان سنجین ملک شاه می نمودند
و دیوانش تخمیناً بیست هزار بیت بود و بیست و از دست *

ز عدل کامل خسرو از من شامل سلطان
یکی چو ابه شاهان دوم بخت طغرل
چهارم موم قباغان بنان دست درخش
نوامی دست در میدان یکی از ارق ابابا
آتش آفاق شد رخسار بزم آرای تو
هر روز گوید آن پسر کایم برت فردا بر
من عشق او نگردد می در دیگران برید
و در کوشش از دکان در آتش از نهادگان

تدرو و کبک گورو و خوش باشد در گیمنا
سه دیگر مونس ضیفم چهارم مونس غم
شنان دست در کوشش تقای دوست در
دوم ارواح را تا بعضی نوم نایه چهارم فتح را
آسایش عشاق شد دیدار روح او
در دکان عمر آمد بر از و عده فردای او
که در جهان کس مدی از نیکو ان بتای او
بینی بسنی از دکان جانده او در دکان

شبنیه کشتن مشوقه سخن برای مخاطب بنادر الملک پیر سید چهار پی می بریدیت و
عده مصوران هایدون بادشاه بود و در عهد اکبر بادشاه سعادت یارت بیت اندک حال

حسن تبار کعبه است عشق بیابان او
سز زلف ناکسان خار مینلان او
شبیفته شاه گزنتاری چنوی می کند لاری عروق مجسم رفته و بولن جادیت

نموده از دست

| | |
|--|---------------------------------|
| حاجه ماتم و بیگانه شیون مدبای | به زبیر میکه درو انجن آرائی نیت |
| چون کرم سرای جلالی مقلد بخاری بسند سید وطن | در زبیده از دست مطلع |
| چون کرد که جای برگزگند زکرم | کرد دست وقت تو غمگی بیزنکردم |
| واقع و تیره تراکت آفرینی در زامعه جعفر خزینی | در عهد صفویه متعدد و وطن |
| نموده از دست | |

| | |
|--|---|
| آنکه در پهلوی پایافته با شمشیر است ۱۴۶ | آنکه دم پیوستند از جو شیر شمشیر است |
| شاعر سنی پرور سخندان محمد جعفر مردی | غالب باصفهان در عهد کبر بادشاه بمرتبه وزارت |
| رسیده در عهد جهانگیر بادشاه بهم دکن | ماورگر و دیده از دست |
| آدمه گشته ام و گر اشب نظاره را | پویند کرد و ام جگر پاره پاره را |
| طولی گویا مرزاد ارباب صاحب طبع سلیم بوده است | و شمار کرد ابو طالب کلیم مرزوانه اسپا |
| آلپی رهنا سومی نمود این بنوش فاضل را | ز در دست جامه میباغ چون طلاس کوی را |
| لب یگون جانان زاده نقصان از غبار خط | ز رنگینی ننید از دما و اشعار رنگین را |
| خوشتر بر سه بران مل خط رسیده است | بلی ملاوت شفق الوی رسیده است |
| سبب بخود شوخ من افتاده است | برزین چون چمن افتاده است |

| | |
|---|----------------------------------|
| صدر برگ گلستان سخن گسری شاعر زیبا سخن | یر جعفری خوشگوشت و از دست |
| دل رفته و جانم بدین نادرک ناریت | اینجا همه از شومی اظهار نیاز دست |
| سخن سنج صاحب بیت ملاطفر علی جبر است | مردیامی جویع البقر بوده و استهاس |
| خاصه بعدی دکشته که سر که می شنید حیران می ماند خود حکایت کرده که روز سه | |

در اصفهان همان آشنای بودم بعد فراغ از طعام دیر از نهمان من معلوم شد
 که رغبت به بیضه مرغ بیشتر دارم گفت در خانه حاضرست اگر تئادل نمائی تبر قسم که
 رغبت فرمائی بپخته بیارند گفتم الحال سیرم چون رخصت شده بخوابگاه آمدم همین
 نشستم خادم العزیز ششقه بیضه و رسبده می پیش من آورد شبستان بود آفتبه
 افزودم و ششتم و در خود رغبت تمام به بیضه میافتم سبدر پیش آوردم و در آتش
 بریان میکردم و پوست می انداختم و بخوردم تا سید بیضه تمام شد آنگاه جرعه کباب
 خوردم و بخواب رفتم و بر خود حکایت کرده که یکی از دوستان من در حوالی شهر
 زراعت خرپزه داشت بدیدنش رفتم دیدم خرپوزه های بسیار بر صفحه از صفحه
 بر سهیم نوده اند و می خواهد برای هر یک آشنای خرداری بفرستد چون مراد دید بطراز
 پرسید اگر این تمام خرپزه ها بتو و اگر دارم در چند مدت توانی خورد گفت ایستجانی
 باید کرد و گفت آنچه از ششتمای تو شنیده ام در سه ماه شاید با تمام رسائی آنگاه
 این خرپزه ها تعلق بتو دارد تا تمام شدن و همین مکان همان مائی گفتم بیشتر طبع
 مرا زوجه است او هم بامن باشد آن مرد را مضی شد و همان لحظه برخاسته بخانه دیگر
 رفت و آن خانه را بمن و اگر داشت من به بازار آورده به بغض زنیکه بقدر راحتی شود
 میگرددیم تا آنکه کافور زنی پیر بامن امر رساند او ویرا با خود بروم و در خانه بسته
 بمانم و لنگی بسته بر کنار حوض ششتم و بخوردن خرپزه و مجامعت با آن بیضه
 مشغول شدم روز اول بست نوبت و باقی چهل چهل نوبت جماع میکردم آن بیضه
 خریب بهلاک رسیده بود روز سوم از آن خرپوزه های چتری باقی نمانده و در آن
 سه روز آن زن زیاده بر شش خرپزه نتوانست خورد و چون این خرپوزه را تمام

ترسیدم که اگر صاحب خانه معلوم کند که در سه روز خورده ام مرا سوا خواهد کرد و لذا آنرا پنهان
 بپاشتم و شاکه آن عزیز میفرستاد قناعت کرده گذرانید چون غیبت تمام شد و پیران خبر کردند آن شخص
 تازه بود و در محافل و مجالس این قصه را نقل میکرد و مردمان کذب می پنداشتند و قصه ملا
 باین حال شکار غنای نبوده و بفرقه قناعت میگذاشتند تا در جهان شهر آریند شکم بجای نیت

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| ای طیب محتاجان فکر کار خراب کن | یا شکم از بوستان یارم کرامت کن |
| ساقیت ستیزه کار با ما + | آید چه کست بخسار با ما |
| امر دزدی نیست از قند میت | ناسازس روزگار با ما |

سیرت الحار

محیط موج معانی و بحر خوار و کشف کرامت ابوسفیان نورمی شیخ محمد عطا
 معروف بشیخ حمید الدین ناگوری قدس سره فرزند بخار است و در عهد
 سلطان سزالدین سام مبارک الخلفاء دہلی آمده در علم فایده بسیار یافته و در
 ویراقضای خطبه ناگور و او دندارین بهت بناگوری اشتهار یافته مدت سه سال
 قاضی انجا بود و در دیانت و تقوی نظیرند اشتیابی از شبها حضرت رسالت پناه
 صلی الله علیه و سلم را در واقعه می بیند که بسوی خود میخواند علی الصباح ترک
 تجرد نموده و یکس را جنبه نکرد و مسافه گشت و به بغداد رسید و حضرت شیخ الشیخ
 شهاب الدین عمر سرودی قدس سره را دریافت و در مدت یک سال
 باین توجه تربیت آن بی نظیر بر عهده کمال رسید و خرقة یافت خواجه قطب الدین
 بختیار کاکی اوسی رحمة الله علیه هم در انجا بود و پیران نیز دریافت و بجمعی تمام فحما بیز
 واقع شد آخر ان شیخ الشیوخ رخصت شده و زیارت بیت العدر رفت و مدت

سه سال مجاورت و به بسیاری از اولیای عظام را دریافت و از آنجا بی بی
مراجعت نموده تا دم مرگت خواجه قطب الملة و شیخ حمید الدین قدس سره با هم
بودند چنانچه مرقد مبارک هر دو بزرگ در دلی یکجا واقع است و حضرت شیخ کم کسی را
مرید کردی چنانچه در تمام عمر کسی را مرید کرده هر سه صاحب کمال و حالات و ملک
کشف و کرامات بوده اند یکی شیخ نهر اولی که خواجه قطب الدین الملة قدس سره
با او دوستی تمام داشتی و شیخ بهاء الملة زکریا رحمة الله علیه نیز درویشی و یرا پسند کرده
تفکست بشی در درون خانه شیخ نهر اولی و آمد و چند آنکه جست چیزی نیافت شیخ شایسته
آگاه شد و یسانی از برای تافتن ترتیب داده بود آورد و پیش و زو انداخت و
آهسته بدو گفت که بر محروم مرو و زو صباح با اهل عیال خود آمده تأسب شد و
مرید گشت و یکی از اصفیا گردید و دوم شیخ عین الدین قصاب که گوشت فروخته
و در حق هر که هر چه فرمودی همان شد چنانچه قاضی فخر الدین در خدمت او بسیار رفتی
روزی شیخ پرسید مطلب تو چیست گفت قاضی جایی شوم گفت برو تو قاضی شهر
خواهد شد او قاضی شهر شد شخصی دیگر بخند متش آمدی از او پرسید خواهش تو چیست
گفت امیر و دشوم گفت برو تو امیر و او خواهی شد او امیر و او شد همچنین مولانا احمد
بخند متش آمدی روزی از او پرسید چه میخواهی گفت بخند امیر سم گفت برو بخند خواهی رسید
او بخند امیر رسید و یکی از او اصلا گشت و همچنین مولانا وجه الدین در بدو حال بخند
پرسید گفت ترا چه مقصود است گفت فاضل شوم گفت برو فاضل خواهی شد او
فاضل کامل شد سوم شیخ شای رسن تاب شیخ حمید الدین ناگوری و یرا آخره غلام
داده به بد او ن رخصت فرمودی و بی انجامی ماند شیخ نظام الدین ابوالموید که یکی

از کمالان عصر بوده بجلد بدو آن آمد و بیمار شد شیخ شامی لمبیا و تش رفت شیخ نظام الدین
 ابو الیه گفت دعای ویتی بکار برند که ازین بجزی نجات یابم شیخ شامی گفت
 مخدوم شما کا میزد من مرد باز در زنا قص مرا چه هست گماشتن در شان پیغمبر شامی
 باشد حضرت شیخ مشارالیه معذورند آشت بعد از آن شیخ شامی گفت چون مرا این کار
 فرمودید یاری دارم شرف الدین خیاط که نزد یک و کافی وارد ویرانتر باید طلبید
 چون حاضر آمد شیخ شامی رو به شرف الدین خیاط آورد گفت حضرت شیخ را بگو
 صعب نموده است از سرنامت بر دهن من آمد و از نامت تا پای و در عهده است
 هر دو ایشان زمانی مر قب شدند و برخواستند شیخ شامی دست خود را تا نامت
 فرو داد و شرف الدین از نامت تا پای دست یکشیدنی الحال شیخ نظام الدین
 ابو الیه برخواست و دو گانه شکری اند او اگر دو صحت کلی یافت چون مکاشفه
 شیخ شامی شافع گشت عالمی رو بدو آورد و معتقد شد در ویشی و بر دهن بود
 او احمد کاشی گفتندی در مسجد یک شیخ شامی در خور و گفت ای شاه تو بس
 بنگامه را کرده ترسم سوخته نگردی بعد از آن ایام بماند شیخ شامی آتش داد
 و شیخ مذکور سوخت غرض شیخ حمید الدین قدس سده صاحب کمالی بود که
 این چنین کسان از مستفیدان بوده اند سالی اسبک باران شد و خلوت
 در معرض تلف افتاد سلطان شمس الدین معتدی را فرستاده از اولیای
 که در شهر بودند استدعای توجیه نمود چون آن معتد بخدمت شیخ حمید الدین آمد
 حقیقت عرض داشت فرمود و اوجای مقرر و معصفا کنند و فرم خاص کبیر وند
 و نعمتها اولا ان میا کنند و قوالان خوش بجه را حاضر آرند سلطان همچنان کرد

چون در ویشان که در شهر بودند حاضر آمدند از طرفی سماع شروع شد و از جای
 نقاط باران آنها گشت بعدی بارید که رفتن در ویشان بمنزل خود و شوازشند
 و قصه شیخ هیچ زحمتی نداشت نیم ماه رمضان المبارک در ترویج خود ختم قرآن بود
 سر مبارک بسید و گذشت و جان بحق تعالی و تبارک تسلیم کرد تا حال از فرار
 فائض الانوارش فیض میزند و شیخ را سخنی خالی از لطیفه نبود کمی چنانچه آذری
 شیخ کبیر خوارزمی که یکی از علما و کبار بود با مولانا بلخی در عرسی با اسپان عراقی
 میفرستند شیخ حمید الدین نیز بر استری میانه سوار از عقب در رسید ایشان
 چون شیخ حمید الدین را دیدند عثمان اسپان باز کشیدند مولانا کبیر رو به شیخ
 آورده به تبسم گفت که مرکب شما بسیار صغیر است شیخ فرمود اگر چه صغیر است اما درش بزرگ است
 قصایف شیخ بسیارست نوبتی شیخ فرید الدین نامه نوشته بود و رباعی نیز
 در و ثبت کرد و حضرت شیخ بران رباعی از یاشت تا شام و بدر کرده آن نیست

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| آن غفلت کجا که در کمال تو رسد | دان روح کجا که در جلال تو رسد |
| گیرم تو پیر و برگزینی ز جمال | آن دیده کجا که در جمال تو رسد |

سر دفتر و اصلمان قدسی صفات امیر حسین سادات نام وی حسین بن عالم
 بن ابی الحسین است روزی امیر لشکار رفته بود آهوی را دید خواست تا تیر
 برد بکشد آهوی باز پس نگریست و گفت حسینی تیر بر ما میرنی خدای تعالی ترا
 از برای معرفت و بندگی آفریده است نه از بهر این و غائب شد آتش طلب
 در نهادش زبانه زد و از بهر چه که داشت ببرد آمد و با جماعه از او ان بستان
 رفت شیخ زکریا الدین قدس سر او آن جماعه را ضیافت کرد چون شب شد

حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دید که میفرمود باید
که فرزندان مرا ازین جماعه بیرون آر و بکار مستغول گردان روزی که شیخ کرم الدین
بایشان گفت که در میان شما سید یکیت اشارت بامیر حسین کنی کردند ویرا از میان
شان بیرون آورده و تربیت کرد و بمقامات عالیہ رسانید پس بخراسان فرستاد
اهل ہرات جملہ مرید و متقدسین شدند امیر باباشیخ فخر الدین عراقی و شیخ صدر الدین
کرمانی صحبتها داشته و خرقہ از شیخ شہاب الدین عمر سہروردی یافته رسائل او
منظوم و منشور و حقائق و معارف شہرت تمام دارد و خصوصاً تہذیب الارواح
و زاد المسافرین قبرش در مفرح ہرات بیرون گنبد عبدالہ بن جعفر طہار است
رضی اللہ عنہ تاب نژاد تاریخ رحلت او است این چند بیت از دوست نظم

| | |
|---|--|
| تو از خود بر کران ماندی و گرنہ کمال عاشقی پروانہ دارد | میان جان بانان خود میان نیست کہ هیچ از سوسن پروانہ دارد |
| در و دلم از شمار و فتر بگذشت این واقعہ در جہان شنیدست کہ | دین قصہ بہر محفل و محضر بگشت من تشنہ آب و آبم از سر بگذشت |

میگشت مشطبہ معنوی خواجہ حسن و ہلوی در مقامات درویشی گمانہ و حسن
معاملہ بی بدل زمانہ روزی امیر خسرو ہلوی در مقامات درویشی رحمۃ اللہ علیہ
باباشیخ نظام الدین اولیا قدس سرہ جہت نماز جمعہ از پیش دکان خواجہ
میگذشت دید جوئے خوش منظر بر دکان نان میفروشد پیش رفت و گفت
نان بچندی فروشی گفت یک طرف در پلہ ترا و روزن و یک طرف نان گفت
اگر کسی زرنہ داشته باشد گفت از او عوض زر سنت بگیرم امیر متعجب ماند

سید الشان سے نوازندہ دولہ

از بنابر فیروز شاہ دہلیست

سلج الدین تاجی زار وادی جالندھری

کرم دستانی عادل تاملہ قاضی استماع

سال بران قطع زمین کہ در قریب آن

و تمام ہستے مدار الحکومت حاکم ماست از بنچارفتن چہ معنی دارد
و سے این ماجرا پیش حاکم بیان نمود حاکم خشگیں شد و سقط گفت
کہ زبان از دہنش بیرون شد و از شدت دردش بیتاب گشت
در خاطرش اندیشہ راہ یافت کہ این بمکافات آنست کہ دلش
را زبون و نامرگفتہ ام مٹا بخدش حاضر گشتہ عفو تقصیر خواست
و رفقاییش ہم روی شفاعت بر زمین نہادند و کمال سحر بسفارش
در آمدند فرمود بخت و شوار است اگر از ظلم باز آید شاید بخت
رو نماید ازین ارشاد دلش موم شد و توبہ کرد و بحالت اصلی
باز آمد و یکے از عادلان گردید احوالش در اکثر کتب مثل
تور الاخیار و شوارق الولايت کہ در قصص از تعنیفات
ملا علی و جدی النجیری یہ شدہ رکیخ آسودہ است و فاش بہاد
سفر روز و شب در سہ ہشتاد و ہشتاد و ہشتاد و ہشتاد و ہشتاد
بلیطت السد قدس سرہ در سہ ہشتاد و ہشتاد و ہشتاد و ہشتاد
ازین و این پائدار رخت ہستی بر بست دہم ماہ محرم الحرام
بود کہ این سفر در پیش آمد مزارشش در بخت اشرف

واقع است

ارک

از بنابر فیروز شاہ دہلیست

از بنابر فیروز شاہ دہلیست

از بنابر فیروز شاہ دہلیست

از بنابر فیروز شاہ دہلیست

از بنابر فیروز شاہ دہلیست

از بنابر فیروز شاہ دہلیست

از بنابر فیروز شاہ دہلیست

از بنابر فیروز شاہ دہلیست

از بنابر فیروز شاہ دہلیست

دلاد ۶ ص ۸۱ حدیث شاد و کرم
 با وصف حصول این قدرت با دوست
 شوق منوی علیه الی یک یک با دوست
 تقدیرا تمایس سلسله ای از افق و طبقه
 آب و هوای بار بار و نقد نام و نظرات
 کما یکنایه اگر دید و نقد قول اسبیه
 ایمنایب دانش و بطور و قیاس بپوشاند
 دیو و غول بایرک و دگرش قیاس بپوشاند
 کوکب صاحب یوسف کف نظره و قیاس
 دقت و صفت غنیمت یافته بود و قیاس

بتواند بعضی از آنها حیوانی و بعضی شیطان و بعضی ملکه اصل
 تو که ام صفت است تا ازینها واقف نشوی بمنزل سعادت
 نرسی خوردن و نوشیدن حفتن و فریه شدن و خشم و غضب
 و ز زمین صنعت حیوانی و حلیه و ز و ز و شراکین می شبیه
 شیطان اگر در اطاعت آنها هستی در خدمتش کوش مگر مشا هده
 جمال حق تبارک و تعالی در صفات سباع و بهایم و شیا طین حبتن
 خیال خام بختن است هان بآن اصل که اصل تو از کرد و نیست
 اگر از حسن صحبت آن صفت بدست آید چه عجب که چشم خرابی
 که تار یک کرده روشن گردد و یک از مخلصان درگاه احدیت
 باشی و بآن منزل که میروی ایشان را بکار خود آر و در سعادت
 ابدی کوش و چنان مشو که اسیر فریب شان گردی و بشقاوت
 اخروی رسی معاذ الله من ذلک بدانکه حق تعالی ترا بد و چیز
 آفریده یک کالبد خاکی و دیگر روح روح دو قسم است حیوانی
 و انسانی حیوانی در تمام جانوران و انسانی مخصوص بالسان
 او را به بصیرت میتوان شناخت و نظر ظاهر تبارک و عبادش ندارد
 او بیچون و بیچگون است المختصر آنحضرت مراد حلقه بیعت

و غالب مغلوب ببقایه بزرگ
 با یثا و ناطقه اش را تاب اینقدر
 زست این کلام معاد است از مردم که
 و او چه صورت یوسف دلی بر پیر
 و اس است و فکای قوی از ام

ذکره
 بیعت

درین بین محل اساحت و اجتماع
 قصور و انفعال و اظهار عجز البینان
 است نه خود مله انتقام و حق آنرا که
 یا اس که انتقام و نیز و سست مقابلت
 خود باشد چراغی در بن خود و حق آنرا که
 خود را در اول ببا نقش خود است

خود را در اول ببا نقش خود است
 این مقام انگشت شامی که دل بود
 اول استنباط خفت شامی که دل بود
 جو اسب نگاه سلطنت شامی که دل بود
 شامی که دل بود که انجلیست و انتخات
 فاضل بیغضول است که خالق چون
 و هر قوم و هر گروه و هر شایسته و هر شایسته
 در عین عطا و مود است یا اول و خلائق
 یا سزا و اولی و شایسته است یا اول و خلائق
 بعضی نیز گواران یا سزا و اولی و شایسته
 بنیجه

در آرد و در دو به نظر توجه دولت عرفان عطا فرمود مدت چهل و دو سال
 در سایه عاطفتش زندگانی کرد و خرقة خلافت اہم یافتہ کرانیکہ
 از ان جناب مشاہدہ کردم اگر بطرح کو ششم دفترے شاید عالمے
 از ان جناب فیض یاب است و مقاماتش بس بلند و قتی
 براسے سیر ملک حبش رفتہ بودم با حضرت محمد شاہ سیاح خلیفہ
 حضرت قطب المد ار قدس سرہ ملا فی شدم بمن گفت میخو اہم
 کہ تمیز و تکفیت از دست تو سر انجام یابد پس بذکر کلمہ طیبہ لا اللہ
 الا اللہ محمد رسول اللہ مصروف شدہ بحق پیوست خلفایش صاحب
 کمالات از دسے ماندہ مثل شیخ نوح بن محمد باقر کہ عمدہ اہل
 طریق و یگانہ بود المختصر حضرت مولانا یحیی ابراہم در سنہ ہشتصد
 و پنجاه و ہماہ ربیع الاول از بچمان سفر آخرت گزیدہ وفات حضرت
 سعید شبانے در سنہ ہشتصد و ہفتاد و دو بہاہ محرم الحرام گوئیہ
 از تصنیفاتش حرمینۃ الابرار و ذکر بعض خلفائے حضرت

قطب المد ار و احوال سیر و سیاحت مرشد خود است
 ذکر حضرت زید بن خالد شمسوار فارسی قدس سرہ از حضرت
 حضرت زید بن خالد شمسوار فارسی قدس سرہ یکے از خلفائے

در آرد و در دو به نظر توجه دولت عرفان عطا فرمود مدت چهل و دو سال
 در سایه عاطفتش زندگانی کرد و خرقة خلافت اہم یافتہ کرانیکہ
 از ان جناب مشاہدہ کردم اگر بطرح کو ششم دفترے شاید عالمے
 از ان جناب فیض یاب است و مقاماتش بس بلند و قتی
 براسے سیر ملک حبش رفتہ بودم با حضرت محمد شاہ سیاح خلیفہ
 حضرت قطب المد ار قدس سرہ ملا فی شدم بمن گفت میخو اہم
 کہ تمیز و تکفیت از دست تو سر انجام یابد پس بذکر کلمہ طیبہ لا اللہ
 الا اللہ محمد رسول اللہ مصروف شدہ بحق پیوست خلفایش صاحب
 کمالات از دسے ماندہ مثل شیخ نوح بن محمد باقر کہ عمدہ اہل
 طریق و یگانہ بود المختصر حضرت مولانا یحیی ابراہم در سنہ ہشتصد
 و پنجاه و ہماہ ربیع الاول از بچمان سفر آخرت گزیدہ وفات حضرت
 سعید شبانے در سنہ ہشتصد و ہفتاد و دو بہاہ محرم الحرام گوئیہ
 از تصنیفاتش حرمینۃ الابرار و ذکر بعض خلفائے حضرت

در آرد و در دو به نظر توجه دولت عرفان عطا فرمود مدت چهل و دو سال
 در سایه عاطفتش زندگانی کرد و خرقة خلافت اہم یافتہ کرانیکہ
 از ان جناب مشاہدہ کردم اگر بطرح کو ششم دفترے شاید عالمے
 از ان جناب فیض یاب است و مقاماتش بس بلند و قتی
 براسے سیر ملک حبش رفتہ بودم با حضرت محمد شاہ سیاح خلیفہ
 حضرت قطب المد ار قدس سرہ ملا فی شدم بمن گفت میخو اہم
 کہ تمیز و تکفیت از دست تو سر انجام یابد پس بذکر کلمہ طیبہ لا اللہ
 الا اللہ محمد رسول اللہ مصروف شدہ بحق پیوست خلفایش صاحب
 کمالات از دسے ماندہ مثل شیخ نوح بن محمد باقر کہ عمدہ اہل
 طریق و یگانہ بود المختصر حضرت مولانا یحیی ابراہم در سنہ ہشتصد
 و پنجاه و ہماہ ربیع الاول از بچمان سفر آخرت گزیدہ وفات حضرت
 سعید شبانے در سنہ ہشتصد و ہفتاد و دو بہاہ محرم الحرام گوئیہ
 از تصنیفاتش حرمینۃ الابرار و ذکر بعض خلفائے حضرت

برداشتن بخانه اشرف خود بزم و محفل
فاطمه سلام الله و ملائکه طیبه و علی

در اینجا بر آید و در آنجا در آنجا
مدرست انسان گرفته و در آنجا چهار

نام کرد و بجای آنکه در آنجا
مدرست انسان گرفته و در آنجا چهار

مدرست انسان گرفته و در آنجا
مدرست انسان گرفته و در آنجا چهار

معروف سیستانی خلیفه حضرت قطب المدار بود در آن زمانه بچون
معرفت بجالت مستی بود بعد چند سال در سلوک آمد پس هر دو
رفیق در نیمروز رسیدند و مدت در آنجا بسر بردند و روزی
ایشان بمسجدی بودند که دو طالب العلم کامل الاستعداد
یکی مولوی آدریس طوسی و دیگر مولوی عبدالقادر بلخی حاضر
گشتند و بعد فراغ نماز کمال خلوص عقیدت و صفای طینت
مودب بخدمت آن پیشوایان ارباب ریاضت و اقامت
سلام سنون ادا کرده نشستند و استاد عالی بیعت از ایشان
کردند حضرت معروف از نعمت غیر مترقبه آن طالبان حق را
مالا مال فرمود و آن رهروان منازل معرفت رموز و ان حقیقت
ایمانی آن بزرگ جانب دہلی روان شدند براس حصول
سعادت ملازمت حضرت قطب المدار قدس سرہ کہ در آن
زمانہ حضرت بآن شهر شریف سید اشتمند حضرت قطب المدار
بریدان ایشان بنسبت ششند و چندے بخدمت داشتند آخر الامر
مولوی آدریس و مولوی عبدالقادر در قصبہ مندور کہ در سرزمین
برخشان است رفته قیام ورزیدند و بمہون جا و قات بافتند انھی

مدرست انسان گرفته و در آنجا
مدرست انسان گرفته و در آنجا چهار

فدائے خویش را از ہمالیہ انتقام
نقد است رسانیدہ کہ قطب المدار
علم فکیر و کتاب مولانا قطب المدار
خال غام و زائیدہ نسبت اوباعتر
د فیدہ سفیہ نسبت اوباعتر
دست افراست تازہ و انکسار
کہ این رسالہ بارہ فائدہ نادرہ
طریقت و مشایخ خود را بران قابل
اخت و انصاف است و اگر کسی
امیر المؤمنین بوقت زمانہ و انصاف
ایمانی چنانچہ آن پاک گرام از فطرت
بیکار عبد الرحمن ابن یحییٰ بن علی

انود تجرہ خود کیا تھا حضرت شہد
 دانی لایق ہو گیا این اختر است
 نظریان حبیب جو گشت ہوشی پورنہار
 کہ در سلسلہ عالمہ مدار یہ بہار سال
 دیگر از خطائے اربابہ ایشان خبر
 شدہ اول خادمان ازب ابوالقاسم
 قدس السم سرود و کلمہ عاشقان از قلم
 نظم کلام شریف قدس سرود و دہنہ
 عاشقان این است کہ قلمی نہ دوش

از خزینۃ الابرار وفات حضرت زبیر بن شہسو (فارسی) در سنہ
 ہشتصد و چہل و یک یافتہ میشود در سہون کتاب است و مولوی
 اور کیس در سنہ ہشتصد و شصت رخت اقامت ازہنجان
 بر بست و صاحب نوزالمدایت وفات حضرت معروف سیمانی
 در سنہ ہشتصد و زود و نو نوشته و عمرش یک صد و چہل سالگی پھر
 کردہ است والدہ اعلم و گروہی اند کہ بان سلسلہ خود را منسوب
 میکند چنانچہ شجرہ پیران طریقت شان بان بزرگوار می پیوندد

از قدس شریف است کہ ہفت کدہ
 و از دارالانوار یک کدہ رایت
 و از نزد صاحب میل شریف زائد کردہ
 می کردہ است ہر روز بمانا فرمای

شکر
 وین صیغہ

ذکر حضرت ابوداؤد زمانی بن خواجہ مرشد معشوق قدس سرہ العشرہ

صاحب گلزار اودتا حضرت مفتی نور الدین ضیائی کہ یکے از مشایخ
 وقت بود در باب مہتمم مینویسد کہ حضرت ابوداؤد مرشد معشوق
 خلیفہ حضرت قطب المدار در تصوف کتابے نوشته و در لیل ذکر
 حضرت مدوح خود آورده در او اہل مدرسی میکرد و طلبہ منتہی
 ہا در سہ اش برائے تحصیل علم از راہ دور و دراز حاضر میشدند

معلول سعادت التمام التمام
 سیاسن التزام قطب المدار یکچہ
 بزرگئے اقتباس کہ فرمایہ بیان مشغول
 بنافذیہ سخا و اعجاز راہ و خاد و خاقان
 بخدمت یکیش ہمہ سید و از بقوت
 بخدا خود نقیبہ مذکور مینمود و وقت
 باطنی خود یکچہ در داشت یکچہ

اولیٰ آداب مہربانہ نیست بان سو
 نیکو بود و زنتہ العبد علیہ از اجل علم شہر
 و فضل و متبر بود است او را از نقیب
 زینت بخش بود و من بعد بخلق را رادت
 قطب المدار رسیدہ و قائمہ شش از ان گونید
 فائز گشتند و در وقت شش سارکش سنہ بود
 کہ رنگ روستے سارکش سنہ بود
 و حالات او اکثر است اگر دین غنیمت
 نوشتہ این کتاب با قطب سر کتب
 و دیوانگان

خداوند در این مقام قطب نزول
 در این زمانه شیخ عباس مصری را در این مقام
 خداوند در این مقام قطب نزول
 در این زمانه شیخ عباس مصری را در این مقام

کثرت اهل حاجت راه نیافتند ناچار بگوشه نشستن گنجینه
 آواز داد که سعدی عجیبی کجا است شیخ از آنجا برخاست و آنکس
 شیخ را بخدمت حضرت عباس مصری رسانید حضرت عاقلست
 مریمانه مهذول فرمود و حسب استدعایش از فیض بی پایان
 مال مال نمود و عیش را گفت که من پسر ترا خود خواهم داشت
 چنانچه شیخ مدت نوزده سال بخدمت عباس مصری در کسب
 و کمال کوشید روزی حضرت عباس مصری گفت که از
 حضرت محمد دس میگری می شدی مولائی جناب سید بیع الدین
 قطب الاقطاب قطب المدار قدس السره العزیز ترا
 افتخار ملازمت حاصل کردن میباید حسب الارشاد و بگراهی
 بپند شد و در بلده لکنو رسید به شرف قدیموس مشرف
 گشت حضرت بر دس کمال رحمت فرمود مدت دو سال
 سخن می شنید و روزی حضرت قطب المدار فرمود که فقیست
 بملک بدخشان براسی هدایت خلق السراولی است بفر
 اصغاس فرمان فیض ترجمان راهی بدخشان گردید و در آن
 سرزمین به هدایت خلق السره پرداخت مرشدش نیز سیر فرموده

مفتی روان شد و چنین حکایتی
 رفتند که مولانا شیخ الدین بکافی
 و شیخ ملا احمد کرمی داشتند
 بیرونشستند از قولان این بیت
 فاسد داشت قولان این بیت
 و در آن زمانه این بیت را بپایان
 و در آن زمانه این بیت را بپایان
 و در آن زمانه این بیت را بپایان
 و در آن زمانه این بیت را بپایان

فاسد داشت قولان این بیت
 و در آن زمانه این بیت را بپایان
 و در آن زمانه این بیت را بپایان
 و در آن زمانه این بیت را بپایان

قلب المدار قطب است و در افق مدار
 درین مدار قطب است و در افق مدار
 درین مدار قطب است و در افق مدار
 درین مدار قطب است و در افق مدار
 درین مدار قطب است و در افق مدار
 درین مدار قطب است و در افق مدار
 درین مدار قطب است و در افق مدار
 درین مدار قطب است و در افق مدار

آن مقام که شیخ سعد مقیم بود رسید و از خرقه خلافت سر فراز
 کرد و خود را بهیچند شد و بعضی بر آنند که دستار خلافت حضرت
 قطب المدار و سماعطا فرمود و شیخ نورالدین مدراست
 که او مینویسد که شیخ سعد بوقت مامور به برخاستن خندقه
 خلافت از حضرت قطب المدار یافت این قول اصح مینماید و الله
 اعلم بالصواب الغرض و هم ما در محرم الحرام در سنه شمس
 و پنجاه و یک ازین عالم بجا بخت اقامت بر لبست
 خارقش در گلزار او تا دمستر شرح درج اند

قلب المدار قطب است و در افق مدار
 درین مدار قطب است و در افق مدار
 درین مدار قطب است و در افق مدار
 درین مدار قطب است و در افق مدار
 درین مدار قطب است و در افق مدار
 درین مدار قطب است و در افق مدار
 درین مدار قطب است و در افق مدار
 درین مدار قطب است و در افق مدار

ذکر حضرت محمود تشری قدس الله ستره العین

حضرت محمود تشری بن خواجه غیاث الدین مرید و خلیفه حضرت
 قطب المدار بود و وطن اصلی بتانار است و ولدش در سنه
 هفتصد و پنجاه و دو گشته و الدینش بعمر هشت سالگی انتقال
 فرمودند پس محمد قدوس عیش تربیت نمود کتب ابتدا را

نیز در این قسمت را به عبارت لایس
 او باین نسبت چه مقدار ایشان نقد
 چنان بود که هیچ چنانست و در الفاظ
 استفهام است چه عدم سوختن اجاب
 بدانش که در غیبت باشد با و گفت
 فحاشا ان جانی استعجاب است
 و سوختن استعجاب نبود درین سخن
 سوختن قیامت و آن گوی که در کتب
 اخمال قیامت است سلسله تراکم کردم
 سوخته بکافاش سلسله تراکم کردم
 سوخته بکافاش سلسله تراکم کردم
 سوخته بکافاش سلسله تراکم کردم

قلب المدار قطب است و در افق مدار
 درین مدار قطب است و در افق مدار
 درین مدار قطب است و در افق مدار
 درین مدار قطب است و در افق مدار
 درین مدار قطب است و در افق مدار
 درین مدار قطب است و در افق مدار
 درین مدار قطب است و در افق مدار
 درین مدار قطب است و در افق مدار

ویدالو تراب نشور و سید ابوالحسن
طیور قدس العباسی را در اورد
از سید ابوالحسن
مکتوب به جلاله
بافتا کوه الله تعالی علی سید ابوالحسن
در اوردن بزرگان
نام بکنور و آفتاب و نور
مادر و در کاشی
زاده اش قاضی محمد نام کرد
عال و کرامت بود بسیار بزرگ و فنی
جانشین قاضی محمد است
احکام به محبت قائم اند و خود را بکار
در قضیه بنور است و سید جمال الدین
جانشین قاضی قدس العباسی در قضیه
پیکر از زبان بهار است از ارگاه
بر و افغانه جانشینان شریف است

را بسرخم و حضرت قطب المدارا و رابعه الرحمن مکرم گفته یاد میفرمود
و کمال شفقت بر دے مبذول میداشت بدین سبب
بعالم بلقب مکرم مکرم شد در خزینة الابرار و دیگر صحائف
احوالش بشرح و بسط مندرج است مختصر سے ازان انتخاب
نموده شد و فالتش در سنه هشتصد و هشتاد گشته قبه انور در محمود آباد
نور آگین است

ذکر حضرت محمد اکرم مرتاض قدس الله سره

حضرت محمد اکرم مرتاض قدس سره ولی بود در وی صفت
رحمت چنان بود که پایانه ندارد هر کس که غرض خود پیش
بردے بانصرامش کوشیدی در او اکل بعلوم ظاهرے
کوشیدی و دوازده حج پیاده پا کرد و سوائے لباس بدن
نزد خود نمیداشت و هر نقد و عین که آمدے بذل سکینان
نمودے و اگر کسے در مصائب صعب مبتلا گشته و جانبرے

تأیید را در حق سید شهاب الدین
که در اثرات القدس است که سید
جمال الدین جانشین عینی و سید جمال الدین
رحمة الله علیه هر دو به شرف و بزرگواری
حضرت عفو صوفی محبوب جهانی
حضرت عباد خیلانی اند و فنی حضرت

عبد القادر جیلانی در شهر بغداد
شاه جهان به سید ابوالحسن قدس سره
یکدیگر بکار میبردند و سید ابوالحسن
سید جمال الدین و سید جمال الدین
را در اثرات حضرت شهاب الدین و سید جمال الدین
فقط و بسبب لقب جانشین غنی این است
که حضرت شهاب الدین و سید جمال الدین
بوجود مدینش علم اولادین و آخرین برادر
سید الدین ناگوری قاضی محمد زیدی
قدس العباسی را در اورد
و سید ابوالحسن
مکتوب به جلاله
بافتا کوه الله تعالی علی سید ابوالحسن
در اوردن بزرگان
نام بکنور و آفتاب و نور
مادر و در کاشی
زاده اش قاضی محمد نام کرد
عال و کرامت بود بسیار بزرگ و فنی
جانشین قاضی محمد است
احکام به محبت قائم اند و خود را بکار
در قضیه بنور است و سید جمال الدین
جانشین قاضی قدس العباسی در قضیه
پیکر از زبان بهار است از ارگاه
بر و افغانه جانشینان شریف است

بجای آنکه در سلسله ای غایت شریف
شایع در میان باشد و غیر مستحق
نظارت و در وقت مقتول است و مقتول
پس بطلان این مقول و استغفار
و در سلسله ای غایت شریف
شایع در میان باشد و غیر مستحق
نظارت و در وقت مقتول است و مقتول
پس بطلان این مقول و استغفار

ذکر حضرت احمد اعرج یتیم قدس الله سره العزیز

حضرت احمد اعرج یتیم ابن ضیاء الله مصطفی بادی سوار سے
بود و در فن سوار سے نظیر سے تراشت روز سے بعالم شباب
بر اسب باور رفتار رکب بود و عثمان سمند تیز گام مندر خرام
در دست گرفته نهایت فرخاک همی رفت و بخوشین میگفت
آسایشیکه مرا هست دیگر بر انصیب نیست که پائی اسب
بلغرش آمد احمد بر زمین افتاد و یک پائیے چپ مشروب
شده از صدمه اش حالت عشی بر و سے طاری شد و درین حالت
حضرت منظر الدین خلیفه حضرت قطب الملدار از جا سے
تشریف اریزانه فرمود و بر بالینش آمده آواز داد که ای
احمد در غشے کاذب چرا افتاد سے بر خیز و استغفار کن که
چشم بکشا و بر خیالات خود نفوس کرده توبه کرو و خواست
که پائے بوس او شود مگر بیتا به فرصت نداد شیخ مرکبش را
صدائے داد فوراً و دیده آمد شیخ آنرا از خاک برخاسته
بموضع که قریب بود برو و جراحیکه مجروحان را علاج میکرد

و در سلسله ای غایت شریف
شایع در میان باشد و غیر مستحق
نظارت و در وقت مقتول است و مقتول
پس بطلان این مقول و استغفار
و در سلسله ای غایت شریف
شایع در میان باشد و غیر مستحق
نظارت و در وقت مقتول است و مقتول
پس بطلان این مقول و استغفار

بجای آنکه در سلسله ای غایت شریف
شایع در میان باشد و غیر مستحق
نظارت و در وقت مقتول است و مقتول
پس بطلان این مقول و استغفار

از نو جانیت الطرب جامع الاسرار الملاح الاوان
سیدالابرار رسالت پیاده در
قداه علی الصلوات

طبیعه ارشاد کرد که معاهده این جوان بکن او گفت درمانش
از انکارم بیرونست و اینکس زود دلاک خواهد شد بهمن برآمد
و پوست انار که در اینجا افتاده بود بر جراحتش گردانید و مع
زخم صورت اندمال پذیرفت و صحت کامل یافت قدری
لنگ بود رفتار معلوم می شد عرض نمود که از زوای
دارم که بتوجه حضرت سعادت بهجت هم اگر حاصل آید از
بنده نوازی چه بعید باشد غرض که در زمره مریدانش در آمد
ملتی رفاقت شد منظور داشت و بسفر مکه معظمه رفیق حیات
کرد و بعد زیارت حرمین شریفین زاد الله تعظیماً و تکریم
در کربلا معلی حاضر گشتند در اینجا خلفایش بسیار انتظارش
میکشیدند و شرف بقدر میبویاش گشته بخیرت شیخ حاضر بوده
در ملک شام آنهمه سیر و سیاحت فرموده همی رفتند که حضرت
قطب المدار قدس سره را در اثناء راه یافتند وی بجانب
ماوراءالنهر می رفتند همه را شرف نیاز حاصل شد بهمن پیش
مدتی زمانه بسر کرد و در روزی پوستینه شخصی نزد حضرت
شاهپدار کرد آن پوستین و یک دستار و شان از دست

اسرار صافی قابل الما قاست
استخفا است و مکیوید کہ او
خلفہ ملائک غصہ می است
بایسے افانہ انبیا و اولیا نجاب
بقابلے پیامہ ریح سکون
الدوا علم و از مخدوم

[illegible]

عنه علی بن نقی قادری چشتی بجزوی
جم مدرسہ الزکریا در شریعت سلسلہ قادریہ
قدس سرہ از کتابت شریفہ علامہ احمد رضا

بسم اللہ الرحمن الرحیم
الحمد لله الذی تعزیزاً و توفیقاً
علی بن نقی قادری چشتی

والذین کان علیہم السلام
صالحاً حلیاً الشفا کت و الکتاب
الما بعد سبک و بدیع الی الی الی

جن پرست خود آئند اعرج را عطا کرد و تمثیکہ در نعیمیش بود
بآنوقت عطا فرمود مدتی بخدمت حاضر مانده افتخار دارین
مے اندوخت و یکے از عارفان کامل شد مدارج علیہ میرداشت
وقت وصال محبوب حقیقی حضرت سید تبریع الدین قدس سرہ
باجازت حضرت مدارج الانام بجانب ملک شمال برای برپا
خلق الدہ مانور شد مزارش بآن نوا سے شنید و میشو و وفاتش
در سبہ ہشتتصد و ہشتاد و سہ گردید و وجہ لنگ آن بود
کہ مذکور شد و سبب یتیمی آنست کہ در ایام طفولیت والدیش
وفات یافتند مرے او کسی باقی نماند و رے حضرت سید
آنوار الحق خلیفہ حضرت سید تبریع الدین قدس سرہ در آن مقام
کہ مسکنش بود تشریف برد و بر حالش رحم خورده یک ظرف
پیر از طعام حوالہ اش کرد و فرمود کہ چنانکہ گرسنگی غلبہ کند ازین
کاسہ طعام بر آرد و بکھورے چنانچہ برکت ارشاد شگاہے
التجاریے پیش کسے نہر دوا و انیکہ بسین بخور رسید و تملاش
آن بزرگ شد آنکہ کاسہ استغنا عطا فرمودہ بود او را
باتفاق حسہ شرف نیاز آن بزرگ حاصل گشت مہمون کہ بخدمت

صالحاً حلیاً الشفا کت و الکتاب
الما بعد سبک و بدیع الی الی الی
علی بن نقی چشتی
حضرت سید تبریع الدین قدس سرہ
ابن حمزہ الحنفین حضرت قدس سرہ
سیدنا حسین قادری چشتی بجزوی
قدس سرہ اعرج و دیوانہ
سلسلہ شریفہ قادری چشتی
شامہ و قدس سرہ و دیوانہ
نشد و حضرت شامہ و قدس سرہ
کے راجعہ گرفتار و قدس سرہ

و بعضی چنانکہ از نام شریفین بر شامہ
حضرت سید تبریع الدین قدس سرہ
نظیر الدقدس سرہ از کراہ و ازین
کراہی

آفتاب بخت بلندی وے از خوانش معلوم میشد گفت این راز
 بر کس اظهار کنی شب دیگر چنین حالت باز و نمود آن بزرگ
 چند سبب ویرا عطا فرمود از انگشت خود بر سینه اش حرفی
 نوشت و گفت انشاء الله تعالی عنقریب فارغ التحصیل خواهی
 بحق تعالی ترا از علم عرفان بهم بانصیب خواهد کرد و سید اسم مبارک
 دریافت نمود گفت بایزید بسطامی و ترائیف از ذات قطب المبدأ
 نصیب خواهد شد منتظر وقت بود و معنک خواهی ماند چنانچه
 سید بعد فراغ علم بجان خود برگشته حضرت سلطان العارفین
 عمل نموده انتظار حضرت شاهدار میکشید که حضرت قطب المبدأ
 از هندوستان بعزم زیارت خانه کعبه میرفتند روزی بمقام
 سد قیام در زیند و سید را طلبیده نعمها نیکه در نصیب وے
 از روز ازل بود بهره مند فرمود او بهر اے والا مدتی به شرف
 تقرب ماند و بحلقه خلافت ممتاز شده بهدایت خلق الدامور
 گشت اهل حوالج هر روز باستانه اش حاضر شده کامیاب
 میشدند در سینه هشت تصد و سه و نه بماده ذی الحجه قالب
 عنصری را در پاک زمین مکه معظمه سپرد

این حدیث است در فضیلت سید
 و قاضی نیکو و فاضل است
 و این حدیث است در فضیلت سید
 و قاضی نیکو و فاضل است
 و این حدیث است در فضیلت سید
 و قاضی نیکو و فاضل است

شاه جمن چندی عت
 و در حضرت شاه جمن
 که از اجل غلظت است
 و در جمن قدس سرهاست
 و در جمن قدس سرهاست
 و در جمن قدس سرهاست
 و در جمن قدس سرهاست

که در سلسله بود و در این سلسله
 که در سلسله بود و در این سلسله
 که در سلسله بود و در این سلسله
 که در سلسله بود و در این سلسله
 که در سلسله بود و در این سلسله
 که در سلسله بود و در این سلسله

در شریعت است چنانکه در کتابها
 در طریقت حکم و عبادت و خدمت و عبادت
 خود در حق عباد و افاضه و خدمت و عبادت
 در شریعت است چنانکه در کتابها
 در طریقت حکم و عبادت و خدمت و عبادت
 خود در حق عباد و افاضه و خدمت و عبادت

آهنگی که با خود داشته بود در رس لبسته بجا آویخت نابینا
 بر آوازش خبردار شده در دست محکم گرفت و از هلاکت
 نجات یافت و همراهی و سه بخند است حضرت شیخ سعد
 شمالی حاضر شد شیخ گفت این کدام کس است نابینا عرض نمود
 که اے شاه بینوایان نابینا اے مرا بسیار حیران کرده است
 میخواهم که روشنی بصارت از عنایت والا طبع شود و حال
 افتادن و سه در چاه محمد ماه متروک داشت شیخ بر سر دم
 آمده در حق و سه از جناب الکی دعا خواست بینامی یافت
 و شیخ سعد از انجام محمد ماه نشت فرموده بخدست اشرف
 حضرت قطب المدار فائز گشت محمد ماه قصیده در مدح حضرت
 تصنیف کرده پیش نمود چنانچه صله آن چنان عطا شد که کاسه
 تنایش بر بزرگشت الغرض مدتی بخدست محبوب عمار حضرت
 سید بیج الدین قطب الاقطاب قطب المدار قدس سره
 حاضر مانده به خرافت سه خلافت معزز شد و وفات حضرت محمد
 در سه هشتصد و سبست و دو گشته هزار پر الوار در تعمیر آباد است
 کتابی بزبان عربی در تصوف از تصنیفات اوست

در شریعت است چنانکه در کتابها
 در طریقت حکم و عبادت و خدمت و عبادت
 خود در حق عباد و افاضه و خدمت و عبادت
 در شریعت است چنانکه در کتابها
 در طریقت حکم و عبادت و خدمت و عبادت
 خود در حق عباد و افاضه و خدمت و عبادت

و اطلعت بل بعد از مدتی
 و از مرده فادان ایشان
 ایشان نصیب بر سلمان
 سنون و صراط المستقیم
 که اولیا الصدوقی آن
 شان از حبس و کبریا
 چنانکه در کتابها
 در طریقت حکم و عبادت و خدمت و عبادت
 خود در حق عباد و افاضه و خدمت و عبادت
 در شریعت است چنانکه در کتابها
 در طریقت حکم و عبادت و خدمت و عبادت
 خود در حق عباد و افاضه و خدمت و عبادت

در شریعت است چنانکه در کتابها
 در طریقت حکم و عبادت و خدمت و عبادت
 خود در حق عباد و افاضه و خدمت و عبادت
 در شریعت است چنانکه در کتابها
 در طریقت حکم و عبادت و خدمت و عبادت
 خود در حق عباد و افاضه و خدمت و عبادت

صفت این است که بفرموده خود قبول
و زندان تنه بپوشد و در آنجا بماند

بی بی نصیب و در آنجا بماند و در آنجا
بماند و در آنجا بماند و در آنجا بماند

و در آنجا بماند و در آنجا بماند
و در آنجا بماند و در آنجا بماند

و در آنجا بماند و در آنجا بماند
و در آنجا بماند و در آنجا بماند

و در آنجا بماند و در آنجا بماند
و در آنجا بماند و در آنجا بماند

ذکر حضرت محمد فاروق خاکسار قندهاری قدس سره العالی

حضرت محمد فاروق خاکسار قندهاری ولی بود از مشایخ
کبار مسکن شریف در قندهار بود و در فهم و فراست نظیر
نداشت روزی حاکم ویرا طلبید و گفت میخواهم که ترا دستور
خود سازم منطوق زنداشت و گفت خواهش چنان وزارت
ضرور دارم که زوایا نداشته باشد و نیابت شاهی خواهم
که بجا دیدماند چند روزه چند آنکه ترساک از تو خواهم ماند
قدر حاکم حقیقی را خواهم انعامت از عنایتش چه بعید باشد
که مرا یکی از نیکان شمارد و از نعمت دنیا که ملعون و مردود است
علمی میجویم و بان شد اند و صحبت بودن که حفظ و لغظی افزاید
در طلبش خواهم که بشیر انشاء الله تعالی حاکم انگشت حیرت
از سخنانش ببرد آن تفکر گزید و محمد فاروق از آنجا برخاست
مغفله روانه شد و بعد طے مسافت از شرف زیارت خانه کعبه

و در آنجا بماند و در آنجا بماند
و در آنجا بماند و در آنجا بماند

و در آنجا بماند و در آنجا بماند
و در آنجا بماند و در آنجا بماند

و در آنجا بماند و در آنجا بماند
و در آنجا بماند و در آنجا بماند

و در آنجا بماند و در آنجا بماند
و در آنجا بماند و در آنجا بماند

در درگاه اسرار و شرف بر دلها
و در درگاه سعادت و شرف حال داشت
که با طریقتی است پیچیده و در آرد
ازین باطن خود بیرون آید

و در درگاه اسرار و شرف بر دلها
و در درگاه سعادت و شرف حال داشت
که با طریقتی است پیچیده و در آرد
ازین باطن خود بیرون آید

بلکه ازین هم کم است گفتگو طول کشید هر دو از خانه خود بیرون رسیدند و اینجا
مصلحت کردند که بتقصه حقیقت حال بیان کنیم که بی لیل از نمایان یکی را
معتول کند و بین اندیشه بودند که بزرگی و دیدن طبیعت ایشان راغب
بجایش شد چنانچه آن بزرگ حضرت که ایمان خلیفه حضرت قطب المدار بودند
از ملاقاتش معلوم شد که حضرت قطب المدار را اینجا منتیم اند ایشان پیش حضرت
قطب المدار رسیدند و فیصله خود خواستند حضرت روح حجاب نقاب زهره مبارک
برداشتند از تاب تجلیات چهره انورش تاب نیاورده بقیاب
گشته به بخودی درآمدند بعد افاقه غشی حضرت پرسیدند
که اسعادت کیشان بحضرت تمام شد جواب دادند بیشک
مسئله ماحل شد و آن سعادت که بکنت بیدارم در خواب
ندیده بود از کمال توجه حضرت حاصل گردید و منزه بود که بظهور
آمد آن نیست که تا وقتیکه خود است خودی رو خواهد نمود
و وقتیکه بخود است بخودی آشکار خواهد شد بلکه هیچ مغز امانند
باقی حی لا تموت باقی است و بعضی نکته دیگر بیان میکنند که
در آن حالت بخود از قالب خالی میشود و از روح بلکه روح
بجالت اصلی میماند و محتاج اعضا بدنی نیست و روح

سببی از پیش ازین بیان
در آن نیست و بکثرت
در اندیشه و عمل مشکلات خود کرده
از پیش ازین بیان
از پیش ازین بیان
از پیش ازین بیان

امام عظیم خودی در خدمت شد
چون که در آن وقت
اقامت اخراج در آن وقت
که سال نسبت است که بکنت
سازند منبری است که بکنت
امام عظیم خودی در خدمت شد
چون که در آن وقت
اقامت اخراج در آن وقت
که سال نسبت است که بکنت
سازند منبری است که بکنت

در بیان آمدن حضرت قطب الدار از شام
 قطب الدار از شام آمد و در راه
 در میان آمد و بهر حال رسید به
 قطب الدار از شام آمد و در راه
 در میان آمد و بهر حال رسید به
 قطب الدار از شام آمد و در راه
 در میان آمد و بهر حال رسید به

عتاب خواهم آمد و در حساب پاک برآیدن معلوم در آن دم
 که اجمال و دم زدن خواهد بود حیث عمر بے بقا در خواب
 غفلت بسر شد و از و فتنی نبرد و اشتهام اسیر را خوف آتی جنبانید
 از آنجا برخاسته از خادم معذرت خواست و همه جا و نفهم را
 ترک کرده جامه خاکساری در بر کشید و در جستجوی مرشد
 روانه شد و بخندست اکثری از بزرگان دین سعادت اندوخته
 در هندوستان رسید و از حضرت مخدوم میر اشرف جهانگیر
 سمنانی قدس سره شرف نیاز حاصل نمود و افا و ده بیعت
 خواست حضرت ایشان فرمودند که اے طالب حق هر کار
 را وقتی و هر وقتی را کاری خالق مطلق مقرر کرده است
 حالا وقت آن نرسیده است که گشود کار تو گردد و چنانچه
 از آنجا نهایت تناسف و اندوگین را همه پیش گرفت و از
 نفس خود میگفت که اے خصم جانم دیده باید عهده بر آری
 از دست کی شود و بر خود نفرین میکرد و میگفت که این همه
 شومی اعمال ماست که از مقصد بے بهره ماندم اما حاصل
 در جوینور رسید بقا سیکه حضرت قطب الدار افاده بخش

عقاب خواهم آمد و در حساب پاک برآیدن معلوم در آن دم
 که اجمال و دم زدن خواهد بود حیث عمر بے بقا در خواب
 غفلت بسر شد و از و فتنی نبرد و اشتهام اسیر را خوف آتی جنبانید
 از آنجا برخاسته از خادم معذرت خواست و همه جا و نفهم را
 ترک کرده جامه خاکساری در بر کشید و در جستجوی مرشد
 روانه شد و بخندست اکثری از بزرگان دین سعادت اندوخته
 در هندوستان رسید و از حضرت مخدوم میر اشرف جهانگیر
 سمنانی قدس سره شرف نیاز حاصل نمود و افا و ده بیعت
 خواست حضرت ایشان فرمودند که اے طالب حق هر کار
 را وقتی و هر وقتی را کاری خالق مطلق مقرر کرده است
 حالا وقت آن نرسیده است که گشود کار تو گردد و چنانچه
 از آنجا نهایت تناسف و اندوگین را همه پیش گرفت و از
 نفس خود میگفت که اے خصم جانم دیده باید عهده بر آری
 از دست کی شود و بر خود نفرین میکرد و میگفت که این همه
 شومی اعمال ماست که از مقصد بے بهره ماندم اما حاصل
 در جوینور رسید بقا سیکه حضرت قطب الدار افاده بخش

در خط میرزا حضرت رسالت پناه
 علیه السلام و آله و سلم در جواب غایت
 چنانکه آوین را داده این عظیم مقامی بود
 دولت بگردانید و بوجوب آبرو بیکه ذلک
 بفضل الله تعالی و من بشاء والله
 و لا فضل العظمی و همچنین بعض
 و بیا و اسکره ثابان آنحضرت
 صلی الله

قطب مدار وقت خود بود و دریا
قطب مدار وقت خود بود و دریا
قطب مدار وقت خود بود و دریا
قطب مدار وقت خود بود و دریا

فرمان شد آن بزرگ شاه ولی الله کی بود و سب باصره آن صاحبزاده گان
چندی آنجا قیام ورزیده بامدادان رفت از آن روز در خاطر
آن هر دو عزیز اشتیاق پاپوس حضرت قطب المدار پیدا
گشت و منتظر وقت میبودند که بعد چن سال خبر آمد حضرت
قطب المدار شهرت پذیرفت اهلایان شهر باستقبال حضرت
شان بیرون شهر رفتند در انیام حضرت سعیدین نیز بودند
و فتیکه بر فودگاه شاه حاضر آمدند حضرت مرقوم بر آن بخت
بلندان نظر توجه فرموده براسه آموختن آداب صحبت
قادسهمردان الشیخ نصیر الدین شیرازی را تفویض فرمودند
بعد از آن در حلقه ارادت گیشان در آورده اند المختصر این هر دو
بزرگ نیز داخل خلفائے حضرت قطب المدار اند صاحب تصرفات
و مقامات شدند و در تمام عمر اتفاق مفارقت با هم هر دو
برادر بنفاد و در تجرید و تفرید یکتا و یکگانه وقت بودند و رسته مشتقد
بماه سفر سعدا لاکبر را سفر آخرت پیش آمد و در همون سال بماه
جوادى الثانی از برادر خود سعدا لاصغر ملاقی شدند این هر دو
بزرگ را سعیدین روحی مینامند مزار پرا نوار شان در نواح

قطب مدار وقت خود بود و دریا
قطب مدار وقت خود بود و دریا
قطب مدار وقت خود بود و دریا
قطب مدار وقت خود بود و دریا

مقام مستوفی معلوم و نامدار است
مقام مستوفی معلوم و نامدار است
مقام مستوفی معلوم و نامدار است
مقام مستوفی معلوم و نامدار است

قدوسی چندت که در شهر بود و در قطب
ولایت بنگاله فوت کرد و بر سر مغان بارگاه
سبحانی و در زمین بادگاه ربانی بنی
نموده بالا افتاد یک قطب از طرف راست
نموده از طرف چپ از کعبه کربلا
عاقبت مراد الاسرار و در کعبه کربلا
نقش ولایت شانه اثر جهانبان
هنوز در آن قطب ولایت بودی

و از نظر قبض اثر حضرت پیرانه تمنا که مولانا البرز گشت مولانا
کامل کامل بود و از کماله پیشین تلمذ مولانا حسین میداشت
و قتی که حالت اوستا بدینگونه یافت احوالش شنیده در جستجوی
اوستا و بخدمت حضرت قطب المدار رسید و از اوستا
خود ملاقی شد و در حلقه بیعت و خلافت آمدی که از خلفای
حضرت قطب المدار ناسی شده و فوات انصهر و چهل معرون
است مدفنش بر قبوت نه پیوسته

ذکر حضرت سلیمان مینی قدس الله سره العزیز

شاه کلیم الله بخندی که اصلش از خند است و در کمال جوهر قیامت
سرآمده را و در کار بود براس تفویج طبع باغی نهایت بر فضا القیه
ساخته بود و در انبیا انشجار سیوه دار بازیب و زمین حسب
فرین سرسبز بود و نگاه بیکه براس سیر همرفت اتفاقا در آن گهرا
صحرای خزان و زید ترو تازگی از وی رو کشید و چشمیکه در و ترو
بخش کام جان بود بے آب گردید و مثل بیتان خشک لب خشکی
پدید آورد و باغبانیکه سبب روزی داشته بود بخود و نمید ویرانی

و در آن قطب ولایت بودی
هنوز در آن قطب ولایت بودی
دستوی بر سر قدس که در
قدس بر جای است که در
دینا و در فقه و در علم
که چون این فقره را در
ختم علی السلام و در
بزرگترین آثار باطن حضرت
در سبک هزار و سی و چهار

مشرک و اهل حق

بسم الله الرحمن الرحیم
چنانکه در آن روز و آن ماه و آن
گشت و شب حضرت خواجه خضر
دیم که در میان آب و غرض غسل
که در آن وقت و حکایت از طریق
دافع نشد از شب دیگر در آن

احکامات حضرت خضر علیه السلام
باجمع بیال الدوقت در این مقامات
فیض حاصل نمود از اتفاقات
حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه

و در آن مقامات حضرت خضر علیه السلام
و در آن مقامات حضرت خضر علیه السلام
و در آن مقامات حضرت خضر علیه السلام
و در آن مقامات حضرت خضر علیه السلام

۱۳۶
تاریخ کار نشر نشر المصنفین
تألیف دکتر محمد باقر
مجمع مؤلفین و مترجمین

مبتنی بر تقالید و آداب دینی و اجتماعی
تعارف قطب دارالاباء
کنیز بقالی و فروش

ابو الفتح علوی الشیخی از بزرگترین و فاضلترین
استادان کبیر و از استادان بزرگ

مکتبہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند

آوردہ اند کہ شاہ خلیل اسد کرمانی امیر کے بود از امرائی کرمان
در عنوان شباب انجمنی منعقد ساخت و بقاعده شایانہ جشن
ترتیب داد در عین حالت انبساط سفر سمرقند پیش آمد و بہمان
ایام از احباب و اصحاب مشورہ نمودہ متذکرہ بہ سمرقند شد چون
از سفر سمرقند مراجعت نمودہ رؤسای کرمان آورد و در آن
نواحی شہرہ کمالات حضرت قطب المدار شہ نیرہ جہت
حصول شرف سعادت ملازمت سے بلیغ بکار بردہ حاضر
آستانہ حضرت قطب المدار گشت و مستدعی قدمبوس شد
چون اینیئے را مقربان در گاہ والا بعرض اقدس رسانیدند
حضرت نظر الطاف برد مذول فرمودند چونکہ مرتبت و عظمت
حضرت آن سعادت کیش بعین الیقین بیش از پیش ویر آن
ماہ چشم را خیر باد گفتہ بزمہ ارادت کیشان خود را در آورد
و یکے از جملہ اصلاان حق گشت و ہمراہی والا ماندہ و رفیق
سیر و سیاحت بودہ در سرزمین حجاز رخت اقامت انداخت
ما نظام الدین بیجا پوری سیرکنان بر آستانہ حضرت قطب المدا
حاضر شد چون صدق ارادت با جناب صادق و واثق شد

حرمین
 عوارق الحارث
 سید زید
 باقیہ اور مسافرات
 کبیلہ درخو و مشاہدہ در قسوف
 و غیرہ فی الزمرہ
 بی جہوریہ
 استحقاق
 حرمین

کفر کردن بران حرام است چنانچه
 سوال از مبتدی حضرت قطب الاقطاب
 قطب المذاهب قدس الله تعالی سر
 آفرین کرد اول آنکه بنی آدم را
 قوت البری بپایه چیست از بر
 مردمان جهان قیام می نمود و کما
 قوت کار چهره سانی و از بر چهره
 گویند که از قوت علم و ادان
 قوت قلم

دوم / انکه بگوید
 در اندو در وقت نماز
 موسی علیه السلام و در شب موسی
 فخر من از اهل انتر علیه و سلم
 حاضر بود و زبان چگونگی بود
 انکه بگوید در جاهای آن حضرت
 که پیش از اندو که میخواندند
 اینگاه در خانه گذارند و این نوع
 بگوید

سوال فیروز افضل جواب بنویس
 جواب بنویس فیروز افضل جواب بنویس
 قلب المذکر فیروز افضل جواب بنویس
 اهل اول است فیروز افضل جواب بنویس
 دوست علی السلام فیروز افضل جواب بنویس
 قوت مردمان رویت فیروز افضل جواب بنویس
 علی السلام بود چهل یک فیروز افضل جواب بنویس
 باری تعالی دید فیروز افضل جواب بنویس

اتماس حصول بیعت وی قبول افتاد و بزرگوار اهل حق در آمدین
 هر دو بزرگوار را حضرت در اینجا گذاشتند و ذات گرامی
 را در هدایت خلق الهی مصروف فرموده عطف عنان توبه بیت
 یمن که زینت بخشی آنجا مد نظر بود منعطف ساختند و آن
 هر دو اهل کمال بآن مقام فروکش بودند روزی طفلی را که
 برای چراییدن گوسفندان بهیچا رفته بود و مارے گرد و زهر
 موثر گشت و دهقانی و پراور بر گرفته میرفت که نظر شاه خلیل الهی
 بر وی افتاد پیش خود طلبید و گفت این طفل را چه شده که بدین
 حالت رسیده احوالش و دهقان بیان کرد شاه دست حق
 پرست بر آن کودکی نهاد و زهر فرو شد و حالت غشی دفع گردید
 و در آن زمان شاه کمال هراتی که با پدر خود حسب الطلب
 پادشاه یمن رفته بود بلا قات آن برگزیدگان عز و جل فائز
 بوده بصحبت شان چنان خطبه یافت که تارک گشته چنان داد
 ریاضت داد که منظور نظر حضرت ملا نظام الدین اقا و شرف
 بیعت و خرقه خلافت مشرف شد و عمر عزیز را در خدمت شان
 گذرانده اکتساب کمالات می کرد میگویند که وقتی شاه کمال هراتی

درین چهره عجب است انما العالی جفا
 بعضی با نودان باری تعالی که مقدار
 هزار سال و بعضی را یک نیم هزار
 سال کرده است اکثر در باب
 انسان که اوست اوست که اوست

منکره
 حق تعالی

این خدا را عجب است که در باب او
 او سفید باشد پس درین عجب است
 که فیروز افضل درین عجب است
 که فیروز افضل درین عجب است
 که فیروز افضل درین عجب است

وقت و سرمایہ یافتہ ملک از سر
آفتاب و...

مجلس شورای اسلامی

حضرت قطب السالكين
عبد الجبار بن محمد بن عبد الجبار

سین درویش

قطب المدار و

بسم الله الرحمن الرحيم

روم و قسطنطنیه

حالا از آن خبر نیست که ای آه این را کجا خواهند برد پس غم
بر چه بنا را چهند آخره خاکساری پوش و در ریاضت باخلاق
کوشش و معاذ الله اگر راه و روش تو غیر حق باشد و عبادت
از بهر نمود خلق پس جایی نماز ترا در آتش افشانند چنانچه
سعدی گوید ۵ اگر جز بجن میرو و جاده آت ۶ در آتش
فشانند سجاده ات ۷ یعنی گرد و هیکه حریص و بسیار طامع اند
و از عقل و درایت بهره دانی ندارند گمان میبرند که عمل نیک
نموده و نوازیگی حاصل خواهند کرد و گوی سبقت از مر تا ضامن
زمانه خواهند برد خیال خام سعدی فرماید ۵ بر آن خور
سعدی که بجن نشانند ۶ کس بر دوزخ من که نخفت نشانند ۷ میباید که
دامن خود را از آلائش ریاضتی و جلی بری و از رواج اخلاط خلق
بکوشه تنهایی اگر با جمیع خاطر اسی طالب مطلق بطلبین و بکنج قناعت
فرو نشین حریفی در نیمنی گفته ۵ برو ای عقل نا محرم که امشب
با خیال و عجب خوش خلوتی دارم که من هم نستیم محرم به و دوباره
سکون خاطر و جمعیت و افر ۵ هر خیال غیر او را در دوان ۶ این ریاضت
حاشا قات را عیان و عزیز اخلاط انفسه و شوائب لطیفه از اعمال صالح است می آید

75

جامعہ اسلامیہ

ذات و بک

صفات شجر
که اوی فافا

فلا بد من العلم

د. محمد باقر

کتابخانه قزوین

میں نے اس کی طرف سے

امام عاشق

سازمان و بهار

کتابت

بسم اللہ الرحمن الرحیم
 در بیان فضیلت نماز و روزه و زکوٰۃ و صدقہ و حج و عمرہ و غیرہ
 و در بیان عبادت و تقویٰ و اخلاق و سیرت و غیرہ
 و در بیان عقوبت و جزا و نجات و غیرہ
 و در بیان فضیلت قرآن مجید و تفسیر و ترویج و غیرہ
 و در بیان فضیلت علم و تعلیم و ترویج و غیرہ
 و در بیان فضیلت نماز و روزه و زکوٰۃ و صدقہ و حج و عمرہ و غیرہ
 و در بیان عبادت و تقویٰ و اخلاق و سیرت و غیرہ
 و در بیان عقوبت و جزا و نجات و غیرہ
 و در بیان فضیلت قرآن مجید و تفسیر و ترویج و غیرہ
 و در بیان فضیلت علم و تعلیم و ترویج و غیرہ

مَا زَمَنَ كُوْرُكُمْ يَوْمَ الْخَلْقِ وَمَنْ تَرَكَ التَّوْبَةَ
 هُوَ ذُوْكَرٌ اسْكَا نَزْدِكِ سِرْدَارِ وَنَظْمِ كُوْرُكُمْ يَوْمَ الْخَلْقِ
 فِي الدُّنْيَا صَارَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ مَسْكُوْرًا وَمَنْ تَرَكَ الْحَرَامَ فِي الدُّنْيَا
 دُنْيَا مِیْن هُوَ قِيَامَتِ دُنْ خُوشِ اُوْر جِسْنِ مَجْبُوْرًا حَرَامِ كُوْرُكُمْ
 صَارَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ فِي جَوَارِ الْاَنْبِيَاءِ وَمَنْ تَرَكَ الشُّكْرَ فِي الْحَرَامِ
 هُوَ قِيَامَتِ كِ دُنْ هَسَا يَمِیْنِ اَنْبِيَاءِ اُوْر جِسْنِ مَجْبُوْرًا دُكْبَا حَرَامِ
 فِي الدُّنْيَا اَفْرَحَ اللهُ عَيْنَهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ فِي لُجْنَتِهِ وَمَنْ تَرَكَ الْفَنَى
 دُنْيَا مِیْن خُوشِ كَرِيكَ اَسَدِ اُوْكَی اَنَكُ كُوْرُكُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ مَسْكُوْرًا
 فِي الدُّنْيَا وَخَتَارَ الْفَقْرَ بَعَثَ اللهُ تَعَالَى يَوْمَ الْقِيَمَةِ مَعَ الْوَلِيِّیْنَ
 دُنْيَا مِیْن اُوْر خَتَارِ كِ فِقْرِی وُخَا وُكَا اَسَدِ تَعَالَى اُوْكَوْ قِيَامَتِ دُنْ تَوَلِّیْدِ
 وَالتَّيْبِیْنَ وَمَنْ قَامَ لِحَوْلِیْرِ النَّاسِ فِي الدُّنْيَا فَضَّلَ اللهُ تَعَالَى
 اُوْر نَبِیْنَ كِ اُوْر كُوْرُكُمْ قَامَ هُوَ اَبَارِی كَرْنِ مِیْن حَاجَتُوْنَ اُوْ مِیْوَ كُوْرُكُمْ
 حَوَائِجُهُ فِي الدُّنْيَا وَكَأَخِيْرَةٍ وَمَنْ اَرَادَ اَنْ تَكُوْنَ فِي قَابِ
 حَاجَتِیْنِ اُوْكَی دُنْيَا مِیْن اُوْر اَخِرَتِ مِیْن اُوْر جِسْنِ اَرَادَ كَا هُوَ اُوْكَی
 مُؤْنِسٍ فَلْيَسُوْ فِي ظُلْمَةِ اللَّیْلِ وَالْيَمَصُّ وَمَنْ اَرَادَ اَنْ تَكُوْنَ
 مِیْن اُوْكَی كِ كُفْرٍ اُوْر اَمْرِی رَاتِ مِیْن اُوْر نَمَازِ پُرْ هُوَ اُوْر جِسْنِ اَرَادَ كَا

بسم اللہ الرحمن الرحیم
 در بیان فضیلت نماز و روزه و زکوٰۃ و صدقہ و حج و عمرہ و غیرہ
 و در بیان عبادت و تقویٰ و اخلاق و سیرت و غیرہ
 و در بیان عقوبت و جزا و نجات و غیرہ
 و در بیان فضیلت قرآن مجید و تفسیر و ترویج و غیرہ
 و در بیان فضیلت علم و تعلیم و ترویج و غیرہ
 و در بیان فضیلت نماز و روزه و زکوٰۃ و صدقہ و حج و عمرہ و غیرہ
 و در بیان عبادت و تقویٰ و اخلاق و سیرت و غیرہ
 و در بیان عقوبت و جزا و نجات و غیرہ
 و در بیان فضیلت قرآن مجید و تفسیر و ترویج و غیرہ
 و در بیان فضیلت علم و تعلیم و ترویج و غیرہ

پایان از نزد ازان سنگا گنبد
والله اعلم
بوسه جگره قانی شهاب الدین علی
کردار باغی بود و نیز داد و دهان
بلن جو به ناماده شمع قادمان شاد کرد
حضرت شاه دران باغی و نیز
ادوات در اسناد خوانی و نیز
سنگینان اشغال نمودند و آن
نار زمان حضرت بیاض فعل السواد و نیز
بابای غلامی حضرت شاه بهرام
بنای قنبرین سیکر دزد و حضرت
که سوسه نعل گنبد و در چهار دیوار
گرداوشده سکوشت خادمان شد
آن درخت از سنگا بهر سبب
قدس سره بود و بعد از ان قلب لیل
ما شمس سال در باغی سنگا بود و نیز
نیز کره المصطفی

فِي ظِلِّ عَرْشِ الْمَلِكِ حَتَّىٰ تَمُوتَ فَلَئِنْ أَرَادَ أَنْ
 سَأَلَكَ عَنْ خَدَّكَ مَا تَحْتَ خَدِّكَ كَيْفَ تَحْتَهُ أَرَادَ
 حِسَابًا أَمْ كَيْفَ أَمْسَكَ تَأْتِيهِ لِنَفْسِهِ وَأَخْوَاهُ وَمَنْ
 كَرِهَ مَحَابِبَ أَوْ سَكَ آسَانَ جَاهِ كَوْنِهِ تَبْلُغُ وَرَبِّكَ
 أَرَادَ أَنْ يَكُونَ الْمَلِكُ زَائِلًا فَلَيْكَ وَرَعَا وَمَنْ
 أَرَادَ أَنْ يَسْكُنَ فِي بُحْبُوحَةِ الْجَنَّةِ فَلَيْكَ ذَاكَ اللَّهُ
 أَرَادَ كَيْفَ رَهْ فِي دَرْمِيَانِ هَبْشَتِ كَيْفَ رَهْ فِي دَرْمِيَانِ
 بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَمَنْ أَرَادَ أَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ لَيْلًا
 رَاتٍ أَوْ رَدَنٍ أَوْ رَجَنٍ أَرَادَ كَيْفَ رَهْ فِي دَرْمِيَانِ
 حِسَابًا فَلَيْكَ إِلَى اللَّهِ تَوْبَةٌ تَصُوحًا وَمَنْ أَرَادَ
 حِسَابًا جَاهِ كَيْفَ رَهْ فِي دَرْمِيَانِ هَبْشَتِ كَيْفَ رَهْ فِي دَرْمِيَانِ
 أَنْ يَكُونَ غَلِيًّا فَلَيْكَ رَضِيًّا قَسْوًا اللَّهُ كَعَالِي وَمَنْ
 كَرِهَ مَحَابِبَ أَوْ سَكَ آسَانَ جَاهِ كَوْنِهِ تَبْلُغُ وَرَبِّكَ
 أَرَادَ أَنْ يَكُونَ مَعَ اللَّهِ فَيَقِيَهُ فَلَيْكَ خَائِفًا وَمَنْ أَرَادَ
 أَرَادَ كَيْفَ رَهْ فِي دَرْمِيَانِ هَبْشَتِ كَيْفَ رَهْ فِي دَرْمِيَانِ

از تنگ چشمهای خود میان
 سبب خنجر خنجر و موده در نواح
 موهب موقع کعبه و آباد کرده اشغال
 فنون و بازو و جابجایی و نیز
 موده و بازو و جابجایی و نیز
 کعبه و جابجایی و نیز
 کعبه و جابجایی و نیز

خداوند بود خداوند بجزایرت
 سلطان ابراهیم خان شایسته
 خود و در سنه هشتصد و چهل و یک
 سلطان محمود که از اولاد او بود و نیز
 و سبب و جابجایی و نیز
 و سبب و جابجایی و نیز

وکارهای ناساخته هر دو نام باز گردیدند
 آنکه بر ساحل انگلیس تا درین شهر
 و کارهای ناساخته هر دو نام باز گردیدند
 آنکه بر ساحل انگلیس تا درین شهر
 و کارهای ناساخته هر دو نام باز گردیدند
 آنکه بر ساحل انگلیس تا درین شهر

قَعْلِهِ بِالشُّكْرِ وَلَا عَيْبَارٍ وَمَنْ أَرَادَ أَنْ يَكْمُنَ لَكَ
 سَوَ لَا زَمَ بَكَيْشٍ فَرَكْرَا أَوْ جَرَسَ بَكَيْشٍ أَوْ جَسَنَ أَرَادَهُ كَيْلًا كَرِهُوا
 بَدَنَ صَابِرٍ وَلَيْسَ ذَا كَيْسٍ وَقَلْبٌ شَايِعٌ فَجَعَلَ
 بَرَنَ مَبْرُكِنَ وَالَا أَوْ زَبَانَ ذَكَرَ كَرَنَ وَالِي أَوْ رُولَ مَاجَزِي كَرِنُوا
 بِكُنُوزِهِ أَلَا سَتَيْخَفَا لِمَعْنَى مَيْنَ وَالْمَوْئِ مَنَاتُ الْمُسْلِمِينَ وَلَا
 تَبْتَ خَشْفَتْنِ بَكْنِ وَاسْطَرَّ مَرْدُونُ أَوْ عَوْرَتُونُ إِيْمَانُ مَرْدُونُ وَجَوْرَتُونُ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ
 هَدَانَا اللَّهُ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ
 إِمَامِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ شَفِيعِ الْمَذْنُوبِينَ أَحْمَدُ مُحَمَّدٌ
 مُحَمَّدٌ مُصْطَفَى وَعَلَى آلِهِ وَاصِحَائِهِ أَهْلِ الصَّفَا وَالْوَفَا وَأَوْلِيَا
 أَمْتِهِ أَهْلِ بَيْتِهِ فَهَذِهِ الشَّجَرَةُ الْعَالِيَةُ الطَّبَقَاتِيَّةُ الْمَهْدِيَّةُ

وکلی گفته که در آن قصبه است
 خشتی بر آورده برای اوست
 صاحب خود اساس داده بعد از آنکه
 قطب المدار از جغیه و نجوم و جود
 را شده به مکتب و تشریف آورد
 و فیض بخش بسیار است
 پس از جنبی بسیار است
 از ملک خراش نموده و قلع این خانه
 در شب چهارشنبه در نیم ماهی الاول
 سال ۱۰۸۰ شمس ۱۰۸۰ شمس ۱۰۸۰
 خنق العریض بود و شهاب الدین در آنجا
 بنفوس و کیم می شود فرمودند که
 در آنجا نیست مایه سواراوت و
 صادق

و کارهای ناساخته هر دو نام باز گردیدند
 آنکه بر ساحل انگلیس تا درین شهر
 و کارهای ناساخته هر دو نام باز گردیدند
 آنکه بر ساحل انگلیس تا درین شهر

از آنکه در میان آن بخت که در قفسه کبریا چنانچه
 بجز نبی عیسی و فرموده شیخ قاسم در کتب کون
 از است بسبب بود و در کتب کون
 بجز نبی عیسی و فرموده شیخ قاسم در کتب کون
 از است بسبب بود و در کتب کون

از آنکه در میان آن بخت که در قفسه کبریا چنانچه
 بجز نبی عیسی و فرموده شیخ قاسم در کتب کون
 از است بسبب بود و در کتب کون
 بجز نبی عیسی و فرموده شیخ قاسم در کتب کون
 از است بسبب بود و در کتب کون

از آنکه در میان آن بخت که در قفسه کبریا چنانچه
 بجز نبی عیسی و فرموده شیخ قاسم در کتب کون
 از است بسبب بود و در کتب کون
 بجز نبی عیسی و فرموده شیخ قاسم در کتب کون
 از است بسبب بود و در کتب کون

از آنکه در میان آن بخت که در قفسه کبریا چنانچه
 بجز نبی عیسی و فرموده شیخ قاسم در کتب کون
 از است بسبب بود و در کتب کون
 بجز نبی عیسی و فرموده شیخ قاسم در کتب کون
 از است بسبب بود و در کتب کون

از آنکه در میان آن بخت که در قفسه کبریا چنانچه
 بجز نبی عیسی و فرموده شیخ قاسم در کتب کون
 از است بسبب بود و در کتب کون
 بجز نبی عیسی و فرموده شیخ قاسم در کتب کون
 از است بسبب بود و در کتب کون

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

دین و ملت است و سزاوارست که قتل منصور
در کرامت منزل بود و فرمان شایسته بجای
بسیار که بخوبی خود را کسوت خود
پیر آن کسوت حجاب
خوش آن دست که از ان چو دریا غبار
سخت شاه و بالا و دوسه عرق کرد که سینه
بمانور و روشن
ملاکای شریعت با ما چو هست است
و خود و ذکر تاز زبان و دست آن بای
خود پاش ختم آن آری است و سزاوارست
است در تافت و قطب که در احکام است
بجای سکه که فاعلش با تاج است
الدار و فل منی القوت والوالای
طرحی که بخوار و بیجا است

نام زده شده و اسرار
فصل در بیان مریدان فیضی
سنگ چرخ که از سر و قات دوست که قتل کرد
بیکو مندر فرمان شد که یک چرخ بر دهنده رسید
و نصف بغضات الهی است قبول بی السلام
الکرم و دعوات و سرگرد و ختم چرخ فریدان
چون خاتم علم شد که بایست دل کن ختم شاه به یون
از پی رسید و شهادت وی آنکه موعود که گویند
فرمود که موعود واحد یک است و در زمین
اشناسه شش هزار و دشت که سالک است
فرمود که یک پیاسه قصه عمر آفاق گردد
و پیکار طلب بر آسمان برود

مل و پیش مع تاج
مندان عشق کردین دلگوشه
از زمین من و توبه یک کج کل لاله اله
علا رسول الله این زنجیر محبت و در کوه
مصلوبین محبت بر و حضرت قاتل مدار برسد
استانندگان حضرت کان عشق است الدار
و القاره بر الاصل یعنی آتش و قطب الدار بجای
دشت همه ادب است هر که بین و گاه رسد
بدین محبت ملک این زنجیر و کوه بن شهر است
و مکرر رسید و مکرر که گویند بن شهر است
در کان سسعی شده که در اینجا خاتم آدم صوفی نام از
خلقت بود و است لید اینجا چرخ آدم صوفی
شهرت داشت اکنون دشت می سال
است بر اسم طریقه

آن کنایه نقل بیکو
الحمد لله الذی خلق السموات
والارض وجعل الظلمات
و النور و جعل النجوم
و السحاب و جعل الدنیا
و الآخرة و جعل فی الدنیا
الاصطفا اما بعد و قال
فی الدنیا من طهر فی الدنیا
الایمان و هو عبد الله
الاعظم بر فیلسوف
قصای بسیارید فیلسوف
حضرت قاتل و در حضور حضرت شاه
گفته فرمود که از در اعلان گردید
چون همواره در حضور حضرت شاه
بود و با عیال و فرزند و فرزند
از اسیر بیکو در سر رسد و فرزند
دیندار

این کتاب از حضرت شیخ محمد باقر کاشانی است که در سال ۱۱۰۰ هجری قمری در شهر تبریز تألیف فرموده است

این کتاب از حضرت شیخ محمد باقر کاشانی است که در سال ۱۱۰۰ هجری قمری در شهر تبریز تألیف فرموده است

این کتاب از حضرت شیخ محمد باقر کاشانی است که در سال ۱۱۰۰ هجری قمری در شهر تبریز تألیف فرموده است

۱۶۰
 و الاصل من هذا الحديث
 كفاية من است...
 قد يبرهن على...
 طب الاقطاب...
 و الاقطاب...
 و الاقطاب...
 و الاقطاب...

۱۶۰
 و الاصل من هذا الحديث
 كفاية من است...
 قد يبرهن على...
 طب الاقطاب...
 و الاقطاب...
 و الاقطاب...
 و الاقطاب...

و الاصل من هذا الحديث
 كفاية من است...
 قد يبرهن على...
 طب الاقطاب...
 و الاقطاب...
 و الاقطاب...
 و الاقطاب...

و الاصل من هذا الحديث
 كفاية من است...
 قد يبرهن على...
 طب الاقطاب...
 و الاقطاب...
 و الاقطاب...
 و الاقطاب...



شعبہ

| | |
|--|---|
| یا الہی خاص ذات کبریا کیواسطے | امجد مرسل شہ ہر دوسرا کیواسطے |
| صدقہ لاصل ہول شکل کشا کیواسطے | |
| واسطے خواجہ حسن بصری کے مجھ کو شاد رکھ | از پئے خواجہ حبیب عجمی مجھے آیا در کھ |
| خواجہ بازید شاہ اصفیاء کیواسطے | |
| از پئے خواجہ حسین الدین غم دل سے دو | واسطے طیفور شامی کے خداوند غفور |
| اور ربیع الدین قطب الاولیاء کیواسطے | |
| خواجہ طیفور کا صدقہ خداوند جان | واسطے خواجہ مبارک کے مجھے رکھ شادان |
| خواجہ اسماعیل محبوب خدا کیواسطے | |
| از برائے خواجہ داؤد رب لم یزل | اور نصیرن شاہ کے صدقہ بین و حسن عمل |
| اور شاہ چاند عارف باضیاء کیواسطے | |
| خواجہ بازید کے صدقہ سے اسے رب قدید | شاہ شیخ کے لیے عشرین ہونا دستگیر |
| شاہ فتون رہنمائے پیشوا کیواسطے | |
| حضرت نور محمد جو ترسے مقبول امین | امین رہون صدقہ سے اُنکے تیری یار یار امین |
| خواجہ عبدالصمد و باصفا کیواسطے | |
| شاہ خیرن کے تصدق میں تو مجھ پر رحم کر | تاناہو عشرین مجھ کو آتش و تیغ کا ڈر |
| اور عباد الصمد شہ اہل سخا کیواسطے | |
| بشارت بختی فیض محمد کے سبب | ذاکر و شاغل مجھے اپنا بنا دے یہ ہے رب |
| ربنا تو اپنی ذات کبریا کیواسطے | |

اعلان

کمان ہین وہ شائقین ہالاکین

اور کدھر ہین

ناظرین حالات اولیاء العالمین

اس کتاب نایاب کو جو عرصہ دراز اور مدت دیر بازگو
بعد نہایت سعی و کوشش سے تالیف ہو کر مطبع عزیز میمنہ طبع
ہوئی ہے چشم دل سے ملاحظہ کریں اپنی آنکھوں کو نور اور قلب کی سرور بخشین
اور اس فقیر کی سالہا سال محنت شاقہ و صرف زکثیر جو اس کتاب کے مشایین فراہم
کرنے میں ہوا اوسکی داد دین قیمت رسالہ ہذا فی جلد عدم بلا محصول رکھی گئی ہے جو جن حضرت
خیر اللہ علیہ السلام کی منظوم ہو اس ضخیمت کو مطلع فرمائیں انشاء اللہ تعالیٰ بہت جلد رسالہ
بدیعیہ دیوبند پہل رسالہ خدمت کیا جائیگا حصہ دوم زیر طبع ہے اس میں مشائخ حال کا
مع اوئیکے پیران طریقت کے ذکر ہے اور شجرات ہر ایک کے علمی و علمی مع مختصر حالات کے اور ذکر
واؤ کار شغل اشغال خاندان عالیہ مدار یہ زاد اسد شرفا و تکریمات کے مندرج ہیں اور اور
داد عیات خاندانی مع اسناد لکھے گئے ہیں یہ وہ چیزیں ہیں جو اب تک حرز جانے
طرح اگلے لوگ عزیز رکھتے رہے اور یکے با دیگر سے تفویض فرماتے رہے
چونکہ اسوقت شائع کرنا اسکا محض بغرض فہام عام سمجھا گیا ہے
پیشکش ناظرین ہے حضرت شائقین ملاحظہ فرمائیں

اور اس ضخیمت کو دہائی

خیر سے یاد کریں

برکریان کا بہاد شوارہ نیست

حاکم ای زمین نقیر مجاہدین

منصور می را گمانہ کنیہ

شائع کانپور

جی بی بی بولن کی کام یاد رکھنا ہون
وہ مال اسم دہنہ

محمد امجد علی قاسم

تو از عکین من از غیرت نه ایامی نه لایزال
بدان ماند که هم بر بست قصه بر سر

ابر مطهر اوج گریه باری ملاستو گشت بخاری از دقیده سنجان معنی ارس و نازک
خیالان گرم نفس بوده و در سال رحلت نموده من دیوانه

| | |
|--|---|
| بپا ده نقش و گرد و رخ فزنگ ترا مهر کرده اند ابل جنون اقلیم هامون ترا خلیکه بیاتوت تو نظاره پسندست بیا که بی لب لغت آیان من خشکست چو گندم ز عدم زاد سفر می بندم | شراب روغن گل شد چراغ رنگ ترا سواد چشم آمو مر باد است مجنون ترا کروست که از آمدن خنده بلندست چون غنچه گل کاغذ و ناغ من خشکست نان نه کرده خود را بکرم می بندم |
|--|---|

واقع و تیره سخن پرداز می حکیم الممالک شیخ حسین شهرت شیراز است
در عهد مالکیه بنده آمده و در خدمت شاهزاده محمد اعظم تقرب داشتند و
در عهد محمد شاه بابو شاه بزمیارت بیت الله اشعرا اوقافه باز بندم رحمت نموده و بر

| | |
|---|--|
| ست از خانه برون آید و شب سپری کند کینفس و شدنی داشت و لم زود برد | طور بد پیش گرفته ست خدا نیر کند مصراع ناله زمین بود که بلبل بود و برد |
|---|--|

بر خردی مکره سخن طرازی سخن پرور رشید شاعر رنگین سخن میسه خاوری مخلفتر
شهید از سکنه حوالی لاهور بوده و در سال برابر دمدوسی رحلت نموده و پیرا

| | |
|---|---|
| هنر سدره نفقود و میگردد و هر در را اشک خون گریه کن و اسن قاتل گردد | گره و اکرشته پرواز بازی شد کبوتر را بچه طور امید دل سوخته بعل گردد |
|---|---|

حسرت الضاد

مریج نشین سند سده ی شیخ صدر الدین قدس سده شهنشاه کشور مشربیت

و خاتمان ملک طریقت بوده از مریدان شیخ شهاب الدین عمر سرور و لیست
 رسمه امد علییه با مولوی ردم و شیخ سعدی حموی اتحاد تمام داشته شرح کمالات
 شیخ درین مختصر گنایش ندارد و فقیهه رباعی از کلام هدایت انضمامش دیگر دارد

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| آن نیست در وصل که انکاشته ایم | و آن نیست جهان که پنداشته ایم |
| و آن چشمه که خورد خضر ز آبهای | و آن خانه است یک انباشته ایم |

شاه صفی پسر سید محمد نور بخش زلزلیست از اکثر فنون بهره مند و در طب لیت
 فقر و سلوک پسر سید نموده و پیر است

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| می نوش صفی ز دل بدون کن غم را | ز نهار بهره بگذران یک دم را |
| در عالم خاک خویش را خویش مدار | انکار که آب برده این عالم را |
| تا بتوانی دلی بدست آر صفی | هرگز دلی به چپس میار از صفی |
| سر رشته همین است نگه دار صفی | ز نهار صفی هزار ز نهار صفی |

فرمانروای ممالک معانی مولانا صفی الدین خراسانی ولد مولانا حسین و اعظم
 بود و گوهر ارادت بسلاک مریدان خواجہ ناصر و قدس سر و شلک نموده و مطلع و پیر است

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| باب مل و خط فالیه کون آمد | عجب آراسته از خانه بدون آمد |
|---------------------------|-----------------------------|

خواجہ صانعی متقد و معاصر مولوی جامی بوده نصیر این مطلع از و رقم نموده

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| آتش دل شعله و جان غم ز رفتن میکند | شمع در بنگام رفته خانه روشن میکند |
|-----------------------------------|-----------------------------------|

مولانا صفی شاعر پیر شود است و معاصر مولوی مذکور بسیار خوش است و مطلع

| | |
|-------------------------------------|---------------------------------------|
| ماه من آفتاب نور خویش این کاشانه را | سازد و شش در نه آتش میزیم این خانه را |
|-------------------------------------|---------------------------------------|

ایسره محمد صلح کابلی واقف آیین خوش کلامیت و معاصر مولوی جامی این بیت از

| | | |
|---|--|---------------------------------------|
| اگر زائد نم خاطر گران شد است | | بگو برای خدا تا برم کمر اسے را |
| زیر لب خندہ زبان گفت کہ دیو آید | | گفتش دل بزم عشق تو دیوانہ شدہ است |
| یوسف کنعان خوشترنی شیخ یعقوب صبری از اہل کشمیر بود و ویراست | | |
| بر سر در ابرو دارد بین ہر کس را | | کس عروسان یمن فقرہ دزد بود |
| مہر پر روشن بیانی مولانا نور بہان صبری از اقوان نامیہ سرودہ بسیار خوشگوشت | | |
| را غار محبت گریشانی بگو با من | | کہ منم دل نہ ہر ت بر کمر از فرستی دار |
| زبان بریدہ باد شکستہ کہ دست مرا | | ز دامن تو بہ تیغ زبان جا کردہ |
| محاکم طامی نکتہ انگیزی شاعر کامل عیسا رحیمو رمی تبریزی یکشب زندگرمی | | |
| معیشت میکرد ویراست | | |
| بسکہ در ہر طرفی جلوہ نمائی دگرست | | دل بجای دگر و دیدہ بجای دگرست |
| مولانا صدیقی نقاشی میکردہ آخند بکتا بداری شاہ عباس | | |
| بسرے برودہ این مطلع ویراست | | |
| ز غیر بادل پر شکوہ پیش شدم | | گرفت جانب انغبار شرمسار شدم |
| لمحنا سے پیکان ز پرندگے | | شدہ تافت مزرع زندگے |
| مولانا صدیقی شاعر خوش بیانت و ساکن بلدہ ہرات معاصر سلطان | | |
| سلطان حسین میرزا است این مطلع ویراست | | |
| عرق شستہ نہ پنہم رخ نگوی ترا | | ز من مرچ کہ بخوابم آبرو سے ترا |
| بانی سبانی نمخندانی مولانا صدیقی خرابی بشیوہ کلکاری بسری بردہ دلا | | |
| دلایت حصار کتاب خانہ خود بوسے سپردہ از دست | | |

| | |
|--|---|
| اگر ای شیخ سنی نفیس من باشی | چه دما بهتر ازین ست که روشن چشمی |
| ملکوت عارض رنگ نازک ادالی شاعر شیرین سخن مولانا صفائی خراسانی بوده بسیار خوش اوست و معاصر سلطان حسین مرزا | |
| بسکه در سر هوس رو تو دارد دیده | اپشت سونی من رو سوسی تو دارد دیده |
| غریب مصر خندان مولانا یوسف صفوی سازندارانی مدتی بامولانا صفائی بوده بواسطه عجیبی که داشت شوخ طبعان و یرایوسف صفائی میگفتند و او بسیار متغیر میشد بهرات رفته و کب احسان کرده این دو بیت وی راستی | |
| و برقصه و خوبان مجمع البحرین شد مصوفی | که بجزی در برست از چشمه هر چشم که یار |
| گر بدین آب و جو اکویت بود منزل گیم | فرزلال خضر یا بدنی دم و روح الهیم |
| نوشته سطور است روز واقعه خود غمناک گفته بود همان بیت پیش جنابزه اش میگفتند و بدو ستایش و عجب حالتی و سوزش طاری شده بود و آن منشی غزل | |
| هر که گل ز باغ زندگانی چید و رفت کس ازین دیرانه ده یکدانه حاصل نبرد سیر معراج فنا را خوبی در کار نیست بسکه چون گل گلداران بر سر خم خندان از زل صاوق بدینا میل آفرینش نیست و غم تیغ تو که اعجاز میسما دارد هر نفس دست تو در گردن خود می بیند کشیده تیغ بختم شفیع می طلبد | آمد و برستی عهد جهان خندید و رفت هر که آمد تخم هوس با شید و رفت چون شرری باید اندک همتی در زید و رفت بچو شبنم متیوان بر روی گل خندید و رفت چند روزی آمد و یاران خود را دید و رفت خضر اگر گشته تیغ تو شود جاد دارد انچه اقبال بلندست که مینا دارد و گر نه چیت بر سر نگاه و مبدش |

| | |
|---|--------------------------------------|
| چون زرق بود که دیده در خون قست | میگیریم زار و یار گوید زرقست |
| نی فی غلظی میان دلهما زرقست | تو پنداری که هر دلی چون دل قست |
| جو یای غلف زار نکته دانی میر صاوق صفایانی مشهور بجا و بود و جت مختبر | |
| لقب خود این قطع بطسه ز خاقانی رتقم نمود و هر دو نوشته می آید | |
| زناغ اند و زناغ را روش کبکگاردوست | خاقانی آن کسانکه برای تو میروند |
| کوزهر بر دشمن و کومره بر دوست | گیرم دو مار چوبه کند تن پیشک مار |
| گاو گوید قطعه | |
| ایشان خزند و خر روش گاو و شتر دوست | ای آن کسانکه ره بطریق میسزند |
| گوشاخ بر دشمن و گوشیر بر دوست | گیرم که خر کند تن خود را پیشک گاو |
| طرفه تر نیست که خود را گاو قرار داده و برینم پسند کرده گاو و شیر و ارگفته | |
| طوطی شکسته ستان معنی بندی مولانا صبحی سمرقندی از ترسایان رند لاد بالی | |
| بوده فقیر بیک مطلعش اکتفا نموده | |
| از آه سوخت خانه ام بچاه چون کنم | دیگر بخانه که روم آه چون کنم |
| شیرازه بند قمر سخن طرازی مولانا صبحی شیرازی از سخن سبجان صفایانیان | |
| بوده خوشگوست این شعر از دوست | |
| و طم پر است ز غم بر لبم قرن گشت | که همچو شیشه می کنم گریه در گلو دارم |
| ابریطیر اوج گهریزی مرزا محمد علی تبریزی صاحب ایندیش لالی عدنان معانی | |
| و سواد بیاضش سرمه اصفهانیست | |
| تعلیق از دوست مرزا درایم طفولیت با اتفاق پدر که از اعاظم تجار تبار اصفهان | |

بوده بدکان یکی از ابله اند که بامر مجانی اشتغال داشته و اردو شد آن بی کمال
 کافذ ریز بامی که در دکان ریخته بود و در کاسه سریش مخلوط کرده به مرزا گفت
 بنور مرزا باشارت و الله ثلث آن خورد و شیخ بود الله مرزا گفت اگر تمام خورد و سه
 سلامش تمام عالم را فرا گرفتی حالا به ثلث جهان خوابد رسید کلیات مرزا بتجاوز
 از لک بیت مستور عهد شاه جهان بادشاه بمند آمده از پیشگاه خلافت به منصب
 شایسته و خطاب مستند خانی عز امتیاز یافته ظفر خان آسن مالک این مطلع

ز بد شکم چنگ دنی را در خودش آرد و دست تو به من خون مینار ای جویش آرد و دست

و خواجه ابوالحسن تربتی مالک این مطلع

باد و غم خرمی تشنگی پسیمانه را سر و دینا سبز و اردو گلشن میانه را

همگی بهمت بقدر دانی مرزا بر گماشته اند و دقیقه اند قایم مرده است فرو نگذاشته
 چنانچه این ابیات مرزا استفاد میشود

| | |
|---|---|
| کلاه گوشه بخورشید و ماه می شکتم بلند بخت مثلاً بهار تر تبس حقوق به بیت را که در ترغی باد از روی گرم تو جوشید خون منی من ز وقت تو منی چنان شد م بار یکیا چون سبیل ابیات من پریشان بودند تو فنج ساختی ادراق باد پرده مز تو مشت مشت گهر چون منی من دادی | باین غرور که مدحت کرد ظفر خانم که از نسیم هواد اریست گلستانم زبان که باست که از حضرتت سخن را کشید جذب تو این صل از رنگ کانم که میتوان بدل مور گویند پسانم نه داشت طره شیر از روی دیوانم و گرنه خار نمی ماندی از گلستانم چو گل تو ز لبه سرم ریخته بد اما نم + |
|---|---|

در پنجاه و یک ساله خان موصوف را صوبه داری کابل کشمیر مقوم شد مرزا صاحب را
تیر یا خود برداشت

فصلت روزی میرزا در محفل خان مشاعر المیه از اشعار خود می خواند و
ارباب مجلس جوهر تحسین و آفرین از چار سونو ثار میگردند که ناگاه کشمیر
که بعلت مشایخته آشته تار میداشت میگویند که شعرای زمان ما را غیر تبدیل
و تغییر خرو و ن کار می دیگر باقی نمانده است که پیشینیان همه مضمون از انگیز
بسته رفته اند مرزا بدیسه این بیت بر دهن بر خواند
اهل دانش جمله مضمونهای انگیز بسته اند به بست مضمون نه بسته بدینسان شما
طفرخان نمیدید و بر مرزا صامه گرانمایه بخشید

روزی در مجلس خان معزالیه مرزا صاحب و ابوطالب کلیم از اشعار خود
می خواندند که خان مومی المیه فرمود که بقی و صفت لبی که زخم دندان داشته باشد
طرح باید نمود اول کلیم این مطلع بر بدیهه گفت

| | |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| زخم دندان خوب تر گردان لب چرخد | حجت آرمی عیش می باشد عقیق کنده را |
|--------------------------------|-----------------------------------|

اهل مجلس تحسین و آفرین کردند باز مرزا صاحب گوهر این شعر گفت

| | |
|---------------------|----------------------|
| باشد لبش نشان دندان | فکته که بعد از نشیند |
|---------------------|----------------------|

جلیان تحسین و آفرین بلیغ نمودند کلیم تاب نیاورده گفت

| | |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| پیش ازین جوهر باقی که دین باز دارند | قیمت رشته مردن بر بود از گوهر را |
|-------------------------------------|----------------------------------|

مرزا صاحب بر فرمود پیچیده این شعر گفت

| | |
|-------------------------------------|------------------------------|
| تیر و زور بکین که میخواد کلیم سزبان | بیش شمع طور از سزبان انی کند |
|-------------------------------------|------------------------------|

حکیم دست پنجه گزاشت مرزا نیز مستعد جنگ شده خان موصوف گفت آخرین
 عرصه اشعار هست نه میدان کارزار و با هم مسلح داد
 نقلست در آغار فطنه شاعری مرزا شاعری استخوان مصرع متغنی ترکیب
 با مربوط بسته آورده تا مرزا مصرع دیگر برساند مصرع خود اینست رع
 شمع گر خاموش باشد آتش از دنیا گرفت چه میرزا بدیده مصرع ثانیش رسانید
 رع امشب از ساقی زمیں گریست محفل میتوان روز سه چه مرزا خاصم که این
 دو مصرع بگو ششش افتاده بود رع از شیشه بی می می بی شیشه طلب کن رع
 و دیدن رفتن استاد و نشستن خفق و مردن چه پیش مرزا صاحب برخواند مرزا
 بدیده برای مصرع اولی این مصرع رسانید رع حق را زول خالی از اندیشه طلب
 و وجهه ثانی این مصرع رع بقدر هر سکون راحت بود بنگر تفاوت را
 من دیوان حقائق بیان

| | |
|---|--|
| <p> که پنجه و دوز نفس نتوان بست مرا پر دلف خموشی کن ز بار خویش را گرفت خیل پری در میان یمان را که درین آینه جوهر تماشا برخواست هر که برخاست ز جاسلسله بر پا برخواست به نشاطی که دلم از سر و نیا برخواست مثل شاه از کمن لقی که ایان زوشت درین آشنائی مردم رسید و باش </p> | <p> وحشی داد و ضلع جهان دست مرا غنچه سان پر گل اگر خواهی دوان خوشتر را احاطه کرد خط آن آفتاب تابان را نه خط آن از مهره آن آینه سیاه برخواست شب که محبت بحدیث شریعت تو گذشت بیج مستی ز پی رفیق نخسید و از جا زینت خود ساخت دولت هر چه پارو کرد فقر باز از نگاه گیر سیرت سلوک را </p> |
|---|--|

ز خا زار مطلق کشیده دامان باش
 قد نال خشم از بارش ثمر است
 شیرینیک و بد روزگار گار تو نیست
 کدام جامه بپوشیده پوشی غلط است
 ز بهمان نو اسب این من صائب
 سبک بپوشم تو از شیوه وفا شده ام
 اگر چه نیک نیکم خاک پای نیکانم
 جدا شو از دو عالم تا توفی از خدا بود
 افشان خال بر رخ آن دلربا بین
 مارخ از باوه گلزنیک برافروخته
 من کجا جسد کجای فلک انصاف
 عیش فرشت در آن محفل روح افزا
 مگر کلفت ز نشیند بچسپین در بر سجده
 چشم از آن حسن جهانگیر چه دراک کند
 سرخوشید وین راه بنجاک افتاده
 صائب از هر دو جهان قطع نظر است
 ز مطلب در جایابی تا نظر برده عاود کرد
 اگر سبک پرده خود را دیده باش
 لباس شدم صد جا گشت زینم

هر چه میکشد دل از آن گریزان باش
 غرقبول مکن سر و این گلستان باش
 جو چشم آینه از چوب زشت حیران باش
 بپوش چشم خود از عیب خلق عریان باش
 مرید زمره کمانه خوش الحان باش
 سزای من که ز بیگانه آشنا نشویم
 عجب که تشنه بمانم سفال ریحانم
 که دارد در دلبیاری با خلق آشنا بودن
 در روز گریسته نهد می بانه بیز
 جگر لاله عنداران چمن بوخت
 بهین داغ بسوزی که مرا سوخته
 که قد کشیده می جامی و ساقی جامی
 که بود دست فشان سر و سی بالاسی
 در حبابی چقد در جلوه کند دریای
 که به افت و گسی سایه کند پردای
 اگر از جانب معشوق بود ایامی
 نکردی آشنائی خویش تا کی گشتا در
 گل از فردوس اینجا دیده باش
 که در خلوت بود چسپیده باش

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| نماد دشت جنون را بریده آهوست | که پیش دشت من تذکره زانوست |
|------------------------------|----------------------------|

تیر برشته سالی میر صیدی کی نهرانی بسندل سپید آمده روزی جهان آرا بیکم
بنت شاه جهان بادشاه برای سیر باغ میرفت میرزا کور از بالا س با من
مطلع باو از بلند برخواستند

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| برقع برخ انگشت بر در بخش | تا گشت گل برشته آید بد بخش |
|--------------------------|----------------------------|

بیکم بشنید و پانصد روپیه بخشید منه

| | |
|---|---|
| درین بهار شد فرصت افتد رمارا تنها نگاشته بیرون با نم بکام چند حسن نگین دل چون ابر طرحت بیداد بلاک بگمانی های آن نامه بان صید ز غیر می کشم از دست بیکسی صیدی در جهان بود ازین پیش نشاطی اکنون بیشافنی گویند یار چون دو چشم باش چندی بدخوی و سحر کار و بیکم عشق من کرد ترا شهر و حسن تو مرا | که بسم ترانه بلبل نسیم سنا را چون رنگ گل شد و است شرابیم بنام عقد و چون بی ستون در کار فراداد کنند که می بیند سر شکم را و گریه نمیداند تحملی که ز معشوق خویش نتوان کرد اما کفایت کش عشرت آن یارا نم همخانه ایم و خانه بسم رانده ایم که گناه از دگری باشد و از نارنج برد و رسوائی همینم از چه تو تنهار بنج |
|---|---|

شاعر قبح کاسب حکیم محمد کاظم صاحب دیوانی پر از طلب و یاس داشته
روزی میر صیدی برای دیدنش رفت حکیم در خانه بکاری مشغول بود و دیوانه
بعزت تمام مانند مصحف مجید بر محل نهاده میر صیدی دو فلکاسه کرد و رفت چون
حکیم از خانه بیرون آمد شنید که میر صیدی آمده بود و میر سانان گفت که تا آمدن

بمقام دیوان من مخلوطی بود این قصه آن بچاره را چند تا زیاده و این ماجرا بسید
روزی بدر بار دو چار شد ند حکیم غم خواری کرد و گفت که چرا زود برخاستید
تا آمدن من انتظار نکشیدند باری دیوان در اینجا بنظر آمده باشد می گفت
یکد و صفه خوانده ام اما عجب انصاف است که شعر شما بگوئید و صلیه میرسانان بیا

خط سبز آفت جان بود نرسد انتم
مارا بخدای خویشین راهی نیست

دام در سبز و تمان بود نرسد انتم
در خلعت شب نور شهنشاهی نیست

حرف الصدا

آفتاب مشرق و بخدا فی شاه ضعیف الدین کرمانی در زمان بادشاه سلطان محمد
خدای بنده وزارت اصفهان داشته و بهت به تربیت فضلا برگماشته و در
نصد دشتاد و هشت از دست یوسف خان افشار قتل رسیده این بابی ویراست

دل و دوش که فکر تو سگم می کرد
میگرفت و قابسینه از جور تو سنگ

هر کس غمت شکایتی سر نمی کرد
عهد ازستم تو خاک بر سر می کرد

چایه نشین گوشه سخن سه امی میر نظام الدین ضعیف الدین معاصر جامی بوده و کسب
کمانگری می ننوده این مطلع ویراست

سر سه را که بود منت غیری همراه

کور باد آنکه کند چشم بد آن سر سبزه

بد آسمان نیکو نادی شاعر شرح طبع ضعیف الدین اردو با وی هزار بیباک
بود و مردم را از صحبتش شگفتگی رودی ننوده ویراست

نرگس بد و چشم تو میل شراب کرد

است اینچنان قبا که کمال خواب کرد

خوش انصاحت که پیشوای من پیشه کین یارو

رقیبان جمله بگریزند من بستم میثاق با او

پهلوان عرصه پرشوری ملاطفتی نشاپوری از بی باکان روزگار خود بوده و

سعادت زیارت بیت الهدی حاصل نموده ویراست

چو سر کلبه زلفت بتان و آوردم

سر می بهالم دیو استگ بر آوردم

رستم عرصه نیکو بیانی میر محمد قاسم

سمنانی از خوش خیالات عرصه بوده ویراست

بمیرم پیش آن مرگان کز در وقت خیزد

اجل را دوست و پلار زو بلاه لرضطر اقتضا

جان جهان بیکو بیانی مولانا خمیر می

اصغر رحمان خمیر باب بوده هند شاه عبا

ماضیش منیر می تخلص نموده بسیار خوش گوست این چند بیت از دوست

تلفافهای من از خنده لب لبه است جانان

گم نه قریب وعده از جزا بود ز تو

مشکل شده کارم ز تو و در دلم نیست

خوشحال اینک دیدم ترا و سپرد جان

ای خوش آن منتظر دیده دیدار تو

حیران شده زان دست زیدار نباشد

فریاد از آن محله که در دلم آتشخ

چو بر خیزم خواب ناز و میند و می بیک

چه حیاست اینک گاهی اگر م ز حال چه

که آفتنهای من جان خجل سار و کیمیا

سوی بدن که آور و جان گریز پانی

اگر نه از درد دلم مشکلم اینست

اگر نشد که بجز که ام و دعال صیت

بر سرش آئی و از شوق ترا نشاند

زان مانع نظار دمن یار نباشد

پرسد ز من قوت گفتار نباشد

بانه چشم الیدن کند تا تنگ و سویم

بزار رنگ کردی بعد انفعال چه

و انای حقائق روشن بیانی مولانا ضیائی از افاضل عالی قدر بوده و در سال

بزار و چهل و چهار هجری هجرت نموده از دوست

در گوشت عرکت آر میدان خوشتر
ز نهارضیا علاج چشمت نکنی

در صحت خلق پاکشیدن خوشتر
ادخامع زبان را اندیدن خوشتر

کحل الجواهر بر دهنکته دانی ملا صدیق الدین اصفهانی تعلیق باصفاء بود و دان
عسم سلیمان مرزا دیر است

نه فدا ز است گر حرفش باب بر شمعان گذرد
بهر که یار شدم تا با خست یارم

سخن اخوش نمی آید گران لبها جا گذرد
بزار عیسم اگر هست این هنر دارم

مهرنیز مشرق معنوی میر ضعیفی دلموی خوشگوست این مطلع از دست
بد و حسن تو هر کس که بود بمنون شد
نشسته در طلب دلربایی خوش شتم
ستم تو کردی دبد نام دور کردون شد
چو چشم سیرم اما بجای خوش شتم

حرف الطاهر

صاحب اشعار و لایح بن شاد اسمعیل شاه طهاسب لفظ دو از ده امام
تا ریخ رحلت اوست در این مطلع از ان خوشگوست

زلف مر برده بگوش تو سخن میگویی
ز تبریزی بچند چیز کیه سینه
سبک کاشته به از اکابر قسم
چون چرخ فلک در اضطراریم همه
از بهر دور و زده عمر یار عزیز

مر سبب حال پریشانی من میگویی
همان هست که تبریزی به بنی
با وجودیکه سنگ به از کاشی است
در محنت و خشم تیغ و تاجیم همه
بنگر که خنکونه در خداییم همه

سوخته عشق بتان ظاهری ساکن با من ملاطی میر شاعر جو ارگو بود و گاه
اشعار جلاخواهر زاده خود را بنام خود می خواند باین سبب مطلعون میر زیسته

| | | |
|--|---------------------------------------|--|
| گویند یکی از غلامان شاه عباس شش و شصت روزی ویران بجزیره برد شاه آگاه شد. | | |
| فرمودت ارباب و دزدان و دیگر احوالش بسوختند در آن حال این مطلع گفته | | |
| آنکه دهم هوس سوختن بامیس کرد | کاش می آمد و امروز تماشا میکرد | |
| نون شده دلم ز غصه و آن غنچه امید | با دیگران شگفته و با من گرفته است | |
| علی پند معشوقه نکته انگیزی ملاطوفی بزرگتری شغل زرگری داشته و تمام نفعیات | | |
| هوس کیمیا در باخته صاحب تذکره و دیوانه است | | |
| آنکه جان بعبود صورت و دیوانه کند | جلوه کرد که چون صورت دیوانه کرد | |
| ملاطاف هر که بر دمی اول کفش و دومی میگرد و آخر کسب کتابت بسرمیبرد و از دست | | |
| آنکشت بهر عشق چو بر ابروان نهاد | پتیری برای کشتن من در کمان نهاد | |
| بلبل گلستان نکته ایجاد می بولانا ملاطاف هر که استر آبادی سننور گرامی است و معمار | | |
| مولودی جامی خوشگوست و این مطلع از دست | | |
| خوشم عشق کرم روز روزگار نیست | در آیه نیک و بد روزگار کار نیست | |
| شاعر معانی مکاسب حکیم ابوالعالم تبریز است از اطباء شاه عباس بوده | | |
| و طالب تخلص می نمود و این مطلع ویر است | | |
| یار باغیر و غم عشق در آغوشم بود | فرگ صد بار به از ندگی و دوشم بود | |
| فرمان روای مالک معانی و گلستان بلبل گلستان مشهد ملاطاف از زبان شاه جهان | | |
| بادشاه بنده آمده و در خطبه کثیر حجت نظیر باید این کشیده به نام خاں رحلت نموده از دست | | |
| به دست آه خجالت بهتان زینما و است | در نه خود داری او نیز کم از زندان است | |
| ما خانه زاده ام باید به مردن | تا بخت ما اسیران غیر از نفس ما باشد | |

| | |
|---|--|
| چو کو دگر زبالای نر زبان افتد تدرو باغچه طویر ز آشتیان افتد خطا پشت لبست چشم قدح را گرد و آبرو چو آن نکسیکه افتد در دل آینه از بسو | جدید شکست دل بعد قنات افتد توان گلی که شب زویدن چرخ غنچه خوش آن ساعت که بزم آراشتی بر لب چو میان نشینم و چیر می بدستم و رمی آید |
|---|--|

شعاعه و الامتاق محمد طالب المشهور به طالب العلمی برادر قتاله زاده حکیم
رکنالی مسیح است که استادم و مراد اصحاب بوده چنانچه حکیم این رباعی در مرثیه این گفته

| | |
|---|---|
| فرزند عزیز طالب خویشم رفت من بودم آن غمخیز در عالم خاک | زین و واقعه چو بال ریشم رفت خاکم برسد که آنم از پیشم رفت |
|---|---|

انقصه طالب بهند و بلند رسید و در خاست شنا بهمنان کامیاب گردیده و بر پشت

| | |
|--|--|
| بیتن بویا کند گلها می تصویر نمای را خاوند قوت دل و دود و ز طوفان شکر اوراق کهنه که بمنی کهنه میرسد عشق را بر سر بالین من آید بجز قتل اهل خانه گشت سبک است مانع ریزش آن گریه نید اتم حیات ایم کن ای شرم نبر و یکی ان کو فروریزم دل بد امان مرگان بر جو بدید بسخ غمزمین و ام زلفت باعث راندنم از بزم جسته عازینود | بیا بیا در ساز و خفگان نقش قالی را که عکس آب در استخوان و ریخته بیا ز و قیامه در پیاله بود و رساله نیست کین طبیعت که مشهور بهمن قدست بگامه پیشم تو شمشیر و رکعت مست است که جگر بر مغز می آید و پس میگرد شاید قبل از یار ز من دست بشوید بنا که چو آواز پاس در آید مضروب بر مرغ تصویر بهند و نه کس این و بودن من کار نبود |
|--|--|

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| بسوی خویشتن از لطف گستاخانه کشیدم | که من بسیار بگویم هم آغوشه خندانم |
| تا کمان وقت بهم آغوشه رو ساخته | برناوک مرز چشم زره ساخته |
| ای کاش گوش بستم احوال شد چشم | تا هر چه گفتی از تو مکر شنیدم |
| ای خوش اندل که هم آغوش جرات باشد | دوستدار الم و دشمن راحت باشد |
| مردا وقت فرو آمدن تسبیح بسر | چنین نکلدن چنین نیک شاد باشد |

لقبست از دلمک جرعه عظیم بود آمده بود سلطان فرمود تا جلالتیغ تیز
بر آید و دلمک مضطرب بود که بر خوی سلطان افتادند داشت یکی از نمای
مجلس گفت که ای نامرد اینچه بچکریت گفت اگر تو مردی بیابجای من نشین
تا من بخیمه ام سلطان بخشد پدید آید و از سه گناهش در گذشت

مولانا طاهر می سناری شاعر خوشگوست از دوست

| | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| تا آرزوی آن لب میگون کند کس | بسیار غنچه دار بگر خون کند کس |
| خلق ملائم کند و من برین که آه | از دل چگونه مهر تو بیرون کند کس |

شاعر ماهر شاه طاهر از سادات انوندیه سلطانیه بوده ویراست

| | |
|--------------------------------|----------------------------------|
| جاود زلف شاد بی بر دول ریده را | بلی کیما برو کسی مرغ شب پریده را |
|--------------------------------|----------------------------------|

ماهر آیین نیکو بیانی ملاطوسی خراسانی شاعر نیکو دستگاه بوده و صاحب بر باد شاه ویراست

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| مردم ازاری سزما نگر س عیار را | کار فرمودن نشاید مردم بیار را |
|-------------------------------|-------------------------------|

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| انمی لفت و رخ تو فتنه آشوب بدهر | ما بگر خجسته از شه رخ شهر بشهر |
|---------------------------------|--------------------------------|

صاحب کلام پر کیفیت شیخ سیف الدین طبعیت از تیز طبعان معنی پرور

بوده نیکو استعدا است و ساکن قصبه الورن توزیع اکبر آباد این مصلح ویراست

| | |
|----------------------------------|---|
| خوش نلایفهای این شمشیر و لسان | که نگه درویدن که شوخ چینی برکت است |
| لباس سالکان شیشه می در فعل داریم | چوناک از سبز پوششها سر و برگ و غل داریم |

حرف الطاء

نقطه دایره فضائل آبی مولانا طاهر الدین فاریابی در فضل و بلاغت عاقل
و در فنون فصاحت شهرة آفاق مداح آتابک قزل ارسلان بوده چون بطریق
سیر و اصنافان افتاد و روزی بدین قاضی القضاات خواجه صدر الدین
عبد العلیف رفت و سلام کرد و خواجه التفات نفرموده و این قطعه بدیده گفت
بر روی بخواند

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| بزرگوار دنیا ندارد آن جلست | که هیچکس نرسیده بدین سرافراز است |
| من نظر تو بیاری کن از آنکه نفیض | و لم یلبس بی حوران همی کند باز است |
| تو این سپر که ز دنیا کشیده و برود | بروز عر عن مظالم چنان پندار است |
| که از جواب سلامی که خلق را برت | بهیج مظلمه دیگری نبرد است |

چون خواجه این قطعه شنید و قدر خواست و با خیره دم پروا خست اما طاهر و لنداد
نشد و راهی گشت و به تبریز رسید و عزت گردید و در سال ششصد و پنجاه
رحلت و در زید و بهاسنجا پنهان پناه آرمید

| | |
|--------------------------------|----------------------------------|
| شرح غم تو که زت شاد می بجان به | شکایت تو طبعه شک در دوان دهم |
| زلفت بجادوی ببرد هر کجا دوست | و که کج چشم ابروی نامهربان به |
| نه کسی فلک نمیداند نه پیر پای | تا بوسه بر کاسه قزل ارسلان به |
| بیار رنگش تو که مائل بخون هست | تق و در هر چشم تا دل بیمار نشکند |

| | |
|---|---|
| <p>بر کجا تا زدن خند و لب گل رخساری عشق بازی بجهان کا چون بیکارت تا کی نغمه تو رخ چون شود دل رحم آرزو آسمان سنی باره جان ای نوبت تو گذشت از چرخ بحر آوازه نوبت بهر کس بر ساد تا خاص خدای از دل و جان نشوی شیران جهان پیش تو رو به کردند</p> | <p>بر زخم شکافته از خون جگر گزاری که جز این کار ندارم من شکل کار از آه فراق تو بجان برید ولی بخشای که از زمین نبرد و دل بی نوبت تو مباد عالم نفس لیکن مر ساد نوبت از تو کیست بر موب فقر مرد میدان نشو گر تو سگ نفس - افرمان نشو</p> |
| <p>صفای جوهر ذاتی زیاده تا بست جمال دوست بدین نیشود خسر نیافتم که سر رشته در کجا پید است در کلام و زبانم الفت ابدست آنگشت شهادت هر فرکانم</p> | <p>ای که نیت می آلود و عمل بی است گل بهشت بچیدن نت شود آتش که آرد من کبشیدن نیشود آتش زین جاده مرا بشرو حدت ره است با کلمه لا اله الا الله است</p> |
| <p>ابریسان امیر گهر ریزی فاضل کامل و معاصر فیضی بوده و عادل شاه دکن بملات گرانایه اش سرافراز بوده</p> | <p>ملاطهر می تر شیر می داماد ملاک</p> |
| <p>میکنم لاغری خویش بعد پرده نهان بغا هر از سخنان گر چه بوی خون آید</p> | <p>تا نمایان نکنم فرسبه مجنون را + نگاه بمانی تنهای مروت آلود است</p> |

کشد تیغ ستم ہر جا علم جلا و بجز انش
ای کعبہ روزگار کے رتہ تہ کا
بس شکست حال دل ناتوان من

ز خون تار و ز محشر خاک جو شایہ ان
خستہ شدہ نعین و مغیلان گلہ دار
افتادہ مرگ ز چنگاں بہ بنال جان

حسرت العین

قد وہ اولیای کبار شیخ فرید الدین محمد طہار قدس سرہ تو کہ شریفش در سال
یا فصد و سیزدہ بعد سلطان ہوو گونیدہ راو اہل شیخ ورنیشا پور و دکان عطاری
داشت روزی فقیری وادرو وقتش پیشہ و سوال میکند شیخ از اینجا کہ شغل
خریداران ہووہ بجاوب ہی گفت ای عطاری مگر مردن فراموش کردی
شیخ گفت تو یاد داشتہ باشی گفت بلی بنگر کہ من یاد دارم این بگفت و پیش
دکان دراز کشید و ہاندم جان بحق تسلیم کرد و شیخ را حال دیگرگون گشت
دکان را بتاراج لیغمانیان داد و حقیر شد و کبھال رسید و خرقہ از شیخ محمد الیز
بنداد می یافت گونیدہ در نظر شیخ گرمی عشق سجد می جلوہ گر ہوو کہ ہر طرف کہ بفر
میدید آتش در می گرفت چون چنگیز خان نزدیک شہر شیخ رسید اہل آن دبا
آمدہ التماس کردند کہ بیک نگاہ جلال حضرت آن عالم بجا کہ سیادہ برابر ہوو
و خلق خدا را من می ماند شیخ فرمود تا ویرا مقابل لشکر چنگیز خان بردند و
کہ شیخ بنظر قہر سومی لشکر دیہ سر ہوو بیچ یکی گردن زد رسید گفتند پاسخ فوجش سوختہ
نمی شو و شیخ گفت بگردانیدہ مرا کہ خواہش خدا بتعالی دیگرست آخر فوجش
در رسید و قتل عام کرد و شیخ نیز بدست ترکی گرفتار شد سہ کس از مردان
پیدا شدند کہ باز بوزن شیخ میدہم بستان و بکار آن ترک از شیخ پرسید گفت

بگیر که تا این نمی آید آخر رالی دامن کاوی آور دو گفت این را بگیر و بپاش
 بگذار ترک گفت حالا چه میگوئی گفت بگیر که پیش ازین نمی آید از من آن کاوی بپاش
 بشنید را شنید ساختن من فتنات کلامه

| | |
|--|---|
| <p>همان خدای که صفاتش ز کبریا سخن عشق جز اشارت نیست عشق بستان و خویش را بفروش ای بر نشان محض نشان از که جویت غرور مشو که ز چرخ کار تو گردد بلند که بگویم آنچه از اندیشه بر جان نیست جانی که بر مر قصه جانان گفت تا کی گویی که حالت عشق گویی که مرد در هی میان خون بایزفت تو پای براه ورنه هر چه گویی بر پس و نه بچو منت بشر را می خیسند من خاک تو تو تو میدی بر باد م</p> | <p>بر خاک عجب میفکن عجل انبیا عشق در بند استعارت نیست که ازین خوبتر تجارت نیست گم گشت در تو هر دو جهان از که جویت آنگاه بلند می دود باز تو آنه ننگند یا چون حیران بانی یا نداری باد بهر زبان بیزبان پنهان گفت چسبندیکه حسد فی بود تو ان گفت از پای تو داده سسنگون باید رفت خود راه بگویت که چون باید رفت نه پیر جوان بر در گاری خیزد ترسم که میان ما غبار می خیسند</p> |
|--|---|

ساقی با دو باقی شیخ محمد بن عراقی خواهر زاد و شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین
 سرور و دست فاضل دانشمند و عارف ارجمند بوده در همان سکونت داشت
 در انجا حوض بود با غاود رسته علیا لایطالان را درس گفتی و بفرمانش را نمود
 نقلست روزی جمعی از قلندران بدر رسته او وارد شدند و خدمت او را

بقیلم تمام دریا قلندرمانی دران بقیه آریه اند شیخ فخرالدین و رویان را
دعوت کرد و در میان ایشان امر وی بود و صاحب جمال ناگهان نظر شیخ بر
افتاد و دل از دست داد و بی صاحب گشت مدت چهار روز و نقش آن پسر قلندر
نیافت کرد و بهی که ترک تسلیم و تدبیرش نمود قلندران از مالش مطلع شده از
بقعه برآیند و راه خراسان گرفتند چون یکدیگر منزل از بهد ان گشتند شیخ
فخرالدین بی صاحب و بی طاقت گشت و بدنبال درویشان و وید و بدیشان رسید
آن قوم ناخریام آن زبده الاسلام را پی آرام یافته بیکدیگر گفتند که
مخدوم تو مرد بزرگ و خوش باش و ما قلندران او باش ابرو تراش بیان
ما و تو هیچ نسبت نیست یعنی بد بد نیامد موافقتی رو نماید مگر رنگ ناگیرست و
و کسوت ناپسند میری ریش و ابرو تراشی انگاه در صحبت ما باشی شیخ را
چون دل از دست رفته بود با نظر از تمام قبول کرد و ریش و ابرو تراشید و کسوت
ایشان پوشید زمان بان جفتش زیاده میشد و بندش سخت میگشت تا مسکینان از
خراسان بجد و ولتان رسیدند و در خانقاه حضرت شیخ بهارالدین زکریا قدس سره
وارد شدند چون نظر شیخ بهارالدین شیخ فریدالدین افتاد و شناخت و هیچ اظهار کرد
و در روز قلندران نگواران مسافر شدند حضرت شیخ خواست که شیخ فخرالدین را
از آن بلا نجات دهد و بهی خود گذشت زمانی متامل شد ناگهان بهارالدین بپا آمد و بپشت
پنانه روشنی تاباکی و جمیعت قلندران تفرق شد و مریضه ایشان بهیخت و بهی
بطرفی افتاد و شیخ فخرالدین باز ببلتان رسید و بی قصد بر در خانقاه حضرت شیخ وارد
گردد و آنحضرت را بصفا فی باطن محسوس گشت که شیخ فخرالدین بر در خانقاه

دیر اندرون طلبید و در کنار گرفت چون سینه شیخ فخر الدین بیست شش بار ازین
 ترک یا چسبید خیال آن قلندر بچکه که خراب او بود و بالکن محبت و بهمان
 سوت حضرت لائزال مدبر کمال تمکین گشت و بدیناس مومن خاص شد و از خود
 جره مسین بود که در آن مشغول باشد و چنانچه اول حالتی بر وی می شد و در آن
 عسلی گشته که این بیت از آنست

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| نخستین باد که اندر حسابم کردند | رحمتش هست ساسته دامن کردند |
| چو طود کردند راز خویش افاش | عسلی کرد راز پند را به باد کرد |

آخر از نشان در اجعت نمود و در سال شصت و سه هجری در آن شهرت پیدا کرد و در آن

| | |
|----------------------------------|------------------------------------|
| امید بیل بیدل کل و فادار است | ولی و فاکند شاه و من گو باز از |
| زهی جمال از رشک بیان ینا | و معالی تو پیش عاشقان سودا |
| حجاب ویتهم روی است در حجاب | نمانی ز به عالم ز به کجا |
| بطول کعبه فتم جسمم بهم ندادند | که بدرد آمد و چه کردی که درین خانه |
| سبح تو را ز به عالم آتشکار اگر د | بلی عجب نبود آفتاب غمناک |
| ازان خوششت چو ز آله گنجش جهان | که هیچ دم تر نشد تا تو غمناک |
| بود آیه که خرامان زورم باز آستین | که در کارگاه تو لبه لبه است |
| گفتم بود که بیایم چو بجان آئی تو | من بجان آدم آخر تو پیرانی |
| دل بر تو دهم ز غم بد اندیشان | وز تو بیرم ستیزه ایشان |
| گر عمر من اندر رسد و کار تو شود | مهر تو میراث دهم ترا اند |

قدوه اولیای کرامت آیات خواجه عبدالقدس مشهور به علین الی

ذات پر کمالاتش از اقربان منقول حلاج قدس سره بوده و اکثر اوقات
 بصحبت بابا طاهر عریان رحمه الله علیه صرف می نمود و گویند پادشاه را
 پس فوت شد. فضل الله شهر افرازم آورده و گفت بگویند که این حدیث اولیا
 امنی کا بنیامی بنی اسرائیل غلط است یا پسر مر که مرده است زنده نمایند که
 عیسی روح المدنی اسرائیل بود که مرگ کان را زنده میکرد و الا همه را گردان
 نیز نم بگی بگرداب تفکر فرو رفتند و مهلت سه روز خواستند پیش عین القضاة
 آمدند و احوال عرض داشتند آن جناب فرمودند باز دشمن من خوابید
 گفتند چه مجال القصه آن حضرت بایستد گویا در شانزده تشرین بود اتفاقاً آنجا
 سه گور بود بانگشت شهادت بطرفت هر سه گور اشاره کرده فرمودم بآدمی
 قم باذنی قم باذنی هر سه مرده از ته گور برخاستند فاضلان گفتند از لفظ قم باذنی
 دعوی الوهیت ثابت میشود حدیث بعیت لازم است پس آن حضرت را از
 درخت درآویختند و پوست از تن برکشیدند و در بوریای لفظ آلود پیچیدند و بگو
 سه روز قبل ازین واقعه رباعی گفته در کاغذی پیچید و مهر کرده یکی از دریدان
 سپرده بود و آن نیست

ما مرگ شهادت از خدا خواسته ایم
 گرو دست چنین کنند که ما خواسته ایم
 تا بادل من عشق تو آمیخته شد
 از خنجر آبدار آتش یارب
 ابلیس جو پر آدم و حوا را بگریست

و آن هم لبه چیز کم بها خواسته ایم
 ما آتش و لفظ و لبور یا خواسته ایم
 صد فتنه و آشوب بر آمیخته شد
 با چشم زدم خون و دم رنجیده شد
 بنشست و بهای می بر خود بگریست

| | |
|---|------------------------------------|
| آنکہ بزبان حال با آدم گفت | اہلبیت من بہ بین کہ اہلبیت |
| امام است حق سگالان بابا عجمیہ | المدح چشم نالان ذات پاک اواز جہ کہ |
| اولیاست بسیار کسان مقتدرش بودہ اند | |
| یار با چہ خوشست بیدان خندیدن | بیواسلہ چشم جان را دیدن |
| بنشین سفر کن کہ بغایت خوبست | بہرحمت پاگرد جان گردیدن |
| مقرب بساط بارگاہ احد شیخ علاء الدین ساکن اودہ از جملہ اولیا بودہ | |
| دعلا تخلص مینودہ من دیوان فین ترجمان | |
| ندانم آن گل رعنا چہ رنگ بوداد | کہ مرغ ہرچینی گفتگوی او دارد |
| نامک نمودہ معانی شیخ عمار الدین نقیہ کرمانی گویند ہر کہ در خالقاہش | |
| می آید اشار خود برو عرض میکرد و التماس اصلاح می نمود لہذا طہرہ | |
| سمنان اورا الہی کرمان گفتہ اند کہ بیچ عیب ندارد مردی صاحب کمال | |
| بودہ وقتیکہ نماز گزاردی کہ بہ کشن نیز با او شریط قیام و قعود ہوا | |
| کردی شاد شجاع ازین معنی بغایت مقتدرش گردید خواجہ شمس الدین قاضی | |
| شیرازی درین باب فرسزے گفتہ کہ این بیت از انست | |
| ای کباب خوشترام کجا میری بہا | غزہ مشوکہ گریہ زیاد نماز کردہ |
| انقصہ کلام عماد خمینا پانزدہ ہزار بیت بودہ باشد این چند بیت از جملہ | |
| ثبت مے شود | |
| تو پسند از کہ ہر گوشہ نشین میندازد | ای بسا خرقہ کہ ہر رشتہ اوزارست |
| رواہت نصبت درویش گر کند شرم | ہمیشہ بانگ سگ اندر فقای دروشت |

نیکو سینه از این بیان بآنگه که می بایست بدین

دور داشت و به کشورشون نصیحتی غلامانه از هر گشته بیان سراسر سلاطین
 ادوی و معتمدین را که با او شاه بن شاه جهان تاریخ قولش آفتاب عالم است
 چون در عمر حیل سالکی بر سر پر سلطنت جلوس فرمود و می بران افروزد

گفت آفتاب عالم تا بم
 نشست شش از منصب و اران عرضی کرد که امید دارم که تمام
 موضع کج رو در جا گیر من نخواهد شود بادشاه این بیت دستخط کرد

کافی که بر کوره است آن کاف بزرگ
 باقی هر آنچه ماند آن شیخ را دهند

بدین فرد به قمر رسید تصدیق آن است که دند چون کاف از کوره
 کنند تمام عشق و تناسل باقی ماند شیخ خفیف شد آخر تصدی گفت که غرض
 بادشاه اینست است هزار دارم از آن موضع کم کنند و باقی بجا گیر شیخ و شد
 به جهان که دیشلی شیخ شد الفصه این رباعی که از کلام عالم گیر است ثبت می شود

دیر و ز سپید گلاب میگردیم
 گفتیم که چه کرد که سوسه سوزد
 پیر مردی که بزرگش دیدیم
 گفتار دین باغ دوسه خندیدیم

ساعت چهار شکوه نیکو بیان عید الدخان
 فو شکوست و از دست

قسم آه جهان سوز خود که پسوزم
 آتشیکه سنده حریت دوش نیست

رأب و رب نیکو نهاد می سید عجب الحقی است آبادی جوان خوش طبع
 و خوش محاوره بوده و در باره قاضی خوجان که بعد تر بان خرمی بر شوت

دست قضا گرفتند بود این قطعه بنوشته گفتند و شهرت یافته

| | |
|--------------------------------|------------------------------|
| بسی سببی میگرد و شخصی ز خو جان | که قاضی شود و صد را می نمیشد |
| بر شوت خرمی داد و قاضی شد آخر | اگر خسته بود قاضی نمیشد |

فصلست لایم بنایین شاگردی رامی گفت خبر بودست آدمی کرد و آدم
کلامی بشنید خرسه و زرعه آورده بلا گفت که این را هم آدمی کرد و ان ملا
خروزر بگرفت و بکار و آورده و کمال بعد مدت معود آمد ملا گفت ویر رسید
خرت آدمی گشت و علم خواند و قاضی فلان باشد رفته برو با خودش برو
پالان با خود برداشت و برنت چون آنجا رسید قاضی را با عتاشام تمام دید
از دور گیاه سبز نموده و گفت بیا قاضی گفت این خرکیست گفت تو خرش
و بر در تجاهل میرنی ز بهلا و داده ترا آدمی گردانیده ام اینک پالان تو جهان
در چشم قاضی تار یک شد از سوائی اندیشید ویر اراضی کرده باز نگردانید
مولانا عازمی بسیار خوشگه بوده است چنانچه ظرافت ویر اسلامان ثانی می
بناسبت حسن کلام و ضعف بصارت قبرش در همانجا است این مطلع ویر است

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| بسر خم که بیایم بر ازین خانه | تا آن دم که مرا به نشود پیمان |
|------------------------------|-------------------------------|

مولانا عتشی شاعر خوش بیات بوده و ساکن بلده هرات این چند مطلع هست
کتاب بهرامی سلیمان ابوسعید میرزا گفته و پسند افشاده

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| منظر که طاق چو ابروی دلیر است | از خاک برگرفته و آرای کشور است |
|-------------------------------|--------------------------------|

شاعر سالم مولانا عالم از دانشمندان سبق بوده و مولوی صاحب طبعش بسیار پسند
تینت گلگل عافیش کتاب مراد از عتیم

هم طوطی خلقی برویش مشهور او و صفت

| | |
|--|------------------------------------|
| مست آن گفت سیدش خوش گاه و خوش گاه | خیمه جبریل از برق کبلی سوخته است |
| گفتی ای صبار رخ زرد کجاست من | که رفتی غمی بر پشتی از روی جان من |
| مولانا محمد می از کاتبان مشهور و معاصران سوخته مذکور بود و خوشگوست و مطلع از دست | |
| قبله اهل نظر جز رخ جانان نبود | هر که رو تا بدترین قبله سلمان نبود |
| سلطان سیر یخندان مولانا عیادلی خراسانی صاحب طبع ریاست | و معاصر سلطان حسین میرزا ویراست |
| آه فریاد که آه شد مژ از یار جدا | چرخ بد مهر مرا ساخت ز دلدار جدا |
| آه و صد آه رفیقان که بعد حیرت بود | دل جدا شد ز من من شدم از یار جدا |
| مدرس مدرسه معنی شاعری مولانا عالمی بخاری از نشان نام تلخیص بوده و مطلع از دست | |
| این تمام سو بود بر تن پرگزند ما | سوخته ایم و می زود و دوزخ بنده ما |
| شاعر معتمدان محمد رضای عثمی از کاتبان تبریز است و صاحب طبعش گهر بر دیر است | |
| قد تو دیدم و سر و پهن ز یادم رفت | ز بیت مصرعه بر جسته بر زیادم رفت |
| نیشمنت اینک گاهی یکیشا میم جمال او | نگاه از حسرت رویش گریبان پارید او |
| واقع و شیر خوش خطابی محمد بنی عیالی از یاران میر می حضور می بوده و | |
| بمرتبه مصاحبت ناول شاه رسیده بود بعد نوشتش غارم خدمت اکبر بادشاه | |
| گردیده و بطلقی در قلعه گوالیار هفت سال محبوس مانده اکثر اشعار و رباع | |
| استخلاص پنجاب اقدس عسلی ابلاغ داشته از جمله این رباعیست | |
| در بنده شمان باد شسته می باید | شکر کتن صاحب سپه می باید |
| بن خود پد سگم چه در شمارم چه کسم | زندان ترا شهنش می باید |

| | |
|--|--|
| نہ ہر دیندہ و بنی نہ مرد نیاسے | بہیچ چیسہ نہانی محبت تماشاسے |
| مولانا عالمی دوران جزوی در شیراز سگزرانیدہ و در عمد شاہ طہاسپ | پایہ سخن سبجی بدرجہ عالی رسانید و از دست |
| آن ترک آل جامہ سوار سمند شد | یاران عذر کنید کہ آتش بلند شد |
| در ہدی کرستم و ہر بفسد یاد بود | تیشہ بر سر زد و مرغی دل فریاد بود |
| با جامہ گلگون شد و جلو گر اوروز | دل جبری الیشوخ بزرگ گر اوروز |
| یوسف مصر معنی آفرینی لاغر نرمی قزوینی از باران میرزا اشرف جہانت | وین مطلع ازانت |
| بزم ترتیبی بادہ چو بنیاد کنے | چشم دارم کہ ز محرومی من یاد کنے |
| سالک سالک صاحب جمدی مولانا محمدی ساوجبی بودہ بسیار خوشگوست این چند بیت | |
| بچاندیشہ ام از خاطر ناشاد روکے | چہ بخاطر گذر اسم کہ قواز یاد روکے |
| بران لطافت کردن نگہ کہ آب جیا | بند گشتہ ز قوارہ گریبانش |
| بزریر پیش ہر کہ دید حیران شد | چہ کرد خانہ خستہ کہ دید عرائش |
| موسس اساس نیکو بیانی فاضل کامل عظیمہ اکافی بخدمت شاہ ابوالحسن ایچو | |
| میگززانیدہ در ججوہزل زبان درازی پوشتہ و خواجہ سلمان این قطعہ و جمالش گنا | |
| جنمیت ہماگو غبید زاکاسے | مقررت بہ بید و لقی و بی دینے |
| اگر چہ نیست ز قزوین در دستازاوت | و یکا میشو اندر حدیث قزوینے |
| در مثل ست کہ اخلاق قزوینی شدہ سینے غایط و ناپاک گشت چون این قلمہ | |
| استہوار یافتہ بید رسید بید بیداد شتافت و سلمان را بر کنار و جلد و رفت | |

میں نے
۱۰

سلمان پرسید از کجائی گفت از قزوین آورده سلمان شنیده بملاقاتش آمده ام گفت
از اشعار سلمان هیچ بیتی یاد داری گفت این دو بیت

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| من خراب باشم و باد و پرست | در خسه ابات مغان عاشق دست |
| میکشیدم چو سب و دوش بدوش | می برندم چو قدح دست پرست |

پس گفت سلمان مردیست محتشم این ابیات را نهبت بد و نتوان کرد شاید
زفش مناسب حال خود گفته باشد سلمان متفعل شد و دانست که عبید است
مخدر خواست و با احترامش پرواخت مناظرات عبید با جهان خاتون که طالع
و مستدر روزگار بود مالک این مطلع

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| مصوریت که صورت ز آب می سازد | ز روزگار خاک آفتاب می سازد |
|-----------------------------|----------------------------|

مشهور است چون دیراوزیر شاه ابو اسحق بنکاح خود در آور و عبید این قطعه گفت

| | |
|--------------------------------|------------------------------|
| وزیر جهان محبّه میوفاست | ترازین چنین محبّه نیکاست |
| پر و کش بخوار سے و گر را بخواه | خدا نی جهان را جهان ننگ نیست |

تخصی عبید گفت که چو و نهرل گفتن غیب فضیلت بر روی این قطعه برخواند

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------------|
| ایچو اجه کمن تا متوانی طلب علم | کماند رطلت اتب هر روز بهائے |
| رو مسخر گے پیشه کن و مسخرگی آهونک | آما و او خود از مهر و کمتر است بهائے |

من کلام عبید شری

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------|
| جفا کمن که جفا کار و لر بانی نیست | جد امشو که در طاقت جذائی نیست |
| و فامون و برگشتن و جفا کردن | طریق یاری و آئین آشنائی نیست |
| عبید پیش کسانیکه عشق می ورزید | شب سال کم از روز باد شای نیست |

| | |
|---|--|
| بروز گشت بویست سبا خبر بشمال کشید بگوشت چشم ابروت کمال بانتظار تو یوسه که خامه خواب بغیل بشاعران تجنیل نمای حرد خیال | رسد بهشتی رویت جمال به کمال زند به تیر نظر غمزات نشانه مهر نگانده و پس بر نفیت پرده مردم چشم خوام گشت بغیر از عبید و عشقت |
|---|--|

رستم عرصه خوش نویسی و سخن آفرینی مشهور تر از افتاب میر عمار و قسره و سیه
اکثر در اصفهان سیه بوده و آزاد و منع سیر لسته پروای امر او بادشاه نه شده
شاه عباس ماضی به قضا و تو امان جبت میر فرستاد و دستدار نوشتن شاهنامه
منود میر قبول کرد و بادشاه بعد از یک سال فرستاد که اگر شاهنامه تیار شده باشد
بیار بر به قضا و بیت از اول شاهنامه نوشته بود و ارسال داشت و پیغام کرد
که وجه سرکار زیاد برین کفایت نکرد و شاه بیدار غ شد و اوراق باز پس فرستاد
و مطالبه زیر نمود میر یک یک بیت از مقرض بریده بشاگردان خود داد و آنها
یک یک تو امان حاضر کردند میر همان لحظه زر را تسلیم تحصیل شاه کرد این حرکت
علاوه بر سیه شاه گردید فرمود کسی هست که مرا از دست این شبی نجات
دهد میر در آخر شب برای غسل حبه بجام میرفت که مقصود بگردن جمل از شاه بوده کین
کرده بزخم کارد میر را شهید ساخت چون این خبر بادشاه رسید بیت نظام ملکی
فرمود تا شخص گردن قاتل پیدا نشد القعه این رباعی از تاج طبع آن شهید مجید است

| | |
|---|--|
| جان از من بوسه از تو بستان بده شیرین سخنیست مبت و شنام تلخ | زین داد و دستد شو پیمان و بده گر دلب شکرین بگردان و بده |
|---|--|

استند یار عرصه سخن طراز می مولانا عرقی شیرازی در عهد اکبر بادشاه

به بند دل پسند آمد و به تیر باد شاه رسیده لطیفه هایش با شیخ ابو الفضل
شهر راست از جمله روزی مولانا می پرسد که درند هب شمار از ع حلال است
باز مولانا بجا جواب نمی پردازد باد شاه فرمود اینها چه می پرسند جوابش
نمیدهمی سر من کرد جهان پناه جواب بدی می است هر دو که می خوردند آن روزی مولانا
بدیدن شیخ فیضی رفت سگ بچه چند بر سرند شیخ تشنه دید پرسید این ماجرا را
چه نام دارند شیخ گفت عرفیت گفت مبارک و مبارک نام پدر شیخ بوده است
مولانا در سال نصد و نود و نه هجری در دار السلطنت لاهور بر عمرین اس سال
رحلت نموده میسر صاحب اصنافی بر طبق آرزویش که گفته

| | |
|------------------------------|---------------------------------|
| بکاوش مژده از گورتا بخت بردم | اگر بماند می کم کنی و گرنه بتار |
|------------------------------|---------------------------------|

استخوانش از گور بر آورده به بخت اشرف رسانیدند کلیاتش پانزده هزار بیت
و ملا فیروز گفته که عسکری صاحب سه کتب است و آن اینست

| | |
|----------------------------------|--------------------------------|
| بضبط گریه مشغولم اگر کاوی در دلم | ز قول برادر چو چشم دو شاخ از ع |
|----------------------------------|--------------------------------|

من دیوانه مغرور

| | |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| عشق می خوانم و می گیم زار | طغی نماند و انم و اول سبقت |
| سنبلی کولاله را در بر کشد گیسوی است | لاله گو در کنار سنبلی آید روی است |
| شده می کا بنجاسیج آمد بامید ملاک | در کمال یکسی شرمند میزد کوشی |
| شعله سوزنده گیر غیبت تاثیر او | آتش و وزخ گریبان پاره سازد خود |
| هوشم بکجا می برد جانانه چنین باید | یک جرعه خرابم کرد پیمانه چنین باید |
| ناویده جمال او مهرش بدلم نمرند | ناکاسته سطر رویدان و این چنین باید |

| | |
|--|--|
| این صفا حسن و محبت ز بهر آموخته اند | اکنون دو شصت است که از یکدگر افزوده اند |
| <p>یاباچه دفتر خویش خیالی نعمت خان عالی بنصب بکمالی عالمگیر بادشاه سرافراز بوده و در زمان بهادر شاه بختاب داشتند خانی مخاطب شده بر فضل مبالغت و شوخی طبیعت تصانیفش و بیست گویند میرزا یار علی بیگ که از مقر بان عالمگیر بادشاه بود گردنش بسبب عارضه اعوجاجی داشت و زانومی بادشاه نیند و راه آخر عمر بسبب سقطه از مفصل بدر رفته بود و پیوسته اطباء به تدبیر و تضخیم آن میرداختند در آن باب گفته</p> | <p>روغن چون پزند فسر ماید به بریدش به پیش یاغسلی که کند این علاج گردن او یعنی از مرگت گفتم فتنه با سیکه بابا کردیم</p> |
| <p>استخوان از لوازم داروست آنکه کیسان بود بدشمن دوست بیشک از بهر پایی مانیکوست که نهان چون اشاره ابروست و ز براینها همه بگردن اوست</p> | <p>روزی این قطعه طرح کرده بهاوشاه گذرانید</p> |
| <p>که ابو بکر بگمدرار تو باد پسر یوسفیان یار تو باد</p> | <p>ای عمر صورت و عثمان سیرت روز محشر که بخود در ماسه</p> |
| <p>بادشاه فرمود اگر چه این کهنه قرم سابق بدانت خود همچو کرده است لیکن سعادت ماست بنویسند در بیاض خاص نقل است روزی شخصی بابشاره بادشاه بموعده تصانیف خان موصوف نزدیده بر دو غمی سجا طرش راه یافت عزیز ری رسید کدام کس برده باشد گفت</p> | |

شاه دزدی برد

تفکست روزی در سرکار زیب انسابی که مبدی عالمگیر جیفه مرصع خود
بفرودختن داد بایستی بگذشت وجه قیمت جیفه انر سید رباعی طرح کرده
بخدمت بیگم فرستاد بیگم خنجر از رویه بایران جیفه انعام فرمود و آن نیست

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| ای بند گیت سادات اختر من | در خدمت تو عیان شد و جوهر من |
| مگر جیفه خرید نیست پس گور زین | در نیست خریدنی بزن بر سر من |

روزی در محفل امیر سے وارد می شود چون روی نقش بدگیر سے بود
پشتش بر دی خان موصوف شد این رباعی بدیهه بر پارو کاغذ ثبت کرد و
بر فرشتش بگذاشت و برخاست

| | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| عالمی ز غمت اشک نریز و چه کند | وزر همچو تو شوخی نگریز و چه کند |
| بر اسپا تو پشت میدی جانب او | انصاف بده که بر خنبد و چه کند |

در تاریخ که خدائی کا مکار خان میر حسین خان وزیر که بیاباست مشهور بود
قطعه گفته و اصطلاحات اکثر علوم در ورج کرده و آن نیست قصیده و

| | |
|------------------------------------|--|
| که خدا شده بار دیگر خان و الایت | با کمال عزم و تمکین و قمار و نسیب وزیر |
| از سر نو زد و صلی چند تا نقشش زنند | باز می خرخ و غابازش سازد و گشتین |
| مهره در ششده ریخته در کشادی و دیو | سیند بر خخته از ترس حریفان کعبتین |
| ز او با در سفر بردشت از ساق عرو | آمد آنهم آخینان برگردنش بن باندین |
| از مقامات ششده بحث اما و غرو | او ز کم و کیف میگفت این سنی میگفت آن |
| او ششده ز جز آو ز این دلیل از آید | این سخن هم در میان مایه دست امیرین |

گفت بهترین چه آورده کاید بکار
 زان طوطی گفتن نباشد زیر سطران بخت
 گفت زن شد حرم من که بخت بد بود
 گفت زنی میکنم بشنود و قدم آمد حلول
 گفت و مشکل عروس از پهنه بر خواند
 گفت من در آفتاب ساعتمند و دار
 گفت پس شد ساعت اینجا هستی بقیام
 گفت نزدیک است آنم اینم بقیام
 گفت من استقبال از رمال چشم حکم کرد
 از طبعی هم بود امی خودم ناخوش
 ساخت از غوغای دوزخ جهان جز بد بود
 گفت بی اینها بکار من نمی آید بشنو
 جمله ام را در سر کردی تو اینجا خوار
 و قلما از موشکافی کار ملازده است
 شد و در این بخت الهی با جری از بر باد
 جمع گفتن شد بجان شوار و بر تن شیشه
 با خرد و کسم سخن را دستکاهی شد و بخت
 حرف در اسافت و غم غمیل که کاد

گفت اری هم پیش او رود ام کلین
 نه طاشد وقت اینجا قبول جانیز
 از محال است فتح الباب و الراجحین
 بست سرخی طریائی بنا بر عین
 منع عمو دانی ثلث قاسما با قلین
 شمس اوج زهره طالع ماه باید بر
 بدیم مالی گوی مستقبل کن از حوت
 گفت انسان از چهل شد خلق از عیال
 و دخل و خارج شود و قیام باشد
 از پروت های تو پیدا است صنعت
 نودری و وار فلفل سعد قطره بنین
 چاره است قصد و این است که صد
 نم زبان آمد بدو و گفتگو هم تو بدین
 تو تحت اللذنه و اعلی گشته ملا حسین
 بهیچ محکم بیاید و نفع ساز و شور و شین
 قافیه تنگ و نماند و دو جا جودین
 پیش اهل دل بود تا هیچ گفتن و فرین
 سحر جانی کرد اینجا اتفاقا سکنین
 از انکار که شرابی غایب کرد و جگر بشنود و او است که

عاجز نیست که شمارش یکی از قصات ببال جاگیر شاهزاده محمد اعظم نوشته بر صفحه
بعد از عرض بندگی اعلام آنکه شیخت پناه شیخ مصطفی قاضی که محاسن شسته نیست
خطابش در قصای حاجت بنایت اسطلاح است و جمال حالش در اجابت
دعوت شعبه ریاح قطعه زمینی در سواد قصبه بسپینه و طلیعه در تصرف و تحت خود
دارد و مقصد بیان سرکار برزور آوری در موضع منفوحه مشارالیه که خارج از جمع
دخل نموده اند بعلت دخول آنها در موضع مقبوضه بروغن چسپراغ محتاج دار
نگی مرعاش بگرفتن قلوب لا علاج اگر چه این فضیلت آثار بکبر و از شایسته
کبار تن بقتل داده از وقتی که عمال بد فعال شروع درین امر شروع کرده اند
برداشت هرست و سخت می نماید اما در درازی مدامی آن کوته اندیشان و طول
جفای آن کافر کشیان چه عجب که در آخر بفریاد آید چون ترو و در اینجا فروست
التماس می نماید که آن مهربان صورت واقعه اظاهرو باطناً بعرض و نه باخ
خلافت رسانیده نوعی کنند که زمین مسطور بدستور فک بقاضی وقت گذشته
شود چون فضیلت پناه اضطراب کرد زیاده رفت در احوال لشکر عالمگیر باو شاه قاضی

درین ملکات و درین انبیاست سامانی
بهر مدتی سید و خلق افلاک و آرزو
پای هم بیدان قناعت میکند جولان
طیب با از علم طب ریاد و میراد و پیران
بیشتر نشد غیر از فلکست از فلک عالم
ز بس علم استقامت و تدبیر و لاموتی را

چو کج اقدامه اندازد اهل شهر و کج ویرانی
که معنی هم ندارد این نان خرف نخورانی
ز شمشیر سپر دارد دم آبی لب بانی
نبا شد خوبتر از شربت و نیار و سانی
ز ضعف جمع بید قرصی اگر دانه
بچشمش آنس و بان باشد چه بنویسد بانی

زانکه میفکسی مال از بس رفتن خود کند
 نباشد آنقدر سرمایه بهم جراح مسکین
 چون مثل فی سوار از هر روز می سود و گدا
 محاسب سال بنوشت ماه و ده و روز و فر
 ز جبریت گفت قاری من کلو میخو افند ام
 شده خیا طبع چون سوزنی از تنگ چشما
 شده صباغ از رنگی بزرگی هر دم از جایت
 نماند و پیش شهابی میانی رسته شمع
 ندارد و باغبان شتاد زری چون غنچه
 رسد یا جا سپاری کار قبولی بر لبه
 میوز آسا بخاکستر نشیند تا باری غم
 در بر شکری با غم یادرم با غمیش می بخند
 نه نقد می بست و فی جیبی فی دلال بازار
 در دو گرد زار از خانه راند از خست
 چون کوچه آبرین سرد از تلاش زرق آنگ
 برونی در جم کوچه چنان دسکه خدای
 نه مید روی رخ جام اگر آینه بغر و شب
 ولی بر دشت مجامی ز دوست و کیسه خانه
 قهر روزی علاج نقش و پسته میگوید

نموده با دوستی محبتش اشرا کل محبت
 که بر زخم دل خود سوزگون سازد و کند
 ز خاک خود کمیتی دارد و از صغیر میدانی
 برای اینکه معلومش نشد سوال و شعبان
 شود اندم هیچکدام لاتا کلو در بیع و تر
 همیشه چشم و زود و منش بر حسب حساب
 که غمتهای لوکان رفت و محتاج میکان
 گمرا از عشق تباران دام گیر درشته جان
 بزرگ گل ازین غم چاک زد و هر دم گریه
 برای سحر خرونی چون دارد بر و پانی
 که افتاد و نان بر سرش افتاده تا وانی
 نمانده در دوکان بقال اخبرنگ شیرازی
 برای خود فردشی و کند هر روز و کانی
 گمرا بریزد و نوازش نموده تیز و دانی
 بنفیر از سخت جانی خود ندارد و پتک نشانی
 که این نقد روان نیست چون جان شیرازی
 که کیو در با شش نیست خیر از چشم حیرانی
 بیست بار زد و گفت از کجا آرد چنین جان
 باین نسبت بود و در رفتن کار آسانی

ترخامی پیروز سودا نمی یابد چو باد برچی
 گنجها کاندی گو کاغذی رنگین در پرکار
 گرد و بکشتی لشکول آبی هم سنه آید
 ترکرمانی یکی پدید از درت چه ماند آیا
 صدای ماتمی از خانه برخاست پیرم
 ز جای غفلت شادی شنید و گفت بستان
 یکی گفت خداوند بحق بونج منم
 یکی گفت ای سبب ساز گریه ز غرضت
 یکی میگفت ای حمان بحق موسی عمران
 یکی میگفت بر من داون خلق کن یا رب
 یکی می گفت در گریه بحق از جوی یا رب
 یا بل حرف باید گفت اهل حرفه بسیار است

بسیج و روشن و سیر و پیاز و مرغ حلوا
 که بزارم کماج سرخ خوشخاش
 ولی در خنق تا آبرو میش کرد و طوقان
 بگفت احوال اگر نیست بهر ساعتی
 چه شد گفتند در اینجا و او گشته مهمل
 که شخصی دید شب ر و قه بر آرد اینجا
 برای قلعه کلکند و کن ایجاد طوقان
 پس بنامی خود در خواب شب گنج پنهان
 بیار از آسمان تر انگبین یا مرغ بریان
 بودی بندوقی گبری بفرانی سگانه
 کرم و را بفر است انملک پیش از سانه
 بخاموشی او اگر دهم سخن نیست یا بانه

که و کان رکاب ظفر انتساب شنول اند بگرارند یا ب

بر خیز انصاحب سخن بجزر یا و کن
 صوم بیلوا نهذ روح خمس کوه و مهرود
 طور و خیل طود و علم کوه است و باشد و موزو
 جذت نومی طر ز غم فطت بر می ل از هم
 عزت گرامی ساختن ذات بنوا بی شهن
 تا خوش سمع خیال کرخ یا سنج نقد بار

مستغفلن مستغفلن مستغفلن مستغفلن
 فرست زینا فرمن تر و دعو چل و فتن
 آنجاست که در وقت بوش سر و میکود
 پاس و فتوت اسید از آخرت این نیاز
 آن وقت بر تو تو کران این بر قدیم از پیش
 عمر و حقیقت ابله سبک این جمله لطیف اند

| | |
|--|---|
| <p>بنیک هیچ اعنی نجیل استیهاجه مختار غاک پیش مهاجمان بپایا سازوت خاطر نشان یک ساعت در بار و خود بود گیر از مردان رهن دین و دوز و ایمان را بر سرش زویمی در پیش گرفت بهر اغوا سی حلق و عالم بود شد از ان ضرب دست خود بیدار دید ریش خودش بدست خود است هر که تشک آورد شود کافر</p> | <p>موزی انترچه در سان جانب و در غم قم کاذب چنان افغ و در زبیل در غم میلگر فنی و منکالت گمراهی منقوش عدوت دشمنه شیخ و خواب وید شیطان را بلاست عتاب پیش گرفت کین همه طاعت و رکوع و سجود بیم و دیگر چو شیخ بر و به کار چون ترش و ز خواب شیرین جیت گر نه کشف است حیت این اختر</p> |
|--|---|

من دیوانه

| | |
|--|--|
| <p>که نه یادم کند پی رود از یاد مرا گر نو چو مار سپید سایه نهال مرا که چون شگ سلیمانست ماز و از نایم بهمچو گل دامن خود پر ز گریبان کردم جایه کردی و روشن شد چراغ دوستی</p> | <p>کار با طرفه جفا پیشه افتاد مرا کشه چو سوی چمن بے قدرت مال مرا نخواهد ترک بت پرستی عادل نادم بیتوهر که تماشای گلستان کردم بفرنگندی چهره و گل کرد باغ دوستی</p> |
|--|--|

فاضل کامل و شاعر مختار عالی رتبت شیخ عبدالعزیز نوسر افراز شملص عزت
از هنرات وطن خود آمده و در استقرار الخلافت اکبر آباد توطن گرفته در انشاء شعر
ماهر زمان بوده و در علم سیاق و شیهه سپه گرمی گیکانه دوران چن جوهر تابش
و نشین مالگیر بادشاه شد در اندک فرصت بمنصب مقتصدی و خدمت

عزم کمر بر سر افراز کرد و دید و مرکوب ز خاطر باد شاد آن بود که در آید بپایه سعد المله خان
 رساند شیخ بسنی از باد شاد و ریخته و رخت اقامت بداد و کشتی و غنچه سپید
 در سال هزار و هشتاد و هشت در زندان سست بر است

| | | |
|---------------------------------|------|---------------------------------|
| یک لاله دل ز ناله نخواه فراغ ما | مطلع | آتش ز سنگی بر سر نگیر و چراغ با |
| مجوی را از تپلی زمست عالم نور | | کلیم را بگلو سر سه کرد آتش خور |

قلعه کشای خیر سانی بندی شیخ ناصر علی سهرندی بود و فواید سیست خان
 محمد و ح ف ستوجه از دوری سلی نالگیر باد شاد که در و کن بود گشت و قصیده
 در مدح ذوالفقار خان بن اسد خان وزیر به گزرا نید چون مطلعش به خواند

| | | |
|------------------------------|--|------------------------------------|
| ای شان حیدری ز جبین تو آشکار | | شیخ قمر در نسبه و کند کار ذوالفقار |
|------------------------------|--|------------------------------------|

ذوالاب یک ز بخیر فیل و سبله خلیفه و اد و گفت بس کن که ملاقات نامه
 این سیست و دیگر نذر م

تعلیمات روزی سرخوش باشی گفت اغرض میگویند که شیخ ناصر علی سهرندی
 فلان ندیم را بنام خود میخواند گفت امتحان شاعر طرح غزلت بیارید آنوقت
 طرح کنیم در آن وقت این غزلت و پیش بود آب استاده است آفتاب
 استاده است اول سرخوش تو سن فکر و رسم ان جیانی و این مطلع گفت

| | | |
|-------------------------------|--|----------------------------------|
| تو شکم تا بگردن غرق آب استاده | | همیشه در آن عیان چون جناب استاده |
|-------------------------------|--|----------------------------------|

باز شیخ ناصر علی حسن مطلع رسانید و جواب بدیاد و اینست در و اد و یگردانید

| | | |
|---------------------------------|-----|-------------------------------|
| اهل بیت را نباشد کبر با زوئی کس | غزل | خنده افغانی عجب و لایا استاده |
|---------------------------------|-----|-------------------------------|

شیخ و جنب شاعر است خودی و شیخ شاعر را بنام سهرندی آورد و به عناصرین را در

منی نداده روز سه میز را بیدل باو بی ملاقات کرد پرسید چه نام داری گفت
بیدل بنم گفت دریا فستق چندی از خراب کرده ای تو اینجا آمده بودی یا را
بگو دین و نه با چهره رمضان را قتل کرده میز را جواب بنرمی ادا کرد و روز
شیخ بیدل میز را آمد میز را مشوی خود را که بطور معرفت موسوم است
در سو او پیرا شبی که نه پیش شیخ عرض داد چون باین بیت رسید

مزان بر هیچ سنگی سخت دست که مینا و منسل خفته است

گفت مصرع آخر خوب گفته میز را گفت مصرع اول خود تفهین فرمایند گفت
قابل آن نیست که من مصرع خودش تفهین نمایم

| | | |
|-------------------------------------|------|-------------------------------------|
| در پیش بختین از کشایش نا امید اینجا | مطلع | بزرگ آنه از بر قفل مروید کلید اینجا |
| حالت محو تماشای تو دیدن و از د | | شمع شد غنچه تر گس بر پروانه و بخت |
| مرا ترک طلب سرمایه صاحب کلاه شد | | چو کشکول گدائی و از گونه تاج شاکر |
| از و سیمه ابروان تراب داده اند | | این تیغ را بر هر ستم آید اده اند |
| نار اینقدر زنجیر و دنیا ز جبر طریقت | | این تحفه ابدست تو در خواب اده اند |

از شخصی تقاضای منطقی در خواب برگنج اشتر فیهار سید جامه از تن بر کشید
زیاده بر ملاقت خود به بست چون به برداشتن روزی بهار برود بر اثر خط
شده و جامه دیدن گرفت و اشتر فیهار بخت بیدار شده دید بر اثر خط
خطب شده است اما نشان اشتر فیهار نیست و جامه که در زمانه پیچیده
زیر سر گذاشته بخوابفته بود و میرا سگ برده است و دریده گفت الهی چه
اگر آن اشتر فیهار است میزدی و اینها غلط

شاعر نیکو بهت شیخ محمد علی عمرت در خدمت میرزا بیدل کسب سخن سنجی می نمود
بسیار خوش گوشت از پوست

| | |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| گر نگاهش بنمایه سوی بیابان افتد | سرمه چون گرد و از چشم غزالان افتد |
| چیز بد ویش کجا شور محبت یابی | عشق برقیست که بر خانه ویران افتد |
| نقد عمر کی نه در راه طلب بختش | گهری بود بخاک سپه انداختش |

سر عاقله علمای نامی میر عیسی الحلیلی بگرامی عمده بلغای زمان محمدشاه بادشاه
بود است و قدوه فصیحی کمالات دستگاه روزی در مجلس نواب امین الدوله
بهادر انصاری سنبله مذکور می شد که همچو امیر خسرو بلوچی رحمة الله علیه
جامع کمالات درین زمان پیدا نیست میرزا کور که در مجلس بود از سلک مجلس
برآید و گفت اگر امیر درین زمانه بود همچو من ویرایش می کرد و قدرش
نمیدانست منم که در جامع محبت و کمال خسرو وقت خودم کسی میداند که خدا کلام
من بداند از کمال امیر قاریج از اندازد و تیر و زیاده از حوصله تقدیر است
کمترین کمالش آنکه همه کتاب عربی از میزان تا بیضاوی سرزباننش بود
و در زبان وانی هر قوم و هر ملک و اختراعات عجیب و غریب نظیر داشت
و در هر زبان سخن میگفت امرای عظام مثل نواب مصفا الدوله میر بخشی
محمد شاه بادشاه و غیره بتوقیر و تجلیس بجان می کوبشیدند این چند بیت
از مثنویاتش مرقوم میگردد و در صفت بالگرام

| | | |
|------------------------|-------|-------------------------|
| سبحان الله چه بلکه اسم | مثنوی | کوشم و آفتاب باب |
| خاکش گل نوبهار عشق است | | البش می پیغمبار عشق است |

| | |
|---|--|
| <p>خونین جگریت پیرین چاک منصور برآنده است بردار ز سنگ بچه گند انداز سرسبز شود نفس چوریمان همون خط یار از بناگوش شد پرده دیده بال طاووس گویا که حسد است غریزیت چون خیل پرمی بود به پرواز کرده ورق نشا طافشان</p> | <p>هرگل که دمیده است درین خاک زنگس نبود به صمن گلزار سنبل بچمن بود بصدناز از فیض هوای آن گلستان ز آتشکده سبزه میزند جوش نماند منمشش ندیده محسوس گرمی آنکس است مایه زلیت جولان سحاب شوخ و طنّاز باریدن ابر ریزه ریزان</p> |
|---|--|

در مقنوبی منتقم تشاوی فرخ سیر بادشاه در صفت رقاصان گوید

| | |
|---|--|
| <p>صداع عشق افسه دومی به نیزنگ عشق نمره زن گفتی که خاموش بهار عشق چپان کن نظاره گشتا ہی و امنی ہے اور بونڈین چو بر چاہے ہجوم کار و اسٹے چو بیماری کہ در پیشش انارست کہ می چہیند ہر گلستہ گل برنگ قطره از دلہا چکدن چو سوی کو فتد در جوش گردہا</p> | <p>یکی از تاب حسن صندلی رنگ یکی برومی ز رنگ سر نہ ہوش سیان زلف لعل گو شوارہ کنار می سوی لٹین کتا سون ندین بگرد آب تو فن تامل جہانے دو چشم و سینہ را با ہم بہارست سید چوڑمی بود چون تار سنبلی برنگ شعلہ زاننا قد کشیدن کمر در پیش و تاب رقص بیتاب</p> |
|---|--|

| | |
|---|--|
| قدم در رقص زانو و بقر ارست هوای عزم سیر آسمان کرد چنان در و د طالع شد ستاره | که برد لهای کرم اورا گذارست بهر جانب جریب ز ر روان کرد چو در گیوش عساع گوشواره |
|---|--|

سرب آید فیاض زان نیکو و شگواه خوشنویس بهشت قلم محمد حقیق خان سلمه الله تخلص
عثمانیت بن شیخ ابی یار بن شیخ عبدالعزیز عزت امروز خوشنویسان زمان
حل عقاید الفاظ و تحقیق و وقایع حر و د از ان قدمت می نمایند چنانچه

این ابیاتش دلیل این معنی است

| | |
|---|---|
| خدا آفریده درین آسمان چون ز گس شدم از عدم جلوه گر نم شب چراغ از دل افروخته ام سیه گشت در کاسه سحر و مانع ز بجزا بے من شده مغنه جان نشاندم خط خوب کرسی چنین | مرا بهر خط و خط از بهر من سے خامه و کاغذ اندر کبر ز خون جگر و غنش سوخته که پیدا شد این گوهر شجر چون مال مستم خشک در تنخوان که سے آید از عرشیان آفرین |
|---|---|

در عمر هیزده سالگی از لاهور و ارو شاهجهان آباد شده در قریه سیاهلان باو
انسلاک یافته است و در کمال قناعت و استغنا میگذراند و هیچ یک از ام
و خوانین سراج و فروغی آرد و فقیر نیز خط شکسته از ان خدمت سند نمود
ایشان را شتختنیا پنجره بیت بوده باشد از انجمله است

| | |
|--|--|
| کجاست طاقت بر خاستن ز جامه ارا دیگر گرفته ام از سه مینا کلاه را | نشانده اند بر این است چو نقش پا از خون قویه رنگ نمودیم گمنا |
|--|--|

| | |
|---------------------------------------|----------------------------------|
| در غم چو بید تو ام آنجه که از غم گهفت | مشت خاکی ز پی دیدن دشمن گهفت |
| از خلق سوختگانی بیا فیت رستند | که در بیزی خود از سنگ چون خسترند |

حسن العین

واقع و تیره خاکسار مولانا غباری اکثر اوقات در استر آباد میگذرانیده و در راه
فقر و فنا سلوک می نموده خط غبار خوب می نوشته باین نسبت غبار سه
تخلص می کرده شاعر گرایست و معاصر عباسی است

| | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| دی چو پیش آمد باز آن بر غمار | من بشرم اورا ندیدم او در استغمار |
| بجبر بودم ز دی سنگ جفا ناگه مرا | از برای دیدن خود ساختی آگه مرا |

غزال پراز غزل و مثنوی مولانا غزالی بر دی مرد حریت و طریت بوده و
اشعار برجسته بسیار طبع می نموده ویراست

| | |
|---------------------------------------|-------------------------------------|
| غم از هر جا که در ماندند و جستجویی سر | بلا از هر که سرگردان شود آید بوی سر |
|---------------------------------------|-------------------------------------|

نقشست لای نزدیک مناسی فقیری نشسته بود ناگهان پای شخصی از
لب بام بلغزید و بر سرش افتاد و گردن ملا بشکست عزیزه ملا را بعیادت
گفت چه حال داری گفت بدتر ازین چه حال خواهد بود و دیگری از بام بیفتد
و گردن ملا بشکند این مطلع نیز از دست

| | |
|---------------------------------|------------------------------|
| چاره این دل صد باره نکر دی فتنه | چون جان مرا چاره نکر دی فتنه |
|---------------------------------|------------------------------|

گل کستان تازه خیالی شوخ طبع ملا غزالی شهیدیت معاصر شیخ فیضی بوده
این چند بیت ویراست

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| عرق آلوده ساخت چنین جبین ترا | نقشه زهر آب داد خنجر کین ترا |
|------------------------------|------------------------------|

مربع نشین سمنده انی میر عمر و رمی کاشانی شاعر خوشگو بوده بندیز
عبور نموده ویر است

| | |
|----------------------------|--------------------------------|
| در عهد جمال تو گنیز گل آب | عکس تو بر آب که افتاد گلاب است |
| ز بوستان قابوی خوشدلی مطلب | دین چین گل سیراب چشم گریست |

شاعر سنخو مولانا محمد شاعر از بهلان گلستان گلریز بودی و در عهد سلطان
حسین میرزا اینگاه صحت و صد اگر موده ویر است

| | |
|------------------------------------|------------------------------------|
| صبر گو یا بر سر رحم آورد یا مرا | عشق میدانم که ضلح میکند کار مرا |
| دل خوین مباد و دور از ان گنگون قبا | شرر میرود می کر آتش سوزان جدا افتد |

طوطی شکرستان یعنی بند می شاعر شیرین سخن عمار سمرقندی بسیار خوشگو است
این مطلع از دوست

| | |
|---|--------------------------------|
| آوردن شبی جذبه سنبل سونی باغش | در هر قد می لاله برافروخت چرخش |
| دافت و تیر و سمنده انی قاسم خان عمار رمی اردستانی از ملازمان اکبر بادشا | بوده است ویر است |

| | |
|---------------------------------|--------------------------------------|
| ز راه آه آتش و دل بویانه می آید | چه نارانی که از روزن رون خایه می آید |
|---------------------------------|--------------------------------------|

شاعر ماسهر کیفی محمد طاهر عینی آب و رنگ گلستان سمنده اینست و شاکر
محمد حسن قانی مرد قاضی بوده گویند میرزا صاحب این مطلع اورا شنیده عزم کشیده بودند

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| موی میان تو بود اگر الین | کرد و جدا کاشد بر رازنق + |
|--------------------------|---------------------------|

و در یافته پرسید که اگر الین بگر نام رشته ایست که کوزه گران کاسه را
از چراغ به جلوه میسازند گفت بله باز غنی و یوان خود را که از لک بیت

برگزیده و هزار بیت بیافتی نگار داشته و باقی را باب واد پیش میرزا گذاشت
میرزا از مطالعه او بنایت منظوم شد خصوصاً برین بیت حسرتا خورد و گفته
کاش اینمه که در تمام عمر خود گفته ام باین کثیری میدادند و این یک بیت
بن می دادند و آن اینست

حسن سبزی بخت سبز مرا کرد اسیر / دام همزنگ ز من بود گرفتار شدم

اگر چه دیوانش مرا با انتخابست باین چند بیت اکتفا نموده شد

| | |
|--|--|
| نیت بار خجی جهان تنگین تر از بار وجود غنی روز سیاه پیر کنگان را تماشا کن اشعار آید ارم باشد محیط عالم برنداریم ز اشعار کسی مضمون را آب بود منی روشن سغنی بگذر از خویش جوینی دهن یار غنی نیکند من نا توان بگه آتشوخ از کنارم دختر زد کرده تا بهلوسنه | بشت خم شد ز زندگانی تا بسیر بدیم که روشن کرد و نور دید و اش چشم بخار انداخته در آب باران سفینه بار طبع نازک سخن کس نتواند برداشت خوب اگر بسته شود گوهر است دل بهشتی چه نبی راه عدم و پیش ز بیم آنکه بگویند نا توان بین است کار من اکنون غنی با طفل اشک فدا شد |
|--|--|

فصلت کثیری را با کوهی بنیانت گرفته و پیش قاضی بردند گفت ایها القاضی
اینست همت من کنند اگر باورنداری عضو تناسل مرا برین تار بر صدق
من گواهد باشد قاضی من فرمود تا دوسه را از محکم بیرون کردند منته

| | |
|---|--|
| کنند در هر قدم مسدود غلغالی زلفت از شرم زیاد کمرش پر گردید | که حسن گلرخان پادور کا بست عافیت سوی میانش نخواست رسد |
|---|--|

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| نہا منہ چون رسد لطیف فرستاد بن | روشنم کرد و کہ آن ماه خلی پیدا کرد |
| پہون میوہ آیم در بلخ بی بہرہ آرمش | فعل با آنگذشت و قتیکہ یاریدیم |

شاعر کرم محمد اگر ممتخلص بہ غلطی است از مشتی زاده ہامی قصیدہ کنجاہ بودہ
من مصنافات گجرات شاہ دولاد در عہد عالمگیر بادشاہ بخدمت نواب کرم خان
بسرے برودہ و ششوی متضمن عشق عزیز لیسر نواب مذکور و حسن پسری قاصد شاہ نام
بسیار بجزو کفستہ اینچند بیت از دور و صفت طفلان مکتب ثبت مرشد و مثنوی

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| پرسی برنے کہ مکتب بود نامش | ز روی حسن صد کنعان غلامش |
| بیک خادرو دود خورشید پیدا | بیک ندان و دود پوسٹ ہویدا |
| کتاب از پر تو رو با سے رخشان | چو گل رنگین شدہ در وصف طفلان |
| نشتہ ہر طرف طفلی پرسی زاد | بنن و لمبائی ہر یک استاد |
| یکی ز اور زبان خون رگ گل | مکتبہ از سبق آواز بیل |
| ز دست سیمی این دیگر لبہ یاد | مراد خاص خاطر مرگ استاد |
| یکی رو در سبق دل سبقت اندیش | کتابانی دیگرے افکنہ در پیش |
| یکی در اختراع حیلہ چسند | کز واقف نہا شد روح اخوند |
| یکی با دیگرے در مصالحت خویش | ز مکتب خواستہ لیکن پس و پیش |
| یکی را مانده لب از حرف خاموش | سبق چون نام شتاقان فراموش |
| یکی بیمارے چشمش ہیانہ | معلم در دماسے عاشق نہ |
| بسرعت آن یکی خواندہ سبق را | نخواندہ صفحہ گردانندہ ورق را |
| یکی بر سبق نوبت طلبکار | زبان در حرف و دل در سیر بازار |

بزرگ حضرت اوستاد سوگند

همی خوردند وقت عید و پیوند

در مقامیکه شاد بگفتب رفته گوید

ز طفلان هر طرف برخواست فریاد
 بگفت استادش ای مجموعه ناز
 بت نادیده مکتب غارت هوش
 چو از روی حجابش لب بلب ماند
 انبی غنچه امید بکشا -
 اثر جوشیده یعنی غنچه دشت
 شد اول از سر بیتابه دل
 شد از مکتب نشینی نکته دانه
 برآمد از در مکتب حسنه و شرم
 بگوش شاهد آمد ناله من +
 مزد از مهر بانیها درون خواند
 بگفتا پیشتر از پیش رفتم
 بهر اول غبارش برابر افشانند
 پسندش کرد و گفتا من خریدار
 بگفتا قیمتش گفتم نگا به
 بگفتا یا قسم زمین پیش بخروش
 بیا و اغانی کینه دل در دشت

سوی او

که یاران انشی در مکتب افتاد
 که بسم الله بسم الله کن آغاز
 بزرگ غنچه کل مانده خاموش
 شنیدم من که استادش همی خواند
 گله از روضه جاوید بنا
 و بان بسته اش حرف آشتا شد
 بیک بسم اللهش اخوند بسل
 اگر باورند از س امتحان
 که من سیپار د دل میفر و شرم
 بسل پرورده تنخا له من
 حسد و از هر سه بیرون در ماند
 بگفت بر طرف از خویش رفتم
 و زان پس سوره اعلا من بر خواند
 بگفتم گر شود طالع مدو کار
 به گفت کمتر ک گفتم که گاه به
 آباد بشنود اخوند خاموش
 بود عاوس را سپهرین بر کشته دیدنا

نظر بروی که شد آشنا که می کرد
 و شتم بر در طاق زبردست افتاده
 بوسه بے او بم آنقدر آورد مجموع
 دلی و ارم خراب ز گس نیخانه سانش
 از بسکه باز گشت قد ویر پامی او
 مستم از آن نگاه که آید بر در حشر
 کرده ام از مهر لب نقد بیانها در گره
 چنوم کرو گل از گردش چشم و لاراج

بگرد خویش چو کرد آب دیده ترا
 به چو موج از من بکار من شکست افتاده
 که لب لعل ترا حلقه و ششام نداد
 که میروید که در بر باد از خاک شهیدان
 گل شیشه شکسته بود زیر پای او
 بوی شراب از دهن او خواهر
 بسته ام چون غنچه سوسن بانها در گره
 ز چوب گل من آید علاج چوب با در

نقلست روزی سلطان محمود غازی از بجاک برنجید فرمود چند غنچه چوب
 اخوان بیارید تا او را بکند او هم علما را از پی چوب دویدند و دیگر کشیدند
 و بجاک را بدو زانو نشاندند بودند جمعی از عقب استاده و حکم گفت بیکار
 مباشید تا که چوب بیاید گردنی بایزده باشید سلطان بخندید و گناهش بخشید
 شاعر کاتب میرجلال الدین عمال لب از سادات زند پوشت من عمال لکنه و پیران

بر بزم شت و صبا می ناب درینا
 پری ز شرم رخت گشته آب درینا

محاک طبیعت ذکی و غمی خواهر زاده میر عبد الجلیل میر علام شیخ غفر الله و لونه
 در علم عربی و فارسی و هندی و موسیقی و تیر اندازی یگانه از زمان بوده آسن
 فن بجاکها این احقر از آن خدمت حاصل نموده آنقدر شفقت و مهر بانی
 بحال این سرگشته گوی پیچید ان می فرمود که برادران و خویشان را حسرت
 می افزود و چون وزیر الممالک فخر اب عبد المنصور رفان صفدر جنگ بهادر

برافراخته لشکر کشید و چشم زخمی علیم با فواج بوام نکی اسو آهش سید میر مرحوم
به کمال شجاعت و ثبات شهد شهادت چشید و قطع تاریخ میر بمناظر فقیر برین بهر
در تاریخ میر مذکور

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| آنکه بود مولد او بلکه ام - | سید عالی نسب و اهل |
| در فن هندی و زبان عرب | واقف اسرار سخن و جلی |
| داشته بر نغمه سازم تمام | است نوازش چو فن فارسی |
| همه صفه ز پیری جنگ رفت | تا که بیدان کند افغان کشی |
| از کف شمر یک به افغان بخورد | شهد شهادت چو حسین علی |
| سال شهادت و لید حسرت زده | گفت کجا آه عسلام سب |

کتاب هندوی میر مرحوم که سن بر سوده منی لبریز لذت که هزار و چهار صد و سی و سه
شصت چنانچه این و هر است و و پنج سید و زبان ریخت و نیز تقصیف نوده چنانچه از کتاب
در صفت سکس مشهوره بگوید اردو محبوب با بخت و فارست اشعار فارسی مغفور نیز بسیار است

| | |
|------------------------------------|----------------------------------|
| خط زلف تو رخ بر دور گرفت | جاسی مایین چو دم بود کز غمت |
| تا ناک ریخت بر جسد احب من | لب بشیرین یار شور گرفت |
| و او از جور گناه تو که به کام وصال | چون توافقت کن از دست جیاسان و دم |

حسرت الفیاض
مقبول بارگاه حضرت نامجو جهان پروز شیخ فزید الدین سید و گنیشک
رحمة الله علیه اسوه اولیاء کبار و زبده و ریاضت شهنش آفاق و پر پر گواش
جمال الدین سلیمان در عهد سلطان شهاب الدین غزنوی در کابل آمد

قضای تقصیه کوفت و آل گرفت و بهر آن حال تامل نمود و متوطن گشت و بنده پسر
 از و متولد شدند پسر بزرگ اعزالدین محمد نام و پسر میانگی فریدالدین سعید و
 پسر کوچک نجیب الدین متوکل رحمة الله علیهم مادر اینها و خست مولانا
 وجیه الدین مجذبی بوده در کمال عفت و ملاحیت چنانچه حالات کردارش
 حروف و مشهور است از جمله شبی از شبهای بتجده و تقبده مشغول بود ناگهان در
 بخانه و رآید و گور گشت هر چند خواست که از آن خانه بدر آید را و نمی یافت
 ناچار آواز داد که وزوم و برای وزوی آمده بودم در اینجا کسی است که از من
 گور شده ام عهد میکنم که اگر بینائی چشم باز بیا بکم بعد ازین وزوی نکنم و
 از کفر باسلام در آیم چون آن مستوره و مغفوره این سخن از وزو شنید از
 حق تعالی بینائی چشمش باز طلبید و چشم او بینا گشت و برفت چون روز
 شد شخصی با زن و فرزند آوندی پرازدخراست بر در ایشان آمد و کیفیت
 شب گذشته باز نمود و بشرت اسلام مع اهل و عیال مشرف شد و بعد
 موسوم گشت و از صفا کرمان گردید چنانچه فرزندش در همان تقصیه است الان
 زیارتش می نمایند و بر کشته می نمایند شیخ فرید المله والدین در عمر سیزده سالگی
 قرآن مجید حفظ داشت روزی یک ختم قرآن می نمود و تقبیه الاسلام عیان
 و رسیج مولانا محمد ترندی می بود و کتابی نافع نام در علم فقه می خواند و مشغول
 عبادت می بود و بهر آن سجد حضرت سلطان الشیخ قطب المله والدین
 محمد بختیار کاکی اوشی قدس سره وارد شده و گاه تبحر بجای آورده و بخت
 شیخ فرید المله را نظر بر چهره منورش افتاد و بادل نگاه دل از دست داد و

سرور قدم مبارکش نما و حضرت قطب الملة ویدجوانی نیک ذات کتابه
 در دست دارد و پرسید که در دست غریزان کدام کتاب است و نقاشی
 در کدام باب عرض کرد که این کتاب را نافع است خوانند آن حضرت فرمود
 این کتاب نافع گردد و فرید الملة گفت انشاء الله تعالی مرا خدمت نمود و
 نافع خواهد شد به آنوقت بشرف ارادت شرف گردید و بشرف جواد
 مسود گشت چون حضرت قطب الملة از ملتان بطرف دہلی عزیمت فرمود
 سر منزل شیخ فرید الملة بر کاب سناوت برابر بود که آن حضرت فرمود بابا
 فرید الدین بدین ترک و تجسید چند گاه بعلم ظاهر مشغول باش بعد از آن
 به دہلی بنیاد صحبت من قرار گیرد انشاء الله تعالی مرا در اینجا خواہی یافت
 فرید الملة چمنان کرد و از اینجا بطرف دہلی مراجعت نموده شرف صحبت پیر
 بی نظیر سلطان العاشقین خواجہ قطب الدین دریافت و حضرت قطب الملة
 از رسیدنش بسیار سرور شد و فرید الملة در روزہ غزنوی بر می بود و در زیر
 برج حرہ بنا ساخته بشغولی حق تبارک تقاسی مستغرق می ماند بعد و وقت
 در بازار مت حضرت قطب الملة میرسد بخلاف درویشان دیگر مثل شیخ بدر الدین
 که پیوسته بخدمت می بود و روزی در ایام برسات تمام راه گل گرفته بود
 و شیخ فرید الملة روزہ سطر افطار ناکرده بر نعلین چوبین سواد بخدمت پیر
 بی نظیر خود آمد که پایش بلغزید و بر زمین افتاد و بقطر آمد و هن بارگ
 در آن حال پاره کل بدانش رسید و شکر گشت از اینجا برخاست بخدمت
 پیر کبیر خود آمد آن حضرت به مچرویدنش فرمود بابا منہ بدین پاره

کلیک در دست رسید و شکر گردید عجب نیست که خدایت ترا گنج شکر گردانیده است
 همواره شیرین خواهد بود شیخ فرید المله سر بر زمین نهاد و دو گانه شکر داد اگر
 چون از اینجا بازگشت شنید مردم در راه میگفتند شیخ فرید گنج شکر می آید چون
 کمالا تش در و بلی شهرت گرفت و خلق مزاحم احوال آن صاحب کمال شدند
 گرفت با جازت حضرت قطب المله نور قصبه هاشمی آمد و ساکن شد بعد رحلت
 آن حضرت موافق وصیت خرقه متبرکه که اشش پوشید و بجایش یک نه نشینست
 چون خلق خدای تمام بقدیم پوشیش از دوام آورد و باز بخطه هاشمی رفت اینجا
 کثرت خاص و عام از حد گذشت بقصبه اجدادین که سکنه اشش تمام کور طین
 و درشت مزاج و بد اعتقاد بودند آمده در مقام خرابی آرمید و فرمود که این
 محلت که بفرانغ خاطر در اینجا مشغول عبادت حق تعالی توان بود بیرون
 قصبه درختان گز و کریم و زیر درخت کلافی از انانگایمی انداخت و مشغول
 چنانچه بچکس طفت و مزاحم احوال نمی شد بعد از آن قصبه تامل واقع شد
 و فرزندان متولد شدند و روزی یکی از فرزندان بنایت گرسنگی فوت شد
 که در کمال فقر و فاقه میگذاشتند غم آن حضرت آمده زجر کرد و فرمود و فریاد
 چکنده رفقای الهی رستی در پایش بستند بیرون بیندازند چون میت فیصله شد
 با طران و اکانات رسید که نظر نور کشیش بر هر که می افتد با طفش بزرگ
 خورشید منور میگردد و طایبان اهل استحقاق زیاده از ذرات آفاق یکبار
 بختش رومی آوردند فرمود یاران جدا جدا بیایند و علیحد علیحد حاصل نمایند
 لعلست متصرف قصبه اجدادین با حضرت ایشان خصوصتی داشت و پیوسته

در مخالفت می بود چنانچه فرزند آنحضرت را میر بخانید و بگوش مبارکش
میرسید و لغت نمیشد چون بخش او بسیار می کشید روزی مولانا شهاب الدین
پسر بزرگ حضرت شیخ عرض کرد که این بزرگی شما را همین فائده می دهد که
روز و شب از رنج تصرف و قسبه و زعم و غصه با شتم شیخ عصای و پریش داشت
بود است و بر زمین زود متصرف قصبه مذکور راورد شکم گرفت و گفت مرا به نزد
شیخ برید هنوز تا در نرسیده بود که جانش برفت

تقلات است جوانی از شهر دلی متوجه اجودهن شد تا بنجدت شیخ تائب گردد
و مرد شود در اثنای راه بطریق خوش شکلی بان جوان ملاقی شد و شنید جوان
که با تو قتل گیر و دوی بد و التقات نمی نمود که نیت صادق داشت و در
از منازل آن جوان را سواری یک گردون اتفاق افتاد آن فاسقه
بکمان بجای عشوه و کرشمه بکار برد اندکے دل آن جوان بدو میل نمود
آهسته دست بجانب او دراز کرد و همدان حال مرد می را دید که پدید آمد
و طایفه بر روی آن جوان زد و گفت به نیت تو به بنجدت شیخ میر روی و دل
بر فرست می نمی و غائب شد آن جوان خود را از گردون بیرون انداخت و متنبه
گشت چون بحضرت شیخ رسید ابل فرمود که بمطرح میل نمود می خداست
از فصل خود ترا نگاه داشت بعد از آن ویرا دست را بوقت داد
تقلات در نزدیکی اجودهن قصبه است حاکم آنجا ترکی عالم بود و بار
داشت ویرا بمیر شکار داده بود و تا کید بلنج فرمود که اگر در غیبت من این
باز را به پرواز آری از جان خود مع فرزندان دست شسته باشی رو به

آن میرشکار با چندی از یاران خود سوار میرفت کلنگی چند در هوا می‌کند شربت بار
الحاح یاران باز را بر آنها سوار و اناگهان کلنگان طرئی زرقند و باز طرئی
زمان زمان بلند تر میشد تا از نظر شان غائب گردید یاران بدنبال او بختصر
متفرق شدند آن میرشکار زار زار گریان بخدمت شیخ آمد و حال باز نمود
شیخ فرمود باز برگرد و حصار بنهسته است برو و بگیر ی رفت و باز را دریا
و گرفت و آمده سرور قدم شیخ گذاشت و پس که برو سوار بود و پیشکش نمود
شیخ به تبسم فرمود حالا برپا سوار شود باز را بصاحب باز برسان انگار
بفروش نصف قصیش بمن بیا و نصف خود نگاهد از تا قسمت برابر و حق برادر
سان من و تو درست شود ترک ندکو ز خبر باز شنیده بغیر زندگش متعمر
شده بود و روز دوم میرشکار رفته باز بگذرانید و احوال باز نمود آن ترک
جوان این کرامت شیخ شنیده باز سه ساخته بخدمت دوید و مرید گشت
و میرشکار نیز ترک طلاق کرد و مشرف ارادت دریافت و به تحسید
و تقدید گذرانید

فصلت حضرت شیخ زامری بود صادق الاعتقاد و اراخندیشاپوری
گفتندی از ولایت گجرات با دوسه کس که بیج سلامی نه اشتند بدلی می آمد
در اثناء راه قزاقان با تیمهای برهنه مقابل شدند ایشان باز پرسید
محریشاپوری بر فور گفت که با شیخ فرید حاضر باش بخبر دین سخن قزاقان
شمشیر از دست افتاد و گفتند ما را امان دهید و اگر نختند تا حضرت شیخ
بدیشان چه نموده باشد

تعلست و ملک ملتان مکی بود غائبانه اعتقاد اتحاد کدیت شیخ داشت
 بلا عارفت نامی که غریبت دلی کرده بود و دیت تنگه سفید سپر که چون
 بقصه اجدادین برسی این نقد به پیش شیخ به بنی دنیا عرض کنی و فاکت
 است و نمائی القمه چون عارفت مذکور بقصه اجدادین رسید بخاطر
 نگذرا نیکه ملک خطی بمن نداده است که از روی آن مقدار زر معلوم گردد
 نصفی پیش خود نگا داشت و نصفی پیش شیخ گذاشت شیخ به تبسم فرمود مولانا
 حق بر اداری بدین درویش درست ساختی که نقد نصف نصف کردی و
 مشرند و شد و آن نصف دیگر نیز بنظر در آور و پس حضرت شیخ فرمود این
 صد تنگه ترا باشد تا به برادری نقصان روند و مولانا نقد را بدو ایشان
 ایثار کرد و بشرف ارادت مشرف گشته بمیاد مشغول شد و در کم روزگار
 از شیخ خرقه یافت و سیکه از او اعلان گشت

تعلست اهل صد قلند ز ناپاکی را پدید اگر و ند چیرمی آن بد بخت را مقرر
 نمودند تا شیخ را که مشغول و مستغرق می باشد رفته بکشد و شیخ را عادت
 بود که بعد از هر نماز سر بخاک نیاز گدازشتی و ساعتی در آن حالت بودی
 روزی پنجکس در آنجا بود آن قلند چرم پوش آمد و نزدیک بایستاد و شیخ
 بنسور و ر سجد بود و آواز داد که کسی است حضرت شیخ نظام المله جواب داد
 که بنده و شما نظام الدین حاضر است شیخ در همان حالت میفرماید که قلند
 حاضر است ایستاده عرض نمود بلی باز فرمود زنجیری در میان دارد و التماس
 نمود آری باز فرمود حلقه سپند در گوش دارد و بدو همچنان بود نظام المله

بسوی قلندر وید و او را متغیر می ساخت تا شیخ فرمود که مولانا بطام الدین او
کاروی در بغل نهاد و آمده است ویرا گویند قضیعت نشد و بروی قلندر
چون این سخن شنید بگریخت و ناپدید گشت

تعلقات نوبتی شیخ را بیماری غلبه رو نمود چنانچه اشتها یکی برطرف
شد طبیبان هر چند نبض و قاعده نظیر میکردند بیماری معلوم نشد حضرت
شیخ بدرالدین فرزند همین خود را و شیخ نظام الدین و غیره مریدان را فرمود
تا ایشان مشغول شدند و صحت خدمت شیخ از خدا خواستند همان شب
شیخ بدرالدین در خواب می بیند که پیری میگوید که ای بدرالدین پدر ترا
پسر شهاب الدین ساحر سحر کرده است برگور پدرش کسی برو و این کلمات
بخواند ایها الیقوت البستلی اعلم بان ابتیک قی سحر و اودی قتل و بلف با
عنا و الا الحق به بالحق بنا شیخ بدرالدین یاد گرفت و بر سر قبر او نشست
و کلمات نمیکود بخواند برگورش اندک گلی بود دست در و برد و دست بگوشه
و در قی از آرد و موهای دم آپ در پیچیده و سوزن مادر و خلیفه دست
آید و برایش حضرت شیخ آورد و فرمود تا موهای پیچیده بکشاید و سوزن را
می کشید و در احوال شیخ میرسید تا همه سوزنها بیرون کشیدند و کلی صحت
رو نمود این ماجرا بقاضی اجد و من رسید و می آن ساحر را به پیش شیخ
خاسته تا که البته گشتنی است شیخ فرمود چون من تقایا فتم این را بشکرا
صحت بخشیدم

تعلقات شبی از شبها شیخ در حالت بیماری نماز عشا گذارد و بعد از نماز

یهوش شد چون بهوش آمد پرسید تا به عشا گذاردم گفتند بلی گفت یکبار دیگر
بگذارم باز گذارم و همچنین سه نوبت نماز کرد و هر سه نوبت یهوش گشت آخر
آهسته بگوش شیخ بدرالدین گفت چنانچه جائه حضرت خواجه قطب الملک و الدین
بدنقل من رسید و بود بعد نقل من این خبر شد که را بدویش نظام الدین
برسانی این گفت و آب برای تجدد و مضبوط کرد و دو گانه ادا نمود و در سجده
شد و در همان سجده رحلت فرمود و این واقعه در سال شصت و شصت و چهل
هجری ماه محرم المکرم واقع شد من ارشاده

| | |
|---|--|
| شب نیست که خون ل غمناک نریخت یک شربت ای خوش مخوردم بهر دوشنبه شب نیم دل خرم بگرفت گفتم ببرد دیده دوم بر در تو هر سحر بر آستان سرسبز نم همچو مرغ نیم بسل بر درت | روزی نه که ابروی من پاک نریخت تا باز ز راه دیده بر خاک نریخت و اندیشه یار نازنینم بگرفت اشکم بدوید و استغینم بگرفت بر طریق دوستان در میزنم در میان خاک و خون پر میزنم |
|---|--|

مهر مشرق معانی مولانا فروغی عطار بهدانی زبده دار باب حال و قدوده
اصحاب قال بوده و نفحات غایبه کلاش باطراف انتشار نموده از دست

| | |
|---|--|
| که ام روز دل پیر از من نگریت مرا که گفتم که دل را بچو نتوانی بنم نشان بیکیم پس بهین که چون ام بچه بشغول کم دیده و دل زاکه ام | که کوه و دشت بر احوال تر از من نگر ترا که دیده به حال این نگریت بغیر شمع کسی بر فرار من نگریت دل ترا بطلبیده و ترا بخواهد |
|---|--|

بجوگان پانتن مل شود چون کردی بجز

ایلا عید چوگان کرد و انجام شود کون

مولانا فارسی درویش نامی بوده و معاصر ملوی جامی بسیار خوشگوست و مطلع آرد

از بسکه آن جنا جو آزار می نماید

اندک تر رحم او بسیار می نماید

طراح طرز تازه بیانی قلندر و اتم الخضر با با فغانی مرشد موهبتان کیمیا بود و دلند
گرمی بازار تلاش صرف نموده چنانچه تا حال ملا لسان این فن بر سر مرقدش
جمع میشوند و معلومات خود با بر یکدیگر عرض میکنند در او اهل حال بجز اسان آما
چون بهرات آمد شعرا می که در عهد سلطان حسین میرزا بودند بکنینش نکر و ندیدند بلکه
بطعن و تمسخر باز روید چنانچه هر کس که شعر بوج میگفت میگفتند این معانی که گفته
باعث بر معنی این بود که گفتگوی شان بطور دیگر بود و گفتگوی با با فغانی
بطرز دیگر و آخر طرز تازه اشعش نشین نکته دان و سخن سخنان بطرزی شد
که همه پهلوانان عرصه سخنوری در ستان معرکه معنی پروری تتبع و مقلد طرز بود
شدند مثل مولانا وحشی و عرقی و ثنائی و حکیم رکنائی و مسیح و حکیم شغائی گمرزا
صائب آن شیوه را اندکی تغییر داده ایما و بطرزه خاص نمود با با فغانی در آخر
حال از شرب شراب توبه کرده روی نیاز پستان روضه رضویه علی مرتضی
علیه التیمیه و التنا آورد و عزم زیارت نمود گویند خادمان آن جناب رحمت آب
متنعم و متفکر بودند که بخت خاتم مبارک آن سید و مظهر که در نوشتجات
و افراد و مخالف ضرور میشود اختیار که امینج باید نمود شب ستولی و در واقع نمید
که آن حضرت میفرمایند قلندر می نمود پوش احرام عتبه مابسته است و قصیده و در
ما گفته همراه آورده مطلع آن قصیده و راجع گفت و مصباح بزفاسته با استقبال

ششامته با عزت تماشای بیاری ستولی همچنان کرد و با بافتنانی را دریافت و بموجب
ارشاد و پهل آوردن حال نقش مهر مبارک آن حضرت همان مطلع است و آن نیست

| | |
|--|--|
| گلکو که یک درفش آبروی نه چست شبانہ میزد و ماه من چنین پید است هلاک آن کمر از کم که چون مه نو یارب دلی رسید من از کجا شنید گل خود روی مرا رنگ بنی آونمست ثبت و ماهی جوای می ایام کجاست به بستر افتم و مردن کنم بهانه خویش | نشان خاتم سلطان دین بولکس نشان باوه ات از نقل آتشین پید است بشید ای باند از میان زمین پید است بوی محبتی که در آب گل تو نیست انچه من میطلبم در چمن عالم نیست چه تیر گیت درین انجمن چراغ کجاست بدین بهانه مگر آست بماند خویش |
|--|--|

شهنشاه گردون و تنگاه سلطان فیروزشاه از بادشاهان و ملی بوده
قلعه او و بنا را با ستم کام تمام الی الیوم قائم است بسیار عادل و باذل بوده
فقیر از اشعارش بیک مطلع اکتفا نمود

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| خورم آنروز که از یار پیامی سپید | تا دل غم زده یک لحظه بکامی سپید |
|---------------------------------|---------------------------------|

منور و لکشا فریدون حسین مرزا امام از سلاطین خراسانست بصفون رضا
آراسته بوده و پرست غزل

| | |
|---|---|
| شوخی که دو امداد او امل جفاست نرگس اگر ز شیوه چشم تو دم زند گر میری کند بخت نافه ضیق از ضعف دل شال فریدون یکجاست | عمر عزیز ماست چه حاصل که میوه کاشت گویند مردمان که عجب کور میاست نبود از و غریب که در نسل او خلاست میدار دل قومی که کس بکیان خداست |
|---|---|

بهرگان با خلق شو چون رسول بفرست

برال میبجوگان کرد و در آنجا

سودا قمار خج در ویش نامی بود و حاضر سولوی بامی بسیار خوشگوست

از بسکه آن جفا جز آزار نمی نماید

اندک تر رحم او بسیارست نماید

طراح طرز ناز و بیانی قلندر و اعم انحراف با قضا

مراجمی باز از تلاش صرف نمود و چنانچه تا حال طالبان این فن بر سر رفتش

مجمع میشوند و معلومات خود را بر یکدیگر عرض میکنند و او اهل حال پراسان او

چون بهرات آمد شرای که در عهد سلطان حسین میرزا بود و بیگمیش نکر و دیگر

بطن و مشخر بیاز و ند چنانچه هر کس که شعر بوج میگفت میگفتند اینها نیا یک کشته

با عش بر معنی این بود که گفتگوی شان بطور دیگر بود و گفتگوی با افتا

بطرز دیگر و آخر طرز ناز و اشش و نشین نکته دان و سخن سخنان بطرزی شد

که همه پهلوانان عرصه نمودی در ستان معرکه معنی پیوری قبیح و مقلد طرز

شدند مثل مولانا وحشی و عرقی و فتالی و حکیم کنانی و بیج و حکیم شغالی گورزا

صائب آن شیوه را اندکی تغییر داد و ایسا و بطرزه خاص نمود و با فتالی در آخر

حال از شرب شراب توبه کرد و روی نیاز آستان روضه رضویه علی مرتضی

علیه التیمه و الثنا آورد و عزم زیارت نمود و گویند غادمان آن جناب دست آ

ستغفص و تفکر بودند که بهجت خاتم مبارک آن سر در مظهر که در خوشنما

و افراد و طائف ضرور میشود اختیار کرد ام پنج باید نمود شب متولی در واقع

که آن حضرت میفرمایند قلندری نمد پوش احرام مقبیه بایسته است و قصیده و در

ما گفته همراه آورد و مطلع آن قصیده را بجمع کنند و صباح بر خاسته با استقبال

شناخته با عزادارش بیاری متولی همچنان کرده با باغی را در یافت و بموجب
ارشاد و مهمل آوردن حال نقش مهر مبارک آن حضرت جان مطلع است و آن نیست

| | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| گلکو که یک در قش آبروی نه چنیت | نشان خاتم سلطان دین بپوش |
| شبانہ میزد و ماه من چنین پدید است | نشان بادوات از فضل آتشین پدید |
| هلاک آن کمر نازکم که چون سه نو | بشیوای بلند از میان زمین پدید |
| یار بدل رسید و من از کجا شنید | بوسی نمیتی که در آب و گل تو نیست |
| گل خود روی مرا زنگ بنی آونمیت | انچه من میطلبم در چمن عالم نیست |
| ثبت و ماهی جوای می باغ کجاست | چه تیر گیت و دین آئین چراغ کجاست |
| به بستر اقم و مردن کنم بهانه خویش | بدین بهانه مگر آریست بهانه خویش |

شهنشاه گردون و دستگاه سلطان فیر و رشاد از بادشاهان و ملی بوده
قلعه او و بنار باسوا کام تمام الی الیوم قائم نیست بسیار عادل و باقول بوده
فقیه از اشعارش بیک مطلع اکتفا نمود

| | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| خورم آرد و ز که از یار پیامی سپرد | تا دل غم نرود یک لحظه بکامی سپرد |
|-----------------------------------|----------------------------------|

منصور دهلشافرید و بن حسین مرزا ظاهر از سلاطین خراسانست بمقتضای
آراسته بوده و یر است غزل

| | |
|-------------------------------|------------------------------------|
| شوخی که دانا دل او مایل جفاست | عمر عزیز است چه حاصل که بیوفاست |
| زرگس اگر ز شیوه چشم تو دم زند | گویند مردمان که عجب کور بیهیاست |
| که مسری کند تجلیت نافه صفت | بنمود از و غریب که در نسل او خلاست |
| از ضعف دل شال فرید و بن یکبیه | میدارد دل قومی که کس بکیان خداست |

سر آمد سلطانان گردون و شگاه نکته سنج نیکو بیان فرخ سپهر بادشاه بن
 عظیم الشان بن منظم شاه بن عالمگیر بادشاه بودند گویند وی این رباع
 در حالت حبس نموده

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| دل است جوفت شرابش بدید | خو کرده باتش بست ابش بدید |
| هر کس که ز احوال دل بپرسد | آهی بلب آرید و جو ابش بدید |

رضوان نعم سخن ابوالقاسم فردوسی موسوم بحسن از دهمقان ز او بامی
 طوس بوده وجه تخلص وی آنست که عمید نام والی انجلی باغی و نهایت لطافت
 ساخته بغزدوس نامیده بودند پدر فردوسی باغبانیش میکرد و قتی عساکر
 طوس بروی ستم کرد از برای دادخواهی بغزنین آمد روزی بر سر جمع
 بگذشت پرسید که اینها چه کسانی گفت شخصی گفت شعرا می پایی تخت سلطانند
 پیش رفت و سلام کرد جواب سلام داد و گفت چه کسی گفت مرد شاه عزم
 و از طوس آمده ام غصری گفت بنشین تا طبع آزمایی کنم غصری مصرعی گفت
 مع چون طلعت تو ماه نباشد روشن + مصرعی دیگر اسجدی گفت مع
 مانند رخت گل نبود در گلشن + مصرعه سوم فرخی گفت مع ثرگانت گذر کند
 رمی از جوشن + فردوسی مصرع چهارم گفت مع مانند سنان گیو در جنگ
 بشن + چون غصری از و این مصرعه شنید دانست که او را بر احوال ملوک
 احلاع تمام است پیش سلطان بر دوران حال فردوسی چند بیت و هفت
 سلطان محمود گفت از جمله آن نیست

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| چو کوک لب از شیر باد ریشست | بگمواره محمود گوید نخست بد |
|----------------------------|----------------------------|

بادشاه پسند نمود فرمود شاهنامه نظم نماید فردوسی در مدت چهار سال از نظم شاهنامه فارغ شد سلطان شصت هزار درم نقره و در وجه صلح انعام فرمود فردوسی آن نقره اختیار داشت به تاج فقر او داد و بحکیمه کتاب شاهنامه از کتابدار بادشاه بدست آورد و در خدمت سلطان چند بیت الحاق کرد از اینجه

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| بسی سال بدو مر لیسنه نامه رنج | که تا پیش و بخشید مرا تاج و کج |
| اگر شاد و شاد بود سکه پدر | پس بر نهاد سکه مرا تاج زر |
| و گر اورش شاد با لول و لوی | مرا سپید و زر تا بزا لول و لوی |
| چو اندر تبارشش بزرگی نبود | بنام است نام بزرگان ستود |

پس فردوسی گزینیده در پناه اسپهبد چو بی والی ولایت رستم داشت سلطان جبر یافت با سپهبد نگاشت خنم نوش اینکه گر آن قلیان ابارگاه مایه بنفشه آلفه پیلان بیام که ملک ترا پایمال کنند سپهبد جواب بر جاشیده نامه چند بکشت نوشت پس از مطالعه آن کلمات سلطان از سر آن آراوده و گذشت و قلمی سلطان ببادشاه و بی نامه نوشت و بخواجه حسن میندی گفت اگر جواب با صواب نیاید چه باید کرد خواجه این بیت شاهنامه خواند که اگر نه بکام من آید جواب من دیگر نمیدان و افراسیاب به سعدان با رقی پیدا شد و گفت در حق فردوسی جفا کردم پس شصت هزار وینار پر شصت هزار کرد و با خلقها سه خاصه بطوس فرستاد و فردوسی در گذشت بود و پسرش غرض کرد و دست رو گذشت گماشتگان سلطان چار طاقی بر سر مقدش که پیراه مرد و نیشاپور و قیست ساختند و فاش در سال چهار صد و ده و نوع یافتند

ارزشا ہنامہ زرمیہ گوید ششوی

چو آمد بہ برج حمل آفتاب
 جهان شد پراز گین افراسیاب
 سپاہ اندر آمد سہمے فوج فوج
 برشم ستوران دران بین وشت
 تہمتش برآمد بہ پیش سپاہ
 بفرمود تا بخش را زین کنند
 برآمد خمد و شیدن کرنامی
 بوقت نبردان یل ارجمند
 درید و برید و شکست و بربست
 خرد پایہ اندر سد مردنگ
 ہنرمند کور خمد و یار نیست
 سخن بہتہ از گو ہر شاہوار
 ز دانش چو جان تر امانیت
 چو دانا تر او دشمن جان بود
 و گہ گفت دانا کہ گرو خوار بہ
 اگر باز خارست خود کشتہ
 مگر تا چو کار سے ہمان بد روے
 ز زخم سنان پیش زخم زبان

جهان گشت با فرو آئین و تاب
 بدریا تو گفتی بچو شید آب
 بد انسان کہ بر خیزد از آب موج
 زمین شش شد و آسمان گشت شست
 در آہن بگرد از کدو سیادہ
 دم اندر دم نامی زین کنند
 سید چون سپہر اندر آمد ز جامی
 بشمشیر و خنجر بگرد و کشت
 یلان اسد و سینہ و پامی دست
 نہ پوشیدن جامہ رنگ رنگ
 بگیتی کس او را خریدار نیست
 چو ہر جا کہ برود باشے بکار
 بہ از خاموشی ہر چہ پیرایہ نیست
 بذازد و ستداری کہ نادان بود
 بسان درخت است تا پایدار
 و کہ بر پناست خود رشتہ
 سخن ہر چہ گوئی ہمان بشنوسے
 کہ این تن کند خستہ و ان روان

در شتی ز کس بشنو و نرم گوے
 که تیزے و تندے نیاید بکار
 هر مردے بر دبارے بود
 بدان آنکه یابی تن ز در پسند
 چنان نرمی که مور از تو نبود بدرد
 همان خواجہ بیگانه و خویش را
 بشوشتا و مان گر بدی کرده
 چنان گفت با پور خود پیلتن
 که هر کس نهد دام در راه کس
 جهان یادگارست و مار فتنه
 بنام نکو گر بیدم رواست
 اگر چند مانی ببايد شدن
 چو جوی همی زمین سرامی پنچ
 اگر خود ز فولاد و آتاشم
 یکی جامه دارد جهان سال و ماه
 بگرداند آزادرون و برون
 هر آنکس که دارد بگیتی امید
 کجا آنکه بر سودا حبش بابر
 زمین گر کشاده کند راز خویش

خن تا تو اسنے یا نرم گوے
 بنرے بر آید ز سوراخ مار
 سبک سر همیشه بخوارے بود
 ز بیماری اندیش و در گذرند
 ز هر کس نشنید ز راه تو کرد
 که خواهی روان تن خویش را
 که آزرده کردے چو آزرده
 که چو را باندیشه خویش کن
 سه انجام خود مانند رقص
 ز مردم نماند بحسنه گفتنی
 مرا نام باید که تن مرگ رهت
 پس این شدن نیست باز آمدن
 که انجام مرگست و آغاز رنج
 زمانه بسوایان بساید تنم
 بروفش سپید و دروفش سیاه
 بدان تا بگردیم ماگونه گون
 که چو بنده خراست از نخل بید
 کجا آنکه بودی شکار هنر
 نماید سر انجام و آغاز خویش

کنارش پیر از تاج باریان شود
چه افسر بود بر سر تاج چه ترک
چنین ست کرد از چرخ بلند
چو شادان نشیند کنه با کلاه
منه دل برین گیتی چای پلوس
که او چون سن و چو نتو بسیار دید
تو ای خفته از خواب بیدار کرد
بخانه درون خواب دور کو خواب
تو خوش خفته و مرک بر خاسته
بر این رفیق اکنون بیاید گریشت
ترا برون ایدون فراوان بماند
یکی پند گیر و در آور بگویش
تو تا زنده سو می نیکی گمراسته
بترس از خدا و میازار کس
میازار موری که دانه کش است
چه گفت آن خن گوی با آفرین
سر ناملین بر او شد اشق
هر شسته خویش گم کرد و نیست
از نایاک زاده در آید امید

برش بر زخون سواران شود
ازو بگذرد و نیز پیکان مرگ
بهستی کلاه و بدستی کند
بخم کندش ز باید ز کلاه
که گمراسته است و گمراسته
بخواند سبب کشتی آرمیده
که شد پاک عمرت بخواب و بخواب
به بیداریت بس که آید شتاب
سبب خونت را بشکرا رسته
ندانم که انجام این کار چیست
کسی نامه جادوان بر خواند
بنیکی بیای می و بد را کوشش
گمراسته کام یاسی بد گمراسته
ره رسته بخاری چنین است و بس
که جان دار و جان شیرین شست
که چون بگویی مغزو او ستودین
وز ایشان امید بهی داشتن
بجیب اندرون ما پر و دست
که زنگی بشستن گمراسته

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| سایه‌ای نشاید بر بدن رشب | رشد گوهران بد نباشد عجب |
| نیایی تو بر بند یزدان بکشد | چو پرو و کارش چنین آفرید |
| لب مرد باید که خند ان بود | بدونیک برود و نیز دوان بود |
| نه از آمدن شاد بود نه از هم | نه از دودل خود گرفت و درم |

مصادیق القای گفته که صاحب شایسته یعنی فردوسی مالک این بیت است
که مناشئ نمیتوان گفت

بدنبال چشمش کیه خال بود

این بیت نیز در محفل بهمان معنیه است

بهم است مورا بعد پیچ و تاب

کره داد شب را پس آفتاب

مرزق اما ضل و الاد تنگ و شیخ ابوالفیض فیضی مالک اشعراعی اکبر اوشا

در کمال فضل و علم نیزند آشته چون تفسیری نظیر فلفله بزبان عربی تصنیف نمود

در فکرافتاد که بجای بیم المده چه نویسد بپیر مرگ گفت که بخود را بنویسد

و همچنان کرد و سوا طع الامام نیز در علم سلوک بنی نقیله بلغت عربی تصنیف

کرد و مثنوی نلدین و دیوان شعرش متداول است چون نواب خانبه‌ان

بامراپچی گری پیش شاد عباس رفت پادشاه پرسید که سر آمد شعر است

هندوستان کیست گفت مالک اشعراشیخ ابوالفیض فیضی است گفت از اشعار

وی بخوان نواب این بیت بر خواند

بانک و سلم درین شب تار

پس معنی محفلت کرد و بیدار

پادشاه آفرین کرد و بغایت مخطوط شد و مثنوی ششم تعلیم و آداب از نوشت

و این بیت در توحید نیز نیکو گفته

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| فراست صفت صفت گرفته | حیرت برده صفت گرفته |
| با قاتلش سریت من تبر و نخت را | مانند هندوی که پرستد درخت را |
| نماند که یک شب وصل معیار را نزا | سپیل طلعت آن ماه و بار بار نزا |

گویند روزی شیخ را بنحاطر میگذاشتند که در فنون فضائل از سعدی شیرازی
گفتیم چون ویرا برین بیت سعدی

| | |
|----------------------------------|-----------------------------|
| برگ درختان سبز و در نظر پسته یار | هر و رقی و فتری سوخت کردگار |
|----------------------------------|-----------------------------|

طبقاتی نوز نازل شد مانند بیتی که گویم در توحید تا برمانیز نور نازل بشود
این بیت در توحید گفت فیضی

| | |
|-------------------------------|-----------------------|
| در هر بن موی که به بینی خاموش | نواره فیض اوست در جوش |
|-------------------------------|-----------------------|

و در سبوی آسمان کرد اتفاقا ز غنی از بالای سرش میگذاشت پندال کرد و
بر روی شیخ افتاد بسیار بیدماغ شد و گفت شعر فحشی عالم بالا معلوم
مولانا علی فیضی شاعر عالی رتبت بود و از دشمنان خطه نریست از دست

| | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| شرح جفای دوست نه بهر شکایت | مقصود و کردار دست دیگر با حکایت |
| بلند مرتبه زین خاکستان شده ام | که ای کویتو امگر آسمان شده ام |
| موی شده ام بخت مشکین قم او | گو نخت که آیم بزبان مستل او |

مولانا فضلعلی هروی نقاش بوده اخو یمنان غریبت بعد صده شاعر
منعطف نموده با مولانا گلشنی در خیابان برات باده و هنر و جنگ شست
مشغولی میکرد و بخشش و لک شاست و معاصر سلطان حسین میرزا انبلیغ ویراست

| | |
|--|---|
| توبت گفتار هرگاه بیکه دارم ناپسند | بار را هر که پیغم قوت گفتار نیست |
| شاعر شیطان صفات قاضی ابو البرکات تخلص فرامی و بهیمایی و بدیعا نظیر نداشته چنانچه طرفه در حق او گفته اند | |
| دیو شیطان صفت ابو البرکات | جای او باد هشتین درکات |
| توبتی سخت بهیمایی از و واقع شد که تحریر آن غایت بهیجابیت چنانچه از بر عمر گشتن سالمان تاباستقامت نیاورد و در گنجیت بعد از مدتی شخصی دیگر درخواست قضا نمود مردمان گفتند که این طالب قضا سخت بد معاش و بهیماست بادشاه فرمود هر چند بد معاش و بهیما خواهد بود از قاضی اول هزار مرتبه خوش معاشش و با حیا خواهد بود از دوست | |
| با من این بیدادگان نامسلان میکنند شوخی بیباک و افعیم غرغزان شده درین چمن نهم از بلبلان زاری کی | که از دم گز چکس در کافرستان میکنند بهزل بدون عشاق چه طوفان غده ولی هزار می من نیست از هزار کی |
| شاعر و الا مناقب ملا فرید کاتب یلغار است از شرای سلطان سبخر سلوک بوده فقیر بیگ مطلعش گفته نموده | |
| دل فلک آن بان ان مثل خندان بگذرد | کار بر سر کس که شد تنگ از سر جان بگذرد |
| قصیده مرزبی شاعر ناپسند و معاصر مولو سسے جاسے ویراست | |
| ایدل از ان و هن طمع خام میکنی | خود را برو میج چه بد نام میکنی |
| از شرای برات است و از سخن سخن خوش ابیات مشبول نعو اطف شاه عباس مانمی می بوده و در سال هزار و سی و یک هجری رحلت نموده این ابیات از دست | |

| | |
|---|--|
| <p>اشب از شعله آهیم بگریه میسوخت بزرگوار که ز موی خون بگریه برون فتاد بزار با بستر نوره ام که نام تیرا مسکین پی دوش جان بد او نیا لیدم تا مفرگان تماشا دید بهر جمعی بود</p> | <p>برین وزندگی من دل نامور سوخت بهمان دوست سوی چشمه ران آب بلب نیا ورم اما قسم نیام تو بود که اشب چراغ زندگی ما را ز بالین چون تو ز خنجر کوی این بجایه خوا بود</p> |
| <p>واقف و تیرد خندان شاکر و حکیم شغاف امام تلمیخان والی شهر از زلفینه معین داشته ویراست</p> | |
| <p>خوشا به فرستند بهیم چشم دول من</p> | <p>چون کاسه که بسایه بسایه فرستند</p> |
| <p>زینت مجلس مسند صاحب ابوحی فرزند ملا قنیه مقیمای فوجی شاعر پر شعور بوده ساکن نیشاپور از دوست</p> | |
| <p>حرف تلخ از لب علت تشنیدت کسی</p> | <p>دود از آتش یا قوت ندیدت کسی</p> |
| <p>خنود پر شعور میر محمد حسین قفقور سحاب طبعش گهر ریز بود و ملازم شاه نژاد پر دیزین جهانگیر بادشاه دیوانش متداولت از دوست</p> | |
| <p>حکایت یکبارم رند و روا شام میگردد و آنگاه از سر شام دیده و خواب یکشاید</p> | <p>عسر کو خواب احت کن که اشب جام میگردد و ز شبنم غنچه را بر گزارد کار یکشاید</p> |
| <p>کاخ سخن آرا با بینه شاعر و ما بهره قاطعه اسانیه اشما خوب دار فقیر از ان جمله این دور با عی محی نگارد</p> | |
| <p>ای از تو وفا و مهربانی نایاب و دل تو حیات جاودانی نیکن</p> | <p>بیوصل تولدت از زندگانی مانند آب زندگانی نایاب</p> |

| | |
|--|---------------------------------------|
| آرامستانه باغ و عذیبان سرست | باران به نیش طاعن با و دست |
| اسباب فراغت همه در بهم زدوست | بشباب که خیر تو هر چه می باید است |
| فروغی از روشن طبعان کشمیر بوده و از سخن سخنان خوش تقریر یعنی یاب دل جوست این مطلع از دوست | |
| گردنت آرزو کند آن گهر یگانه را | رفق کنان یاب و همچو جبابه را |
| ملاحظه فیض ابروی ابر قصبه است من قوای اصفهان در سال هزار و سی و چهار در گذشته از دوست | |
| باستان بزرگان چو علقه بر در باش | که ای دل شود سلطان هفت کشور با |
| چو خواب ناز کند در بر آن پری رویم | شود تمام طلال استخوان پهلویم |
| شاعر سنجید ان محمد ابراهیم فیضی پسر محمد حسین حاجی است در عهد بهادر شاه امین پاسبانی مراد آباد و سبیل بوده در خزیمت و شاعریت و خط تعلیم و دستگاه تمام داشت از دوست | |
| نصیب است گریه چون مدد زار شایر زو | چو نیست نیست روزی از زمین چو پایار زو |
| فاضل و شاعر عالی مرتبت میر معز فطرت به تخلص موسوی هم سخن میگفته از مراد خانگیر بادشاه بوده فقیر از دیوانش باین چند بیت اکتفا نموده | |
| جز ترک عشق با تو تنگای چاره نیست | آخر دلیست جان من این تنگنازه نیست |
| ماه من از منی شفقتی آفتاب شد | فطرت بپوش دیده که تاب نظاره نیست |
| نیخ مرغان بکفت آن زگر گشتان گذشت | چشم زخم عجیبی از من دیوانه گذشت |
| نه تو تنگ چشمنی من از نظاره مجلس | منمست بر نگاهم مرده را نقاب کردن |

| | |
|--|---|
| مافقی و شونخ و سخن نشنود بازی کوشی | کل خود روی برو بوم هزار اغوشی |
| ملاحح حسین لاهوریت شاعر منی یاب بوده و دیوانش معطل ابیات | در صفت فرخ سیر بادشاه یافته شد بسیار خوشگوست این چنانست از دست |
| شب که بی روی تو دل خردم بسیاری | تا که چون مرغ در آب افتاد و پروازی |
| دل که هر شام از بوسه مانده سامان شود | چون اسری از هر دو آن تبریح ویران شود |
| بانه سامان چنین بر اعتبارم کرده اند | چون ایام جبهه بیرون از شمارم کرده اند |
| محبوب یک هوسو فی متاخرین است بنده یگذازانید این به طبع از دست | این نه نیست که گوی و لشکر خنک |
| میراث الدین حسین فاضل واقف و تیزه منی بند نیست و برادر میر متاخرین | سرنوی ویراست |
| حضرت نگارنده چشم نیاه کیست | شبه جنون مدایمی شکست کاویت |
| فرد شاعر جو اندر دیند اسد الدنور و نواد قتی میان شاه له با بلکد اوقی قی و | آه من تعلیم کرد و اشک من غریب |
| شب که انما و جهان از فرخ نصرت بخواه | دل من خون شد از حسرت این عجب با کبریا |
| شاعر و پندیر عالی و تنگداز میر شمس الدین سلمه الدنور فاضلی و باولیت از اولاد | امجاد شاه محمد خیمالی قدس سره است که مرزا فاضل الانوارش و جواد |
| دیگاه حضرت قطب الدین محمد نجیبیار کاکلی رحمة الله علیه و رقت دیوانی دارد | شنو می هم گفته متفسر کفایت حسن و عشق تنولی پسر سه رارام چند نام |
| ساکن غلیم آباد که عالی دیوانه جمال پیری تمشان بوده و هر روز برود کانش | |

مرعاشقان بباد میرفت گویا این بیت در شان اوست

مهرش کردم که هر جا چاه گر بود

مهر با ناز او با ناز اسد بود

آخر اتفاق گنجدایش همچو خودی که شال خیال آئینه هم مثال او بود افتاد
بر دو شیفته حسن بیکه نگار شدند و محو تماشای هم بودند حتی که از خانه برآمدنش
موقوف شد مشتاقان باتش فراق میسوختند و ملوک عروسش از خنده میخواستند
تا آنکه رام چند برای غسل رفت یکی از اینها وقت یافته با عروسش گفت
که را بچند در رنگ غرق شد بجزوشنیدن آبی کرد و مرد اهل قبیله اش
در عود و صندل سوختند ناگاه از خاکسترش شعله رام چند گویان گویان
زبان میزد و بگرد برق بجا رسوی میشافت تا آنکه را بچند بجای آمد و تمام
عروسش و کیفیت گردن شعله را بچند گویان از خاکسترش شنید و اینجا خطاب بود می

بگفت ای دوده ازین قصه نشانم
بحرف شعله تالب بر کشود
شنید این مرد چون آن بی شیر
ز مرد و زن روان فوجیش و پس
پس از قطع مسافت آن دل انگار
گفت خاکسترش چون نظر کرد
بگفت ای جان فتد آتش بجایم
بدینسان در سخن بود آن دل انگار
بر آمد شعله چون برق درخشان

و دای شکر تو سکه تو انهر
تباب زندگی را بهسم نمودست
سبک بزجاست ز اینجا بچو غوغا
که دارد در جنگ شعله باخس
قدم افشرد و بس منزل یار
ز گردون دود آه او گذر کرد
تو خاک میشوی من زنده مانم
که ناگه از کف خاک بر بار
بزنک برق هر سه شد شتابان

| | |
|---|--|
| چو زان نام خودش افتاد در گوش بگفت ای آرزوی جان بدیاب مرا غیر از تو چیزی نیست در خور بگفت این را و سولیش کرد آهنگ از آن سو شعله خد سبزه بر دور کار | رشدای که خود را هم فراموش من مجبور در یاب در یاب ز دوسه مهر با من گرم بر خور کشد تا چون دل گرمش به نیزنگ بهم میوست آغوش یار با یار |
|---|--|

من دیوانه غزل

| | |
|---|---|
| ظاہر سوخته شد باز دل شید قدر هر چیز بفسدش نتوان دانستن زلف مشتوق زین سنبلی فردوس از با دل خویش اگر عشق لوز زمیم بجاست بسکه بودیم بر آه طلبش گرم نیاز مژده اش بر دیک چشم زدن دل افش ز ناله چند دہی خویش بر آید کسی بکار خویش دارد عشق من چون حسن چو من ابرو صاحب سنگا بنیت در عالم بشاخ سرو قمری میکشد آتش بر بار | میرسد بوی کبابم بشام از کد حسن محبوب تو میخواست چون بر آ زاهد اطعمه قرن هر سری سودا که درین آیین دیدیم رخ زیبای داشت هزار زن نازسی بالاک در فن و لبر شیش بودید طولای ولا نمیرسد اینجا کسی بد او کسی خدا است و من رفون خود بر دم زودا بدستی زلف او داریم و در دست سبکد انما الحق میرز منصفه گو یا بر سر دار |
|---|---|

حرف القاف

سلطان العاشقین برهان الواعظین حضرت خواجه قطب الدین محمد غنیار
اوشی رحمة اللہ علیہ زندہ قصه اوش بوده در ہنگامیکہ پیر بزرگوارش

خواجه کمال الدین اوشی رحمه الله علیه رحلت نموده قلوب الملکه یک نیم ساله
 بوده مادرش که بالتفیس زمانی و مریم زمانی بود می پرورید و تیار احوالش
 میکرد و چون به پنج سالگی رسید به سایه بود صالح نام والدہ مبارکش را و را
 طلبید و پاره حلو او طبعی نهاد و خواجه را برابر او معلمی فرستاد ناگاه در
 پیروشنفیه دو چار شد و بر فورفسه بود که این پسر را کجای می بری گفت
 این طفل از اصحاب صلاح است و دو دمان را بابا فلاح پدر بزرگوارش
 از سرگزشته ست مادر سے دارد و در کمال صلاحیت و نهایت عفت و می گفته
 که این طفل را بکتابه ببر و بطبعی صالح بپا که قرآن مجیدش بیاموزد چون آن
 پیر این فقره شنید فرمود که این طفل را بمن واکند از تا پیش من برم که بک
 انفاستش تا شیر کمال بخش. و تفقه بحال این بواجبی نماید و می گفت که حکم
 مرتبت در اینجا منک بود شیخ ابا حفص نام کمپال عبادت و ریاضت منسوب
 آن پیر خواجه را آرد و بدو سپرد و فرمود که این طفلی مبارک و برگزیده تعالی
 و تبارک یکی از اولیاد کبار خواهد شد و یقیناً تمام کلام مجیدش بیاموزد
 شیخ بدل و جان قبول نمود و از اینجا باز گشت شیخ بسوی خواجه متوجه گشت و
 فرمود اے پسر پسر که ترا اینجا آورد سپید الی که بود خواجه عرض نمود
 که والد من مرا به سایه سپرد و بود که پیش معلمی برور اثنار را و این سپید
 با برکات ملاتی شد و مرا بدولت قدم بوس شما مشرف گردانید شیخ علیه السلام
 فرمود که اے فرزند آن پیر خضر علیه السلام بود که ترا آورد و با سپرد و
 بهمن تربیت و برگشت بهبهت شیخ خواجه با خلاق ظاهر و باطن آراسته و پیر است

و در آداب شریعت و طریقت و مقامات دینی و حالات یعنی نالیق شد چنانچه
 یک ساعت از عبادت و ریاضت نیاورد و بیست و پنج تناسل و تمارین
 متغییل بود و ناگهان زبده الاولیا، و خاصه الامتیا حضرت خواجہ نعیم الدین
 قدس سرہ انجارید قطب المشرق ارادت بنفش مشرف شد و خلافت
 یافت در آن ایام بشت ساله بود و مریدان را پرورش گماشتن می فرمود و بسیار
 و وسع و پناه رکعت نماز با نیا رنگاروی و سه هزار و دو بجضرت رسول علیہ
 السلام ہر شب فرستاد و چون مادرش دریافت کہ وی ارادہ زیارت
 بیت المقدس فرمود و آخری سالہ ہم ازان مقام تکلیف تمام و رجاء لکاشتر
 و رآوروی جمال با کمال داشت حضرت خواجہ را از مرشدیت و سبب معیشت
 منع و محبتی بد و روی نمود و سه هزار و دو کہ بر حضرت رسالت پناہ علیہ
 علیہ وآلہ وسلم فرستاد و شب فوت شد مریدان آن بدو الاولیا
 احمد رئیس نام کجواب می بیند کہ ایو اینست - منبع دخی انبوه و رجاء الی آن
 جمعیت و مردی کوزانی کوتاہ قامت درون و بیرون میزد و پیٹاھامی
 بیرون اندرون میگذازد و جواب می آرد رئیس مذکور یکی گفت کہ در آن ایام
 کہیت گفت در آن ایوان حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم است
 و این مرد کوتاہ قامت عبد اللہ سحر و نام و اردیس مذکور نزد یکا بود
 رفت و عرض نمود کہ حضرت رسالت پناہ التماس من برسان و بگو کہ میخواہم
 ببیدایہ پرانوار بشمار مشرف شوم عبد اللہ درون رفت و بیرون آمد گفت
 یا رئیس رسول خدا تعالی میفرماید کہ ترا بنور اہمیت آن نبشده است

که ابراهیم بنی برود سلام پیش قطب الدین بختیار کاکی اوشی برسان و بگوید که
 هر شب تمغه بر من ارسال می نمودی سه شب هست که تمغه نیامده چون رئیس از
 خواب بیدار گشت کینیت حال آمد و بچناب حضرت قطب المله ظاهر نمود
 آن حضرت دانست که این تقصیر را سبب چیست فی الحال مشکوٰه خود را معلقه
 گردانید و مسافر شدند و به بند اور رسیدند و صحبت عارفان آن زمین را مثل
 شیخ شهاب الدین عمر سرودی قدس سرود و شیخ اوجده الدین کرمانی
 و سایر مشایخ و کبار آن دیار رحمت الله علیه اجمعین دریافت و خط و افر
 برداشت در آن زمان شیخ جلال الدین تبریزی بار دوم از خراسان
 مراجعت نموده در آنجا رسید و بود و با حضرت قطب المله مودتی غلیم داشت
 چون قطب با المله شنید که حضرت خواجه معین الدین علیه الرحمة از خراسان
 بدر خلافت دہلی توجہ فرمود برود بزرگوار غریمت دہلی نمودند چون ملتقا
 رسیدند شیخ بهاء الدین زکریا را در یافتند و چندی یکجا بودند و وقت تمام
 آن صحبت یکایک گیر می ربودند در آن زمان در خطه ملتان قباچه بیگ ترک
 بود و ناگاه ملعون فی چند از جانب ختن در رسیدند و قلعه ملتان را محاصره
 کردند چنانچه خلق و بست از جان نشتند قباچه بیگ پیش حضرت قطب المله
 آمده استخوان و دغا نمود آن حضرت تیری طلبد و به دست قباچه داد و فرمود
 وقت نماز شام به هرج و مرج بر دو جانب کفار بیند از قباچه بچنان کرد
 همان شب آن قوم شوم از آن مرز بوم فرار کردند و ناپدید شدند حضرت
 قطب المله بعد چندی بزرگداشت و از خلافت دہلی تنویر شد و حضرت شیخ

جلال الدین تبریزی علیه الرحمه بجانب غزنین غزمت نمود قباچه نمود کور
 باخاج تمام التماس کرد که چند نگاه و بیکر سایه برکت درین مقام باشد
 آن حضرت ملتفت نگشت و فرمود که این مقام در جرات و پناخت بهار الدین
 که یا خواهد بود و چون بدلی تشریف فرمود سلطان شمس الدین جده شکر
 بها آورد و آن حضرت را با شیخ جمال الدین محمد نظامی و شیخ محمد عطا معرفت
 شیخ نجم الدین ناگوری قدس سرهما اتحاد تمام پدید آمد و ملاقات یکدیگر
 نمودند می بودند همدران ایام شیخ بدر الدین غزنوی مشرف بیعت و خرقه
 پاک آبان حضرت مشرف شد و عمر عزیز در غایتش بسر برد و انواع برکات
 حاصل نمود و خواجه قطب المله به حضرت معین الدین المله و الدین رحمه الله
 علیه که در آن ایام خطبه اجمیر بود عرضیه متقنم اشتیاق و احراق فراق
 ای سال داشت که اگر به بشارت اشارت بسرور فرمایند مشرف بامی بوس
 حاصل نموده آید آن حضرت در جواب نوشت که قرب جانی را بید مکن
 مانع نیست بسامت و صحبت بهاینها باشند به چندگاه و همان طرف توجه نمود
 خواهد شد چون آن حضرت از خطه اجمیر بدلی تشریف آورد قطب المله
 در خواست که سلطان شمس الدین را که بخدمت و بیرون تمام داشت اعلا مقام
 آن حضرت مانع شد که من محض از برای ملاقات تو آید و ام اردو حام خاص و
 عام مرا خوش نماند و زیاده برد و در نزد من بود با این همه ایام
 تمام آن حوالی مشرف ملاقات آن حضرت مشرف شد مگر شیخ نجم الدین
 که بعد از وفات شیخ جمال الدین محمد بطنامی سلطان شمس الدین شیخ الاسلام

شهر لوبی داده بود بسبب جسدی که تمام شهر اعتقاد بخداست قطب الملة
داشتند نیامده تا آنکه بجناب معین الملة در ملک خراسان اعتقاد تمام داشت
روز سوم حضرت معین الحق خود بخانه او تشریف فرمود پای بر صفه نهاد
استاده نمود و آن تاکید میکرد و ایشان را دید و چنانچه باید نمیدست
ستافت و بطریق محبت و مودت قدیم دریافت معین الملة بر فورس بود که
ای نجم الدین ترا چه پیش آید تغییر ساخت که منصب شیخ الاسلامی ترا و رسد
غور انداخت چون وی این سخن بشنید سر از شرمندگی فرو کشید و بعد از
در آمد و گفت من همان بنده غلصم که سرور قدم شما می سودم اکنون مرید
دین شمرگداشته اید که تمام خلایق و مشائخ و هر لوبی متوجه اند شیخ الاسلام
هر کسی بزرگ تره هم نمینزد حضرت معین الملة تبسم فرمود و گفت نجم الدین
خاطر جمع دار من قطب الدین محمد بختیار را برابر خود بخطه اجمیر می برم
بر چند شیخ الاسلام برای ما حاضر ابرام نمود آن حضرت قبول فرمود و آن بابا
شیخ فرید الملة نجیبست حضرت خواجه قطب الدین می بود و سعادت دست بود
حضرت معین الحق حاصل نمود آن حضرت اکثر میفرمود که بابا بختیار شاه بازر
بقید آورده که آشیانه خیر سدره المنته بگرد و این مرید بیست که خانواد
در ایشان را روشن سازد و بعد از چند روز بهست اجمیر مراجعت نمود
حضرت قطب الدین غیر برکات سعادتش همراه شد اگر که و مه شخص
غوغا برآمد که وزیر می نمودند و خاکپای خواجه قطب الملة بزرگ میدادند
چون حضرت معین الحق این حال معاینه نمود و متوجه بود که بابا قطب الدین

بدترین مقام باشد کہ خلایق از برون آمدن در اضطراب و خراب اندر و اندر
 کہ چندین ولہا خراب و کباب شود برو این شهر اور پناہ تو گذارستم و ہم
 چون سلطان شمس الدین ازین معنی خبر یافت سراسیمہ بجدست معین الحق
 شتافت و عرض نمود کہ خواجہ قطب الملک را بہین جا بایکداشت آن حضرت
 قبول نمود تا حضرت قطب الملک و الدین بمقام خود مراجعت نمود آن جناب
 طریقے بود کہ نذر و نیاز کم قبول بنے فرمود و غلو سے نزد خود نیگداشت
 و استغراق تمام داشت چون وقت نماز آمد سے چشم از مراقبہ کشودے
 و غسل فرمودے و نماز ادا نمودے در آخر عمر تامل نمودہ فرزندان پادشاہ
 متولد شدند پسر خرد و شیخ محمد نام داشت و پسر کلان شیخ احمد در عمر ہیبت ساکن
 برحمت حق پیوست مادرش جبذع و فرج می نمود چون آن حضرت آواز
 جا نگذازد نوحہ شنید از شیخ بدر الدین غزنوی پرسید کہ این آواز پر سوز
 از اندرون خانہ ما چیست شیخ بدر الدین عرض کرد کہ شیخ احمد فوت
 شدہ مادر او مضطرب الاحوال است آن حضرت دست بر ہم سود و فرمود کہ اگر
 بہ رحمت او و وقوف بودے از حضرت عزت چند گاہ حیات او خواستی
 و حق قتالی اجابت فرمودی مرا معلوم نگشت و مادرش را از گریہ منع
 کرد و خود بہراقبہ مستغرق شد و خانہ اش از حرم و کنیرک و پسر و خادم
 کس بودند و ہمسا یہ بقا سہلے بود و مسلمان شریف الدین نام چون بخانہ
 آن حضرت اودوسہ فاقہ شدی حرم ازین بقال ملو کہ گاہے بے بخانہ
 آن حضرت می آمد نیم تنگہ کم و بیش و ام گریختہ و قوت فرزندان و متعلقان

کردی و حضرت قطب الملة را زین حال خبر بودی چون فتوحی از غیب رسید
 او انودی روزی از آن شرف الدین گفت که ای بی بی اگر من نباشم
 قرض عده هم کار شما بهلاک کشد این سخن حرم آن حضرت را اگر آن آمد با خود
 عهد کرد که بعد ازین روزی قرض نستانم روزی اینمنی به حضرت قطب الملة
 ظاهر کرد و آن جناب زمانی مناسلی شده فرمود از وی قرض نگیری و اشتیاق
 بطرف طاعتی که در حجه مقبره اش بود فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم بگو و چند
 خوابی کرده کاک ازین طاق بد آر و متعلقان را نصیب گردان حرم
 آن حضرت از آن طاق گاه گاه بیرون آورد و بخشش می نمود
 اما حال نیز در مقبره اس همان نسبت گاه گاهی پرند و نصیب مجاوران
 و مسافران می نمایند حضرت قطب الملة را و عای رسیده بود که هر که آخر
 شب در گوشه خالی مسجدی دو گانه بگذارد و آن دعا به خواند حضرت خضر
 علیه السلام بد و ملاقات کند آخر شب آن حضرت در سجده رفته دو گانه
 گذارد و آن دعا به خواند چون از مسجد بیرون آمد پیری نوزانی بر در آن
 مسجد دید وی پرسید بی که مان اینجا چه میکنی آن حضرت احوال ظاهر کرد و
 گفت خضر ملاقات کرده چه خوابی کرد و کرد نیامی خوابی گفت خبیث گفت
 پس فرض داشته باشی گفت لا اله الا هو بودند که پیری پر نور با حضور از گوشه
 مسجد پدیدار شد و نزدیک آن پیر قبیل که حرف می زد آمد چون وی او را
 دید دست حضرت قطب الملة گرفته بد و سپرد گفت که این مردن دیر می خوابد
 و نداننی دارد اما از وی صحبت تو میدارد و قطب الملة ازین حرف در رفت که

این سپید خضر علیه السلام است و این پیر دیگر نیز از مردان غیب بود و هر دو
از نظرش غائب شدند از آن باز خضر علیه السلام اکثر بملاقاتش می آمد.
نقل است سلطان شمس الدین از ویر باز بنماط داشت که نزد یک شهر حرمی
ساز و تاملان را فیض آب و آب فیض از ویر رسید شبی از شبها بنحواب
می بیند که حضرت رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم در محلی سوار است و
میفرماید که ای شمس الدین اگر میخواهی حوضی بسازی و مردمان را فنی
از ویر رسد و اینجا بساز که من استاده ام چون سلطان بیدار گشت کسی را
بخدمت قطب المله فرستاده اعلام داد که خوابی دیده ام اگر اهر شود آید
عبر عن تمام آن حضرت فرمود که من مهمان شما میروم که ترا حضرت رسول مقبول
صلی الله علیه و آله و سلم اشارت حوض فرموده اند مصلحت است که نزد بیانی
سلطان فی الحال متوجه آن موقع شد و حضرت قطب المله را بهانجا و زیارت
و بیابوس مشرف گشت می آرند که نشانه از سم اسپ آن حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم در آن زمین برآید بود و نیز آبی مترشح گشته
بالای آن نشانه سم پدیدار شده بود و جو فیکه ای یوم جاریست و گشت
از مردان غیب در غفلت و خلوت بصحت حضرت مشاور المله می رسیدند
القصه و زمی قوالان این بیت شیخ احمد جامی قدس سره پیش آنحضرت بخوانند
قرو کشکان مخفی نسیم را به هر زمان از غیب جانی دیگر است
نوبت خواندن مصرع اول جان بحق تسلیم می فرمود و هنگام سرودن مصرع
بازنده میشد و وجد میکرد و در بحالت سه شعبانه روزگزیشت شب چهارم

حالش در گون گشت سر مبارکش بر زانوی حمید الدین ناگورمی بود و پای
 در کنار شیخ بدر الدین عزیزی در آن زمان شیخ حمید المله عرض کرد که حال
 مخدومی نو عذیر است یکی از خلفای خویش را اشادت شود که بجای میخو
 نشیند فرمود که خرقة حضرت معین المله و الدین قدس سره بن رسید و آن
 با مصلاهای خاص و عصا و نقیلین جوین شیخ فرید الدین مسعود خواهند رسانید
 درین حال شیخ بدر الدین را نمودگی دریافت می بیند که روح آن حضرت
 بسوی آسمان پرواز نمود چون چشم بگشود دید که بحق پیوسته بود شیخ
 حمید الدین علی الصباح در ویشی را بخدمت شیخ فرید که در آن ایام غبطه
 با نسی بود فرستاد شیخ عزم و ملی کرد و یو در اثنای راه بآن فرستاده ملاقات
 شد روز سوم بمبرقه خواجه قطب الدین آمد و رو نمآک مالید شیخ حمید الدین
 و شیخ بدر الدین وصیت بجا آوردند و آن خرقة مبارک شیخ فرید المله
 قدس سره پوشانیدند آن جناب همان مصلاهای خاص گسترده دو گانه ادا
 نمود و در خانه حضرت قطب المله جلوس نمود این واقعه روز دوشنبه چهارم
 ربیع الاول اتفاق افتاد و مرقد مبارکش بیافت هفت کرد و امر شهر و بله
 زیارت گاه خلایق است سن ارشاده غزل

| | |
|---|--------------------------------|
| ای بگردش مع ربوبت عالمی پروا | درب شیرین تو شورست در خانه |
| من بچندی تشنه ای میخویم خون جگر | آشنایا حال نیست و ای بر بیگانه |
| قطب سکین گزنگاهی میکند عیش کن | عیب نبود که خطای میکند دیوانه |
| تقرب بساط حضرت پروردگار قاسم انوارش نقیش معین الدین علی است | |

انور در معارفش شش جبت را روشن ساخته و بر تو خورشید بدایتش تابان را
از تار کی ضلالت نجات داده و خرقة از شیخ صدر الدین خلف ارشد
شیخ صفی الدین محقق از دلی قاسم سد یافته شبی از شبها بخواب می بیدند
گویند نور قسمت میکند این واقعه را با پیر خود به گفت شیخ مشار الیه از انور
دوی را قاسم انور خطاب کرد شاه مشار الیه بسیار قوی جذب بود و چنانچه
اکثره از علما که بخلافش از علما برخاستند متفرقاتش گردیده و زمره
مریدانش و حسل شدند و هر که انکارش بیشتر و اشی تحقیقش زودتر فرار
کرد و هر که بخلافش برخاستی عنقریب در سلک خاوانش نشستی و ذات
آن جناب در سال هشتصد و سی و هفت در شهر ربیع الاول واقع شده
مرقدش در حرجاست و این ابیات از ویست

| | |
|--|--|
| <p>نیتوان خبری دادن از حقیقت دستا سخن بلند شد اکنون باند میگویی به نیم شب که همه خواب خوش باشند اندرین جزو کل محتاج یکدیگر شده چو آفتاب جهان تاب ظاهر است خست بیا مجلس تمان بنجو کن بهستان اگر ز جام محبت بچسبم عذرت</p> | <p>ولی ز روی حقیقت حقیقت همه است که خاطر مهربانی بلند بالاییست من و خیال تو روزنامه های درد آلود عکسبوتی میشود پیغمبر بر پرده و ا حجاب مایه جلیت و غایت کوری شراب ناب انا الحق ز جام منصوب هزار قمیص و خاقان هزار فقور</p> |
|--|--|

او زنگ نشین کشور توحید و تعالی و شاعر خندان شانزده دار شکوه قیامی
بر او عالمگیر باد شاه بن شاه جهان جمع البحرین در ساله حق نما از تصنیفات و دست و پرا

| | |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| تأمل نقش در تصویر حسنش جمع بود | چون بزلف او رسید آخر پریشانی کشید |
| بادوست رسیدیم چو از خویش بریدیم | از خویش بریدیم چو بهارک منور بود |

مولانا قبولی مرد فقیر بوده و غنندل فردوسی می نموده شاعر گراست
و معاصر مولوی جامی شیخی جمعی را وصیت کرده که امشب از عالم میروم و جست
بجمنیز و تکفین پسیزی ندارم دیوان مرا به صاحب پیش سلطان محمد صاحب
تذکره اشعرا که از معتقدان مولوی جامیت خواهند بود و دعا خواهند رسانید
و التماس خواهند کرد که مراد رگورستان سادات منصرح دفن کنند
چون سشار ایله خبر گرفت دی در گذشته بود باری و عیش بجای آورد چون
دیوانش باز کرد این مطلع سرورق برآمد

| | |
|--|--|
| اگر قبول تو یا هم قسب و لم دور نه | بهر دو کون چون با قبول نتوان بست |
| میرزا ابراهیم قانونی قانون خوب می نواخته و در اکثر فضائل و شکاه تمام | داشته نویسنده نامی بود و معاصر مولوی جامی خوشگوست و از دست |

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------|
| تمام مل تو و لغز و زو خواهد بودون | کارم سیه آه و سوز خواهد بودون |
| گفتی که بمانه تو آیم روزی | آن روزی که ام روز خواهد بودون |

مولانا قانعی قناعت بگردزی می نموده این هم از معاصران مولوی
بوده سخن بسیار ماور و میگفته از دست

| | |
|---|---|
| ایرم ز غمره تیر و زابر و کمان کشید | از روی خوب هر چه رسد میتوان کشید |
| مولانا قاسمی از شعرا سی نیکو اوست در معاصر سلطان حسین میرزا | مرمن نقوه داشته چنانچه از دافش آب میرفت درین باب گفته |

| | |
|----------------------------------|------------------------------|
| با وجود چستین دهن که مر است | شعر گویم که آب از و بچکد |
| آنکه ششم نیکنی از دیدن آن نگذارد | حالت دل را امیدانی مرا سزارد |

واقف و تیر و ندی شاعر صاحب گوش مولانا قدیمی نقاشی کرده بوده
دور هر وزن اشعار طرح می نموده

نقل است فضولی بجهان شاعر نے آمد و ملاقات نمود و پرسیدن آغاز کرد
که در فلان زمین هم غزلی تلح کرده اید شاعر از گفتگوی پیش وی می خواند
تا آنکه شاعر حاضر پیش وی آورد وی خورده باز پرسش سلسله اشعار
در اوزان مختلفه شروع کرد و شاعر عاجز آمد تا آنکه شام شد و وی پرسید
در وزن نوای نقاشی نموده گفت اید شاعر این بیت بدیده بخواند

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| تو که ناک خوروی بجهان برد | ترکه خانه بدست تو ماند کرد |
|---------------------------|----------------------------|

وی دریافت و برخاست و در وقت قدیمی رست

| | |
|---------------------------------------|-------------------------------------|
| بی جالش دیده روشن چکار آید مرا | روشنی در دیده از دیده اریار آید مرا |
| آه از آن ساعت که ناگه در بهی پیش میام | مدتی باید که تا دل برقرار آید مرا |

مصور و معانی مولانا قدیمی نقاش گیلانی او را بند و بست این مطلع از دوست

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| دیده ام روی و عاشق شده بجامی | رخ نمودست مرا باز بلای سبب |
|------------------------------|----------------------------|

در رس کتاب نیکو مضمونی مولانا قاسمی گافرونی از اعظم فضلا بوده فقیده
از دیوانش بیک سطره گفت نموده

از سخن پرور کن همچون حدف هر گوش را

قطر ماس نا دره گوست از جنبدیت از دست

| | |
|--|-------------------------------------|
| که آن کو چاک بن حرفی بزرگی گفت میزید | که دریای فراخ آید برون از چشمه تنگی |
| خون گشت مرا ز جسد یاران دیده | زین غم شد چون سیل جاران دیده |
| گروست بمن زنند میریزد اشک | مانند درخت بامی باران دیده |
| دور عالی هست مولانا قسمت از شدت در ظلم که بی مهارت داشته این یک مطلع از | |
| چه دوست که با غیر صد سخن دارم | به پیش من چو سی مهر بر دهن دارم |
| چاه نشین نکته انگیر سے شاعر خمید پشت قوسی تبریزی خوشگوست از دست | |
| نیست از ضعف مرهم گر لقا می پیوسته | این کمان را دور سازد و ز بیم پیوسته |
| حق جوئی را ز دیر و حرم مدعا کیست | هر چند که ز دوست براید صدایت |
| لقطه دایره نیکو بیانی قاسمی از دوستان به بفا بان بر سر برده و | |
| در سال نصد و هشتاد و شش هانجامرود | |
| یکی سببان ذوق کبسی را ایگان بنید | سببی است از ذوق که بونید و جان ذوق |
| بش رو باش پرکش که باشی چون تیر | ور شوی کج چون کمان قابل قران باش |
| اسیر بخیر نکته طرازی ملا قید می شیرازی در عهد اکبر بادشاه بهمن آمد و باج | |
| مقرب رسید ویراست | |
| ز بی زبانی خود خوشدل که زود اوج | مسکایت تو نیاورده بر زبان رفتم |
| شاعر نیکو و دستگاه قاضی عبداله از افاضل زمان بود و تاضی | |
| تخلص ختم بار نمود ویراست | |
| دور وز شد که وفا میکند نیندا نم | که تاجیه مصلحت آن شوخ بیوفادیده |
| شاعر یگانه ملا قاسم دیوانه و ظریفش شده است و سخن سنج ارشد | |

شاکر رشید میرزا مناسب است ویراست

| | |
|-------------------------------|----------------------------------|
| لبش بکیم و خاموش آرزویم کرد | ببود می لب او سرمد در گلوریم کرد |
| عقد ه خاطر من شد گرد حبه او | یکجا کاشته ام دانه کجا میرود |
| رنگ از چهره گل شوق بریدن دارد | میتوان یافت که انشوخ منامی |

شاعر سمنده ان نواب قاسم خان امیری بوده نیکذات کریم الصفات
بر سال دوکاک رویه مستحقان میداد و بعد جهانگیر حکومت پنجاب داشته
راقم السطور این بیت از و نگاشته

| | |
|------------------------------------|------------------------------------|
| بعد ازین دعوی اشکال آید بیرون | آب چون کم شود از چشمه کل آید بیرون |
| نعمت آید بی دل بیرون دور سینه نیست | وزو از خانه مفلس خجل آید بیرون |

و میر خود را سر حلقه آن کرده پنداشته از دوست

| | |
|---------------------------------|-------------------------------------|
| نیست آئین محبت کردن از یاری گله | در نه میگردم از ان بر حرم بسیار گله |
|---------------------------------|-------------------------------------|

خنخ اعظم میر قاسم ساکن حنا بد بوده شاعر معنی گنجور است
و شاکر د میر غیاث الدین منصور در آخر عمر اطلاق خود و وقت روضه رضوی
علیه التحفه و الشنا ساخته و شاه اسماعیل تعلیمش می پرده خست از شایسته

| | |
|---------------------------------|----------------------------|
| غبار آینه چنان در بهو اشده حجاب | که ره نیست بر دعوت سحاب |
| پایان غم بق آبن از سر تا شا | چو صورت که گیرد در آینه جا |

از بیای و مجنون در بیارخی مسیلی گوید

| | |
|---------------------|----------------------|
| شد ساعد سیم ناز نیش | چون مال تسلیم در آتش |
|---------------------|----------------------|

واقع و تیره خوش شخی سیر ز قاسم ابن مراد و کنی از امرای جهانگیر بادشا

بوده فقیه و دینیت از کلاش انتخاب نموده و آن هر دو بیت است

| | |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| بلذنی تنگه از دیدن تو برگشت | که هر دو چشمم بفرمان یکدیگر گشکشت |
| دل و دماغ ز وصلت چو شاد میگردد | سرم بگردن و دل بگردن گشکشت |

و انانی و قاطع افاقی و الفنی حاجی محمد خان قدسی ملک الشعرا است

شاه جهان باو شاه بوده گویند حاجی در مدح عبدالمدخان رحمی که سکه

از امرای بنیت هزاری بوده قصیده گفت و میان مجلس ایستاده برخواند

عبدالمدخان برخاست و هر دو دستش گرفته بر سینه خود بنشاند و خود پایانه

که در برداشت بر پاکی سوار شده از خمیه بیرون آمد و تمام اموال و حساب

و کار خانجات او در وجه سجای بخشید دیگر قصیده در مدح پادشاه گفت

بعرض رسانید پادشاه فرمود تا با مقام جواهر هفت مرتبه دکان حاجی لبریز

ساختند و در وجه قصیده دیگر با شرفی در پیه حاجی را وزن کردند و فاس

در سال هزار و پنجاه و پنج واقع شده قصیده

کنند چو حسرت که قناری مرا تحریر

ز بسکه کوه کشیدست غم ز بار سلیر

ز چوب خشک چنان سته گل ز فیض تو

شید طوس که از نور قبه حرمش

اگر بخرش بگوید که در هم آرد لبها ط

ز دود که در من پیبر داغ خویش را

دارم و آیا چو دل صد گونه حزن و غل

بپای خامه سز و ذکر رقم شود ز بخیر

توان کشید ز سنگ همچو سوسه خمیر

که دسته دسته توان چید گل ز دشت تیر

نماند از زنسان و ریشمه تقدیر

شوند جمع کو اکب چو دانه و زانچیر

اول شب میکشد بنفلس چراغ خویش را

چشمه و خون در آئین شکو و طوفان و غل

برقع ز عارض بر فلک یک مجدم گم گزینیا

گر دو فراس صبح را خورشید تابان

شاعر مقبول میرزا عبدالغنی بیک قبول ترک منصب پادشاهی ننموده
لباس درویشان میگذاشت و با ملاشاد بخشی قدس سده قرابت و صفا
و شهنشاه شاکر و میرزا و ارباب جو یاست این هر چهار مطلع و می راست

بشکفتانند ساغر می طبع محبوب مرا
یک گللابی میکند گماز از محبوب مرا
نه لازمست شجاعت نه شرط احسان
بکام هر که فلک گشت خان دور است
خون عشاق بران گردن سین بشد
چو بیامنی که بران معنی رنگین بشد
بر حالت که می بینم غیب کشی پاکم
چو لای باده گرد عالم ایم همچنان خام

شاعر کامل محب پناه قحاطل از سخن سنجان کشمیرست درینو لا بشا جهان آباد
میگذراند دیر است

قابل درین بانه ترا دم نشان خوانه
چندین هزار سال ترا دم گذشت است
دوئی را رنگ وحدت میدیدیم یکبار
دو مصرع چون بدیدیم نشیند فردی

حسرت الکاف

و اصل ذرات این دو فعال حضرت خواجه کرک ابدال قدس سده و کشف و کرامات
کتابت است که محمد اسمعیل لاهوری که خدمت خواجه دریافته نکاشته از جمله
تفصیلات روزی که جواسی از عالم سافری می آید شخصی را دید برشته
سوار و در دست تازیانه مار ترسید آن شخص بانگ بر زد که اگر تو قصد کسی
نکنی قصد تو هم کسی نکند باش وی ایستاده شد گفت کجا خواهی رفت گفت
در بنده وستان گفت چون در گره رسی خواجه کرک را سلام من خواهی گفت

آن جوان چون بشهر که رسید پیام سلامش یاو آمدن خواجه را می جست
بالای مسجد نشان دادند چون مسجد درآمد دید اعضهای خواجه از بعد گرد
افتاده خواست که فرود از سر مبارک خواجه آواز برآید که ای بی بی
کامیتر سلام کسی چرا نمیگویی که می هنوز خود نمائی دارد و بخدا نرسیده است
آن جوان به خدمت عرض کرد و باز گشت

تقلست روزی پیری بخدست خواجه آمد و گفت دختر سه بالغ دارم
و از جهت مغلسی در کاخ بید او حیرانم خواجه در حالت سستی گفت من از
برای تو آفتاب را گرد کردم تا که منصفه و نه درم بیای آفتاب بر نیاید همچنان
بخدا خلق از روزی شب ناپید اکثر بفقان آمده بخدست خواجه دویدند
و عرض کردند که یا خواجه حال این شب چیست که پاپانی ندارد و باید کرد
تا خورشید برآید فرمود عرض منصفه و نه درم از برای این پیر آفتاب را
گرد کرده ام این پیر بسیار مردمان دست آن پیر گرفته بودند و درم
بد و شمرند همین که آن پیر برگشته روان شد آفتاب از خاور سر برزد
تقلست روزی بخدست خواجه شرابی خورد در آن وقت بخدست
سید مذکور آمد و گفت مذکره در خطه کوه پانزدهم رمضان خوابه کزک
می خورد و همچو شتاق منی متدین باشد و مانع نشود بحجب است قاضی با جمیع
دانشمندان بخدست خواجه شتافت چون خواجه ویرا دید پیاله پر کرده
بقاضی فرمود که بگیر قاضی از بیست خواجه انکار ننهادنست کرد پیاله از دست
بگرفت و متحیر شد که اگر نخورم نفوذ باسد منها در حق من چه نفع حاصل شود

و اگر بخورم قاضی و مادر منان چگونگی خلافت شروع کنم بالضرورت بیایم بر سر این
 خود بر نیت و بازگشت بیکس را بمال و دم زدن بر روی خواجه مانند چون
 قاضی بنحاله آمد پیر این از تن بر کشیده بکنیز کے و او تا بشود چون کینزک
 در پشت نشست بوی گلاب و باغش معطر ساخت و می آن آب شسته را
 بخود و بجز و خورد کینزک را کشت شد و زبان عیب ترجمان بکشد و چون قاضی
 و میرا بدین حال دید گفت که طرف تمام دارد و سرفراش خواهد کرد فی الحال
 نمک و آب خورانید تا استقرای رخ کرد و آنچه پیشتر بود بمیون شد
 نقابست آدوده اند که سلطان جلال الدین بادشاه دہلی که صاحب
 ست خاک سوار بود سلطان علاء الدین و ابادش بترک تمام بدرباری آمد
 و زرافراج بادشاه را از دستم ساختند که اراده فاسد دارد و پادشاه
 باو خستد خود فرمود که ویرا مسموم کن او پیشش پذیرا قبول ایمنی کرد و بنحاله
 آمده شوهر را گسی داد که بادشاه تیرا زنده نمائے خواهد جایا بر خیز تا بایدا
 بگریز علاء الدین بر دو اسپ باورفتا و خود را وزن خود را سوار کرده با شتاب گریز
 بی اطلاع آمدی گریختند و شب شب سی کرده راستی کردند و در و در و در و در
 اینجا آمده سلام کردند علاء الدین پرسید که درین شهر کدام درویش کمال است
 گفتند خواجه کرک است که ابدال یگانہ بارگاه خود را بجلال باشد علاء الدین
 زودتر با طبعی پراندا شد فی وروپیه بخدمت خواجه شتافت خواجه بجز و
 دیدنش فرمود که ای فی کاسیر بادشاهی دہلی ترا و دم و دست
 علاء الدین را گرفته برگنگ برد و گفت چشم بر بندوی بستی باز فرمود

بکشا چون یکشود تمام دریا پر از اشرفی دروپیه رونو و خواجہ گفت اگر مرا
روپیه و اشرف درکار باشد از ملک چرا انگیرم علماء الدین نیاز بها آورد و آن زر را
بفقرا داد و روزی بخدمت خواجہ عرض کرد کہ آفتقد رسا مان ندارم کہ حرفین
جواب گویم خواجہ فرمود برو کمارہ گرہ را خواجہ ایست زربسار دارد ویرایش
زرش بتو دادم علماء الدین همچنان کرد و خزانہ بسیار بدست آورد چون این خبر
بجمال الدین رسید کہ شاد کرک نفسی بعلاء الدین فرمودہ بتبرسید و بخدمت
سلطان المشائخ حضرت نظام الدین اولیا قدس سہ شتافت و احوال
ظاهر کرد و مدد خواست شیخ فرمود چند روز صبر کن جواب خواہم و او پس بہت
شیخ اخئی سراج الدین خرقة و مقرصنی بخواجہ کرک فرستاد و طلبش اینکہ
اگر خواجہ خرقة خواہد پوشید و موازین مقرصن خواہد تراشید پس مرید
من اختیار خواہد کرد و بگفتہ مراقبول خواہد نمود شیخ اخئی در گرہ آمدہ خواجہ
بمخائے ہولہ چارہ دریافت و با خود اندیشید کہ خرقة چنان بزرگواری بپا پیروز
رند شراب خواری داون از تقاضای او ببعید ہست متامل شد
خواجہ نظر مبہوی شیخ کردہ منہر بود بپارمانت را خیانت نہ باشد کہ برادر ما
فرستادہ شیخ خرقة را پیش خواجہ گذاشت و با خود بابا ایستاد
خواجہ خرقة را در آتش کرہ شراب کہ گرم بود انداخت و بسوخت شیخ اخئی
گفتہ بحضرت سلطان المشائخ چہ جواب دہم خواجہ این دو بیت نوشتہ داد

| | | |
|----------------------------|-------|---------------------------|
| کرک پوشید گئے خرقة | مثنوی | مہو نہ ترا کشید نہ سہ ذرہ |
| خرقة چہ پوشی د تراشی چہ سہ | | ہرود کانت ازین در گذر نہ |

شیخ اخئی آمده آن کاغذ بدست حضرت شیخ داویش بعد مطالعه شیخ اخئی گفت باز
 بگو که همان خدقه طلبیده شده اند شیخ اخئی باز در کرده آمده خواجه را بستاند
 بهو لاچار دریافت از زبان شیخ هنوز بر نیامده بود که خواجه فرمود همان خرقه
 خود است باشد گفت بلی خواجه فرمود در آتش کزده است دست بنیز از بوی
 و بهر شیخ بخود رساند خواجه دست مبارک خود در آتش انداخته بیرون آورد
 فرمود بگیر شیخ اخئی خرقه را گرفته راه دلی پیش گرفت و بخدمت حضرت
 نظام الملک آمده خرقه را در پیش گذاشت و ماجرا باز نمود چون جلال الدین
 حصول جواب بخدمت شیخ آید شیخ فرمود خواجه کرک گفته ماقبول نموده بود
 بر چه کند خدا کند ناچار جلال الدین سپه طاء الدین لشکر کشید چون نزد
 گذرنا گبور آن طرف گنگ سید طاء الدین از استماع این خبر ترسیده لرزان
 و ترسان بخدمت خواجه دوید و حقیقت باز نمود خواجه فرمود خاطر جمع دار
 کرده سد سکندریست و این بیت برخواند هر که بنیاید برسد جنگ به تن
 کشتی سده در گنگ طاء الدین چون این نقش شنید خاطرش جمع گردید
 روز دوم با یلچیان جلال الدین در کرده آمدند و پیغام رسانید که بادشاه از
 حرم بزم شاد گذشت بیامید و پای بوس نماید طاء الدین با یلچیان گفته
 فرستاد که تنهایی رسم اگر بادشاه تنها بر کشتی سوار شود من نیز از اینجا در کشتی سوار
 شدم بادشاه با خود حیل برانگیخت و دست جوان برگزیده را در زیر تخت
 پنهان کرد هر که طاء الدین برین کشتی برآید سرش ببرند چون هر دو کشتی بهم
 طاء الدین بر کشتی جلال الدین آمد و خواست که پای بوسی کند جوانان از زیر

برآمدند و علماء الدین را بصورت جلال الدین دیدند و جلال الدین را بصورت
 علماء الدین برودی سر جلال الدین بریدند اتفاقاً سر و کشتی تن در گنگ
 افتاد و مردمانیکه در کشتی بودند بانگ بر شک جلال الدین زدند که باد شایسته
 بعلاء الدین رسید و جلال الدین کشته شد بخاطر مع بیایند. احتمال سبال
 راه نخواهد یافت علماء الدین از اینجا بفرموده شاه کرک بدلی آمد و خطبه خود را
 جاری کرد بعد چندی علماء الدین بخدمت خواجه نامه نوشت که اگر در خبا
 تشریف بشدایت ارزانی فرمایند سعادت دیدن اقدام حاصل شود خواجه
 این زیارتی در جواب نوشته فرستاد

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| فانغ شده ام بچنگ تانی و ترو | میلیم نبود بسوسه بریان و بره |
| دبلی و سمرقند و بخارا و عراق | هر چار ترا باد مرا باد کرده |

روزی خواجه بنامه بولاجا آمد و شراب طلب نمود وی به گفت بیزم نیست که
 شراب کشیده شود خواجه فرمود آتش هست گفت بست پس خواجه پای مبارک
 در کوره انداخت چون بیزم خشک سوختن گرفت تا شراب کشیده شد
 آنگاه خواجه پای خود بسلامت چنانکه بود از کوره بیرون کشید و شراب خورد
 مشغول شد بهمنین خواجه شبی در تور خبازی در شد خباز آخر شب برخاسته
 آتش برافروشت و نان بپخت آنرا کرد چون فارغ شد خواجه صبح و سالم چنانچه
 بود از تور بیرون آمد غرض کمالات خواجه زیاده از جو صله تحسیر و

خارج از اندازه تقریر است

تقریر منتهی آورده اند روز سه بخدمت خواجه وقت نماز پیشین باد و

نشسته بود که مردی شراب آورده و خواجه فرمود زود بر زمین بریزند که من از
امروز ازین شراب دست ششتم و بشراب محبت سیراب شدم بعد از ساق
بر خاسته بمسجد و رآید و ششست و درین اثنا چشمش سرخ شد و متواتر این آیه
می خواند آیت اِذَا جَاءَ أَجْلُكُمْ فَلَا يَسْتَأْذِنُ فَرْدٌ سَاعَةً وَلَا يَسْتَعِذُّ مِنْ
پس منته بود که اسے باران امروز روزیست که کرک را از شما دور بکنند
باید که محبت قدیم فراموش نکنید تا زمانیکه خطه کمره خواهد ماند حق تعالی
این شهر را از جمله بلاها امین خواهد داشت بعد از آن نفره می زد و میگفت
و سوره اخلاص می خواند تا آنکه روی مبارکش روشن شد انگاه این آیت
بر خواند کُلُّ مَنْ يَلْبِسُ قَانٍ وَيَتَّقِي وَجْهَ رَبِّكَ تَوَّابًا لِّمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ
شخصی عمرن کرد یا خواجه این گر چیست فرمود از پیوسته غفلت ننید انم
که عاقبت چه خواهد شد و نیم شب بخت پیوست و این واقعه در سال بمقتضی
واقعه شد اینخیزد با می از کلام آن زبده الدلیار عظمیام ثبت میشود

| | |
|---------------------------------|------------------------------|
| آنکس ترا ساخت جان را چکند | فرزند عیال و خاندان را چکند |
| دیوانه کنی هر دو جهان نشنشی | دیوانه تو هر دو جهان را چکند |
| اندر طلب دوست جو هر دانه شدیم | اول قدم از وجود بیگانه شدیم |
| او عالم نشد شنید لب بر بستم | او عقل نمیبرد دیوانه شدیم |
| در رشته بندگی خطایا کردیم | با دوست چو دشمنان جفا کردیم |
| چند آنکه همه خلق جهان کرده گناه | من ظالم نفس خویش تنها کردیم |
| ما خیل متعانه و من پیاک زدیم | عالم طمشت بر سر افلاک زدیم |

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| از بسر کیے منجیست می خواره | صد بار کلاه توبه بر خاک زدیم |
| یک دست بصوف و دگر دست بهام | که نزد علای آیم دگر نزد حرام |
| بایم درین گبندی نخته نه خام | سے کافند مطلق تمام |

ازینت بخش مهوره کافسی میر سید احمد کاشفی قدس سرودات پاش
 صاحب کشف و کرامات بوده بجانب هر کس که توبه میفرمود بی اختیار
 در وجه و سماع می آید با منکران که بدعوی سنگدلی خود در مجلس شریفش
 حاضر شده اند چون موم گداخته اند و از انوار کرامتش شمع اعتقاد برافروخته
 اند و هاش و سال و شهادت و اربع نوزدهم ماه صفر واقع شده
 من دیوان حقائق بیان مطلع حضرت

| | |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| کرشد می گزیده جان از پاکدامنی سپردم | دل اگر گردد سیه از نور یشانی چه سود |
|-------------------------------------|-------------------------------------|

ساک مساک حق پسندی شیخ کمال الدین نجندی از جرگه اولیای برانشاه
 بن امیر تمیور اعزاز تماش می نموده شیخ در آخر حال خواجہ حافظ شیرازی
 بوده اتفاق صحبت با یکدیگر یقینا و شیخ این خندل که سه بیت از ان نوشته
 سے آید نزد خواجہ حافظ فرستاده بر کمال خویش آگاهی داده منته

| | |
|---------------------------------------|------------------------------------|
| بار گفت از غیر مال پوشان نظر گفتم چشم | و گوی از دیده در زامی نگه گفتم چشم |
| لفت اگر سر در گریبان غم خوری نهاد | تشنگان را مرده از ما بر گفتم چشم |
| لفت اگر کردی شیر از در چون باجم | تاسیر گالان ستاره می نگفتم چشم |

خواجہ برین مسرعه تشنگان را مرده از ما بر گفتم چشم + و بعد کرد و گفت تشنگان
 این بزرگوار عالیست فقیر دیوان شیخ و دیوان خواجہ تمام سیر کرده

اکثر ابیات و بعض غزل در سرود دیوان یافته شده چنانچه این بیت در هر دو دیوان است
 و چشمت از دل و دین هر چه دشتم بردند

تو انگری که مستان نشست

این چند بیت از دیوان آن کمالات نشاء است

دش از دیده پر خون بنیر و دیر و ن
 سر و دیوانه شده است از هوس بالایش
 چشم اگر نیست و ناز و غشوه این بروی که
 حقیقت ندید مشال لبست
 امی خست آبت ضح و لبست لطف خرد
 بوستانست سرای انگل آن روی کمال
 اگر سرای چنین است و در لبران سرا

از آن جب که تو طفل و خانه بگین است
 می رود آب که زنجیر بند در پایش
 الو دواع ای زهد و تقوی الفراق و غزل و
 در آب هر چند گرد چشمه حیوان بر آمد
 بحدی بکشا و آن آب و لطفی بجا
 ببری آمدی ای بلبل خوشگو بسرا
 بیار پاده که من فارغم ز هر و سرا

منی پرور خلیل شیخ کمال الدین اسمعیل از فضلای مکمل اصفهان است
 ملقب بمخلاق العالی دیوانش تخمیناً ده هزار بیت بوده باشد گویند او را
 اسباب دنیوی فراهم آمده بود و در ماندگان را بر طریق معامله همواره و تنگیزی
 کردی بعضی با او بد معا لگی کردند از مردم آنجا ستوده آید این ابیات بر زبان انعام بیان
 آورد

بادشاهی فرست خون خواره
 جوی خون آورد و بجو پاره

بادشاه با حق سیاره
 مادر و دوست را چو دشت کند

عنفی نماند که در و دشت و جو پاره هر دو نام محله ایست من محلات اصفهان
 عنقریب جنگیز خان در رسید و در اصفهان قتل عام کرد کمال الدین از
 شهید شد گویند در وقت نزع این رباعی از خون خود بدیوار کس نوشته بود

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| دل خوشد رسم جانکه ازین نیست | در حضرت او کیسه بازی نیست |
| با این همه هم سینه آدم گفت | شاید که مگر بنده نو بازی نیست |

چشمه خوشگوار شیرین مقال شاعر با کمال مولانا کمالی معنی یاب نادره و جویست
این دوبیت از یاسن نامه است

| | |
|----------------------------|--------------------------------|
| چنان تنگ شده عرصه وارو گیر | که چون آستین خور و صد چین بغیر |
| دیران آبن قبار اشکاف | چو مفرامن از فرق ستر باناف |

مولانا کاظمی و لعل نیشا پورست و معاصر امیر تیمور و فاتش در سال هشتصد
و هشت بوده این چند بیت از دیوانش ثبت میشود

| | |
|-------------------------------------|--------------------------------------|
| پری دوشی بشکسته قتل مردم کرد | چو بگفتش که مرا هم بکش تبسم کرد |
| در خانه تن گردلم خافل شود از یاد تو | جانم گریبان گیر دوش در خانه برین آید |
| از بگری تیر بنار پیری س می باید | هر که عاشق شود او را جگر می میباید |
| چون مرا در نظر ان چاه دفن می آید | آب از غایت لطفم بدین می آید |

مولانا کاظمی شاگرد ملا محمد بخش بیاضی طبع بوده معاصر سلطان حسین میرزای تبریز است

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| کسی گراو سرد ستار سردن چسبند | چرا از باغ و گردسته حسن چسبند |
|------------------------------|-------------------------------|

سما رکاخ محمدانی آقا اسمعیل کاشمیری استصفائی و در زمان شاه عباس
مأمی بوده راستم از کلامش بدو بیت اکتفا نموده

| | |
|---------------------------------|--------------------------------------|
| کلبه بچکس از شمع قشیر روشن نیست | این چه نیست که در خانه زین روشن نیست |
| ز مرثکان نوین خود شده مسام | یوم صاحب مصیبت ز دست مناست |

مولانا کاظمی از مشهوره تقدیرش داد از سخن سنجان معنی رس بوده فکرش و لکشا

| | | |
|--|-------------------------------------|--|
| و معاصر سلطان میرزا ویراست | | |
| ایمان بخش کی سرو سودائی خود را | پروای خودم نیست چه برید آفت و ابرام | |
| مولانا کو کعبی باور الهی اختراع خوش کلامیست و معاصر جامی از دوست | | |
| بیخت هر قطره خون پسر ترکان را | مشغلی باشد فروزان و شب ایران را | |
| گل و پریش مباران گل رعنا کردم | بود در دل گری غمخیز صفت و اگر دم | |
| کاکامی خزونی کسب بقای معاش سیکر و بسیار سنجیده گو بود و در سال | | |
| نصعد و شتا در حلت نموده من دیوانه | | |
| هرگز صحبت تو نصیبی بود بقدر | من نیز بی نصیب نیم رشک یلیم | |
| در دریای نیکو ادائی کبری بخارای صاحب سخنانی پرور بوده با مرعاجی | | |
| مغیثت سے نموده ویراست | | |
| چو پیشه پهاش جمله خود را تراش | چون رنده ز کار خویش بی بهره مبار | |
| تعلیم را ره گیر در علم معاش | چیزی سوی خود میکش چیزی می بینا | |
| شهنشوار مضار نیکو و تنگای مولانا قاسم کاهی از سادات نیا کمالیست | | |
| و شعری شیرین مقال در عمر پانزده سالگی خدمت مولوی جامی را دیده و | | |
| صاحب بدخشان عسکری میرزا تمام خزانه خود بوی بخشیده او همه نفت را | | |
| بناراج مستحقان داده بندگان آمده مشغول عنایت اکبر باو شاه گردیده و بواسطه | | |
| عزل لازم نبیل بعد از تنگه صله یافته که مطاعش اینست | | |
| تا بنیادان یلیم دستان خویش را | صرف راه خیل کردم نقد جان خویش را | |
| بروز خیر مرادید بس کسر بار است | شبی که ماه نباشد سستبار و بسیار است | |

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| نہ مینکست کہ بر دیده دارم از پیر | برای خط جوانان و چشم من حکایت |
| اشک من طالب آن نرگس جادو باشد | بچو طغیا که روان بر پی آید باشد |
| چون سایه بزم هر سو که میرود | شاید که رفته رفته بن مهربان شود |

نقلست جوانی در پس مشوقه هر طرف میگشت گفتندش بیووده و بی پسر
او چرا میگرددی گفت بیووده نیست که نصبت سواد با ستی مانده است من را نیم
اورا منی نیست کاسی فی از دلی است

| | |
|------------------------------------|------------------------------|
| در دیار که قوی بود نجم آسمان کافیت | آرزوهای دیگر غائب مانده نیست |
|------------------------------------|------------------------------|

| | |
|-------------------------------|---------------------------|
| ماهر این نکته دانی خواجه کلان | کرمانی خوشش او است ویراست |
|-------------------------------|---------------------------|

| | |
|---------------------------------|------------------------------------|
| کسی گرفته دل خویش از دلبر خوشتر | چو جوهر پاک که کردیم با ستمگر خویش |
|---------------------------------|------------------------------------|

| | |
|---------------------------------------|----------------------|
| شاعر معنی یاب و لجویر ز احسن بیک شاعر | شاهزاده پند آمده ویر |
|---------------------------------------|----------------------|

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| یار می آید هنگام نشناخت مرا | مروای جان گرامی بتو کارست مرا |
|-----------------------------|-------------------------------|

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------|
| بناظر میرساند هر کجا که گشته آواز | همین از خاطرت جان گرامی منم |
|-----------------------------------|-----------------------------|

| | |
|---|---------------------|
| کاسب از شعرا می نیر و بوده فقیر از ابیاتش | بیک مطلع آتفا نموده |
|---|---------------------|

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| چون مدچاره از گوشه بپوشیدیم | نگران بود بجای او تماش دیدم |
|-----------------------------|-----------------------------|

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| موسی طبر ز فغانی ابو طالب کلیم | مداخ از شاه جهان بادشاه رعایت |
|--------------------------------|-------------------------------|

| | |
|-------------------------------|--------------------------------------|
| دیده و بعد حاجی محمد جان قدسی | بمنصب ملک الشعرا فی سمرقند از گردیده |
|-------------------------------|--------------------------------------|

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| درین چمن چو گل نشو و فغان مرا | کجاست برق که بردارد کشتیان مرا |
|-------------------------------|--------------------------------|

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------|
| بیک بیک و دله اورا همه دیدیم کلیم | نیست یک دنده که شمرنده صد خرد |
|-----------------------------------|-------------------------------|

| | |
|---|---|
| <p>از ان حریت که دشنام ایچان نزد دافع عشق تو گلی نیست که بر باد رود چون تیدست که بر نعمت الوان گشت بسجود آن عیسید که بر در دم ندان اول بلا مرغ بلند آشیان سجید که در موسی ز گنبد زبیری داد دای گر گریه نشان بد و گار نیل کیست جز دافع که آید لیسر داری دل روز و شب یا شرح میوسته گزان از نر</p> | <p>کلیم بوسه چه خرابی باین تیدستی کی تنهای تو از خ طر زنا شود و رود حسن بی پرد او پیشتر میوزد اگر از عیش جوانی نشدم در عرقه شبن گامیکه سنگ تفرقه بر آسمان سجید نم نیست و گروام گرفتاری دل کبریت فرست و صد حرف گره در خاطر عشق چون تیغ کشد بر سر بچاره کلیم با من آمیزش او الفت موج است کنار</p> |
|---|---|

شاعر گلین سخن شیخ سعدی گلشن از سخن سخنان کامل بوده و مصاد
 میرزا بیل این مطلع ویراست

| | |
|--|---|
| <p>جانم ز دست برد غزالانه دیدنت که شرح حکمت الدین است</p> | <p>گشتم شید تیغ قنار گل کشیدنت بدقت میتوان فهمید معنی بامی نازاد</p> |
|--|---|

حرف اللام

| | |
|--|--|
| <p>مرکز داور زبان دانی شاعر شیرین سخن مولانا الهسانی در برج امیرنجم وزیر شاه اسماعیل صفوی تصدیق گفته پیش میرزا کور بر خواند که این سه بیت از او است</p> | <p>پای تاسر نم از رود شمشیر حبیب پای بی قوت سن بادیه پامی غلام از جنای کار می دور فلک بی سرو پا دست بی طاقت و من سلسله جنبان ز من تیغ و صرف سخن نابینا</p> |
|--|--|

چون میرزا بوز این بیت شنید بیدار شد اما بقضای امروت از سر عطار
خلعت و جواهره بگذشت مولانا در سال نصد و چهل و یک فوت شده و در بر خاک
تبر زدن خون گردیده و لولوشن چوبه از بیت است این ابیات از دست

| | |
|--|--|
| بیا که گریه من آنقدر زمین بگذشت ایکه بادوست سر برده کشیدن داک | که در فراق تو خاکی بسره توان کرد سخنی گویم اگر میل شنیدن دارک |
| دست خلعت زیبائی گل کوتاه است زبان نیست لسانی هوس طسره باز | داسن پر کن اگر فرصت چیدن دارک دست پیش آب اگر تاب کشیدن دارک |

واقف آئین نکته طرازی مولانا لطیف شیرازی از تربیت کرده های میرزا
بالتقر است روزی قصیده در جواب قصیده ردیف باغ مولانا مظهر
به گفت و بعرض میرزا رسانید میرزا فرمود قصیده ردیف سرای وی را نیز
جواب بگو گفت اول به بینم که باغ او چه بر می خورم بعد از آن قدم بوسه
او نیز می نسیم میرزا بجنید ویرا صله نیکو بخشید و بر است

| | |
|--|---|
| تخل دل پرورد خویش انازم ز سوزینه فرزند از دل ناشاد بخیزد | که از جفائی تو بیرحم در شکایت ای در خانه کاش قند فریاد بخیزد |
| آن لاف و رخ و بالابر جاگیرد نمی بخا همه سبیل گل شکفته شمشاد بخیزد | |

علامه می علی لدنی شاعر خوش گوشت این بیت از دست +
بعد خون جگر در دم این دل که شد شرم
چه سازم چون کنم باد شمنی گر خانه می خیزد

حرف المیم

زیده آفتاب رحمانی قدوه او تاد محمدانی حضرت شیخ محی الدین عبد القادر

قدس العکسده العزیز چون متولد شد در روزهای رجب و شعبان شیر خور و سوسه
یکبار به مال ماه رمضان بخت ببرد و پشیده بماند از مادر و می پرسید گفت
امروز عبد القادر شیر خورده است آخر معلوم شد که آن روز رمضان بوده است
ولادت با سعادت آن حضرت در سال چهارم و مفا و یک هجری
اتفاق افتاده و فائش در سال پانصد و شصت و یک هجری بمربع الآخر
و ارتخ شد و می گفت که خور و بودم روز غره و شب کاد می بخت حسد است
بصحرار فتم گاه و روزی باز پس کرد و گفت یا عبد القادر ترا جنت این کار ناپایدار
باز گشتم و بر نام سراسی خود بر آمدم حاجیان را دیدم که در عسفات
ایستاده بودند پیش او و خود رفتم و گفتم مرا در کار خدا ایتالی کن و اجازت ده
که به بغداد بروم و صاحبان را زیارت کنم او از من سبب و داعیه پرسید
باو گفتم بگریست و برخاست و بنشاند و نیار بیرون آورد که میراث از پدر
مانده بود و چهل دینار بر کمر او نهاده و چهل دینار را زیر بغل
در جامه من و دوخت و مرا اذن سفر داد و عهد نمود بر صدق بر جمع احوال
و بوداع من بیرون آمد و گفت ای فرزند برو که برای خدا ایتالی از تو برید
و تا قیامت روی تو نخواهم دید من با قافله فکیل بجانب بغداد توجه نمودم
چون از بند ان گذشتم شصت سوار بیرون آمدند و قافله را بگریفتند
و بیچکس مرا تعرض نکرد و ناگاه یکی از ایشان بز من بگذاشت و گفت ای
فقیر با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت کجاست گفتم در جامه من و غصه
زیر بغل گمان برو که مگر من استر از اینکه مرا بگذاشت و برفت و گری

رسید و همان پرسید و همان شنید و هر دو پیش مهر خود بنشیدند و آنچه
 از من شنید و بودند با وی به گفتند و وی فرمود بنشین تا بالای کربو که اسوان
 خانه را قسمت میکرد پس گفت با خود چند داری گفتم چهل و تیار گفت کجاست
 گفتم در جامه من دوخته است بر زیر بغل فرمود تا جامه را بکنایه افتند و آنچه
 گفته بودم یافتند پس گفت بتر آنچه برین داشت که اعتبار کردی گفتم
 ماور من مرا عهد داده است بر صدق در دوستی من در عهد او خیانت نمیکم
 پس مهر ایشان بگریست و گفت چندین سال است که من در عهد او رو کار خود
 خیانت کرده ام و بدست من توبه کرد پس اصحابش با وی گفتند که توبه قطعی
 طریق مهر بودی اکنون در توبه هم مهر با پیش همه بر دست من توبه کردی
 و آنچه از خانه گرفته بودند باز دادند عبد القادر از آنجا به بعد او آمد و در
 ایام تحصیل علوم سرآمد عالمان مصر گردید و بی گفتم یازده سال در یک
 ششم و وقتی باخایه تعالی عهد بستم که نخورم تا نخورانشان و نوشتم تا نوشانشان
 چهل روز هیچ نه خوردم بعد از ایام مذکور شخصی آمد و تذری طعام آورد و بنهاد
 و برکت نزد یک بود که نفس من بر آن طعام بنفست از بس که سنگی گفتم و بعد
 عهدی که با خدا کرده ام بر نگردم و شنیدم که در باطن من کسی با او از بند
 فریاد میکند که الجوع الجوع ناگاه شیخ ابوسعید مخزومی رحمه الله علیه بن بگفت
 و آن آواز شنید و گفت این آواز چیست گفتم قلق و اضطراب نفس است
 اما روح برقرار خود است در مشاهد خداوند گفت بخانه من بیا و برکت من
 بانفس خود گفتم بیرون نخواهم رفت ناگاه ابو العباس خضر علیه السلام درآمد

و به گفت برخیز و پیش ابوسعید رفتیم دیدیم که ابوسعید بر در خانه خود ایستاد
 انتظار من میکشید گفت ای عبدالقادر آنچه ترا گفتم بس نبود که خضر را نیز
 می بایست گفت مرا پس بخانه آورد و طعامی که مهیا کرده بود و لقمه لقمه در دهان
 می نهاد تا سیر شدم بعد از آن مرا خرقه پوشانید صحبت وی را لازم نگرفتم
 و گفته که وقتی در سیاحت بودم شخصی نزد من آمد که وی را بر گزیده بودم
 گفت محبت من می خواهی گفتم می خواهم گفت بشرط آنکه مخالفت نکنی گفتم
 نکنم گفت اینجا بنشین تا من بیایم یکسال دیگر برفت پس باز آمد و با خود نان
 شیر آورد و گفت من خضرا را مرا فرمودند که با تو طعام بخورم آن را بخور و دم
 پس گفت برخیز و به بغداد در آئی تا بهم به بغداد در آیدم و در مدرسه نظامیه
 با مولانا عبدالمد شامی و ابن شفا که فاضل کامل بودند عبادت مشغول
 می بودیم و زیارت صاحبان میکردیم در آن وقت به بغداد عزیزی بود
 که وی را میگفتند که غوث است هرگاه خواهر پنهان می شود و هر وقت که
 خواهد نظر هر میشود بزیارتش رفتیم ابن شفا و راه گفت از وی مسئله خواهیم پرسید
 که جواب آن ندانند به بنیم تاجه می گوید و عبدالمد گفت من هم مسئله می پرسم
 بنیم تاجه میگوید شیخ عبدالقادر گفت معاذا الله اگر من از وی چیزی پرسم
 پیش وی میردم و انتظار برکت دیدارش می بریم چون بروی آمایم
 و بر جای خود ننشسته است و در ساعتی بودیم و دیدیم که بر جای خود نشسته است
 پس از خشم در این شفا بگریست و گفت وای بر تو ای ابن شفا از من
 مسئله می پرسی که جواب آن ندانم مسئله ترا نیست و جواب او این می بنیم

که آتش کفر در قوزبانه میزند بعد از آن بعبده آمد گفت از من تو هم سسکه
می پرسی دی بینی چه میگویم سسکه تو اینست و جواب آن این و ترا و نب
فرو گیرد که با من بی ادبی کردی بعد از آن بن گریست و گفت که ای عبدالقادر
خدا را و رسول خدا را خوشنود ساختی و با ادبی که نگاه داشتی سسکه منم که
در بغداد بر منبر برآمده میگوئی قدمی علی رقبه کل ولی الله همه ولیای قوت
اجلال و اگر ام تو کنند این به گفت و همان ساعت غائب شد بعد از آن
هرگز ویرانیدیم و مسطور است که فرموده اشش بوقوع درآمد که این شفا
بر دختر نصرانی عاشق گشت و دینش اختیار کرد و ویرانخواست و مولانا عبده
بدمشق متولی مال اوقات شد و دینار روی بدو نهاد و شیخ عبدالقادر قدس
سرا داد و یار گشت چون مجلس و غلبه نهاد بر منبر برآمد و گفت قدمی علی رقبه
کل ولی الله همه اولیا قبول اینی نمودند و گریه ای اصفهانی که وی گفت
که قدمش بر گردن من نیست که من نیز ولی خدا ایم و او نیز ولی خدا به مجرب و
این حرف عائش سلب شد و نادیم گشته بچند آمد و سر در پای آن حضرت
گذاشت و عذر خواست انگاه آن حضرت پای مبارک بر گردنش نهاد و
و حالت رفته اشش باز آمد

نقلست یکی از مردان غیب بر هوامیرفت چون بستم الراس بعد از رسید
در دل بگذرانید که درین هیچ مرد نیست فی الحال سلب شد و بیضا و شیخ ابو القاسم
برای زیارت آن جناب میرفت آن سلوب الحال بدو گفت چون آنجا
میردی شفیع بابشوی وی آمده شفا بخشش نمود و باز آمده ویرا بشارت داد

که شفاعت من قبول بشود آن حضرت از بر جریه هوش در گذشت این جوان
 این بزرگوار پیشیند و باز در هوا رفت شیخ ابو طالب بن عبد الرحمن با شسته
 رحمة الله علیه از شیخ جمال العارین ابو محمد بن عبد الله بصری رحمة الله علیه
 پرسید که خواجه خضر زنده است یا نه فرمود و وقتی مرا با خواجه خضر ملاقات بود
 با و گفتم که حکایتی عجیب بگو که ترا با اولیای حق گذشته باشد خضر علیه السلام
 فرمود و وقتی در ساحل کسب محیط میگذاشتم که آنجا نهیج آدمی بودند غیر سه آن
 ناگاه دیدم مردی کلیم و پیچیده خفته است و رخا طرم آمد که ولی خداست پس
 خودش جنبانیدم سر برداشت و گفت چه میخواهی گفتم برخیز و زندگی کن گفت
 برو تو نفس خود را مشغول دار گفتم اگر برخیزی در میان خلق ندانم که
 این ولی خداست وی گفت اگر زوی من هم مردمان را بگویم که این خواجه خضر
 گفتم مرا چگونه بشناسی گفت تو ابو العباس خضر هستی اما بگوئی که من کیستم
 بر معالی متوجه حضرت حق شدم ندانم که ای ابو العباس تو لقب اولیای
 دینی آن کسانی که مراد و صحبت میدارند و این مرد از آن طائفه است که من
 ایشان را دوست میدارم پس با وی گفتم دعا از تو می خواهم گفت و قرآن را
 نصیب است از نظر غائب شد از آنجا روان شدم و برگریه نوزی بنظر در آمد که
 چشم از آن خیره میشد ناگاه آنجا عورتی دیدم که کلیم پیچیده خفته است مشابه
 کلیم آن مرد سابق خواستم که آن عورت را از پای جنبانم ندانم که با او
 باش با کسانی که ما ایشان را دوست میداریم پس بیامی نشستم تا آن عورت
 بیدار شد و گفت الحمد لله الذی احیانی بعد ما ایتنی و الیه المنور و الحمد لله الذی

داو حشے من خلقه بعد از آن نظر بسوی من کرد و گفت یا ابو العباس اگر پیش از منغ با ادب می بودی بهتری بود و گفتم با بعد تو زوجه آن مرد باشی گفت آری عورتی از ابدال نفلس کرده بود برای غسل و تکفین او حق تقاضا مرا اینجا آورد چون از آن فایع شدم او را برداشتند و سوی آسمان بردند گفتم مراد ما کن گفت و قر الله تعالی فیما یک این آیت به گفت و فایع بشد شیخ ابو محمد از خضر پرسید مثل این طائفه او بیار امر قوم هم باشد که رجوع ایشان بدو بگو گفت آری و این زمانه شیخ عبدالقادر گیلانی است که بیسج و بقا التشن رسید

نقلست از ابو المظفر منصور بن مبارک واسطی که وقتی در مجلس شیخ درآمد و در بغل من کتابی بود در علم فلسفه پیش از آنکه کتاب به من بده گفت منصور بد رفیق است برخیزد و این کتاب را بشویر خاستن تو انستم که مرا باد و بستی بود عزیم کردم که این کتاب را در خانه گذارم و باز بخدمت شیخ نیارم سوی من نظری کرد و فرمود این کتاب بمن ده چون بکشادم دیدم همه کاغذ سفید است و بیسج حرفی در آن نیست بستم حضرت شیخ داوم او را قی او گردانیده میفرمود این فضائل قرأنت دیدم تمام فضائل قرآن بود بعد از آن فرمود تو بهیچیک از آنچه بر زبان گویی در دل گفتم نعم یا سیدی هر چه از مسائل آن بود و از او گشت و از باطن محو شد گویا در دل نگذاشته

نقلست از شیخ ابو سعید فیلمی که گفت در مجلس شیخ حضرت رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم را دیدم که آنرا استاده میکردم و دیدم

ارواح انبیای میان آسمان و زمین جولان میکردند مثل باو و ملائک و
 جنیان و مردان غیب حاضر میشدند و خواجہ خضر بسیار در مجلس می بودی
 و میگفتی هر که فلاح می خواهد باید که ملازمت این مجلس اختیار کند القصه
 عظمت و کمالات و کرامات و خرق عادات آن حضرت را بقید تحریر و تقریر
 در آوردن متناهی بگرنمودن و انجم ناکشت شمر و ن است و آنچه بعضی
 اهل تشیعہ بدین جناب نسبت میکنند محض بیجا است و سرایا خطاچه از روز تولد
 حضرت شیخ تا روز وفات امام موسی رضا علیه السلام فرق دو صد و پنجاه و یک سال
 واقع است برین ستمد وفات حضرت رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم
 در سال پانزدهم از هجرت بتاریخ بستم و هشتم صفر واقع شد پیش از من
 قبض و وفات حضرت فاطمه زهرا علیها السلام بعد هفتاد و پنج روز از ولادت
 آن حضرت روز دوشنبه سوم جمادی الآخر بوقوع آید و پیش از ضرب و
 اسقاط است و وفات حضرت شاه ولایت پناه خلی مرتضیٰ علیہ السلام
 در سال چهل و هجری روز دوشنبه بستم و یکم رمضان واقع شده و وفات
 امام حسن علیہ السلام در سال پنجاه و هجری روز پنجشنبه هفتم صفر پیش بود
 انما س از دست شمر و وفات امام زین العابدین علیہ السلام در سال نود
 و پنج هجری روز دوشنبه بستم و دوم محرم پیش از هر از دست هشام
 بن عبد الملک و وفات امام محمد باقر علیہ السلام در سال صد و شانزده هجری
 از روز دوشنبه هفتم و پنجم پیش از هر از دست هشام و وفات امام جعفر صادق
 علیہ السلام در سال صد و هجری و هشت هجری روز دوشنبه پانزدهم رجب

سببش زہر در آنکروز و وفات امام موسیٰ کاظم در سال صد و ہشتاد و سہ ہجری سے
 روز جمعہ ششم ربیع سببش زہر از دست رسید و وفات علی موسیٰ رضی و سال
 دوم صد و سہ ہجری روز سہ شنبہ ہفتہ ہم عصر سببش زہر از دست یا مون و وفات
 امام محمد تقی نایب السلام در سال دوم صد و ہشت ہجری روز سہ شنبہ دہم ربیع
 سببش زہر از دست معشوم بالبد و وفات امام علی نقی در سال دوم صد و پنجاہ
 و چہار روز و دو شنبہ سوم ربیع سببش زہر از دست معتمد بالبد و وفات
 امام حسن عسکری علیہ السلام در سال دوم صد و شصت ہجری روز جمعہ سہم
 ربیع الاول سببش زہر از دست معتمد بالبد امام مہدی بحق علیہ السلام و غیر
 چہنجا لکی خدا یتعالیٰ مرتبہ امانتش کہ است فرمود و از نظر خلایق مخفی گردانید
 و دجی دیگر کہ حق شیخ عب القادر رحمۃ اللہ علیہ میگوید شاید از تقیہ باشد
 القاسم روز سہ در بان آن حضرت عزلی نام آمدہ عرض کرد کہ پیہر
 صد سالہ ام و فرزند دارم آن جناب فرمود یک پسر من در شیمہ تقدیر با
 محی الدین نام آنرا بتو اوم و از علم خود عشر عشر بد و بخیر دم و پشت او پادہ
 ہمان شب زفتش حاصل شد محی الدین مدت دو ازودہ سال در شکم مادر بود
 و متولد نمے شد و ز سہ غربی مذکور آمدہ عرض کرد کہ یا حضرت حال
 این حمل چیست کہ مدت دو ازودہ سالست کہ بیج متولد نمے شود آن حضرت
 فرمود در یک وقت دو قطب نمے شوند روز سہ کہ مار حلت میکنم او متولد
 می شود آن حضرت ہمان روز حلت فرمود و محی الدین متولد شد کما لاقش
 النہر من الشمس است این چند بیت از دیوان کہ است بنیان آن حضرت ثبت میشود

گر بیانی بس تربت دیوانه ما
شکر ندید که بر دیم رسیدیم بدوست
عهد و پیمان که به سبقتیم با درویش
با احد در محبت گوییم کامی دوست
مخی از شمع بجلی جانش میبوست
سید مدد و شفقت نظر بر تو از ان میدادیم
در میان دل تست آنچه طلب میدادیم
ز بهی بدوست ندارم هیچ رگدند
تو بی نیازی و ازمانیا میخواستی
نوسید شو بنده هر چند گنه دار
در دنیا و در عقبی دلدار تو من باشم

یعنی از خون جگر آب زده خانه ما
آخرین با دوزخی هست مردانه ما
با همان عهد کنون پر شده پیمان ما
آشنایم تو غیبه تو بیگانه ما
آخرین است ز بهی هست پروانه ما
که ترا دوست ترا ز جمله جهان میدادیم
مخی از بهر صلاح تو نمان میدادیم
بگوشه ساخته ام چون نهال بهی
چرا با جبری من نیکنی نظر
زیرا که راحت ما صد گونه دارد
که مهر مراد و دل چون جانت نگردد

مهر سپهر حقائق سرشتی حضرت خواجه معین الدین چشتی قدس سره
بن غیاث الدین حسن الحسینی التبریزی رحمه الله علیه ذات پاکش مهر سپهر ولایت
و بدرافق هدایت بوده تولد مبارکش در وارسنجستان اتفاق افتاده
و نشو و نما در چند اسان یافته در عمر پانزده سالگی پدر بزرگوارش
بکمال صلاح و فلاح آراسته و پیراسته بود از سرش در گذشت و عهد معاش
خواجه مانعی و اسپای آبی بود روزی که بد رختان آب میداد و دید که درویش
ابراهیم قندری قدس سره می آید بدوید و آستینش بوسید و بریر و رخت
بنشانند و خوشه انگوری پیش و سه بنه او و خود بر او نوش و او بنشست

و دیش ابراهیم کنجاره از بنفل بر کشید و بندگان خدا دیده بدین خواجه
 گذشت به مجرد خود بردنش نور می در باطن خواجه لامع گشت چنانچه به کلی
 دل از ملک و باغ مرد شد بعد از دوسه روز املاک و اسباب را فروخته
 نصیب رویشان کرد و ساق گشت و در سمرقند رفته حفظ قرآن نمود و مسلم
 نماز بخواند و از آنجا عزیمت عراق و عرب کرد چون بقصبه هرون که در نواح
 نیشاپور واقع است رسید دولت پامی بوس حضرت خواجه عثمان هارونی
 رحمه الله علیه حاصل کرد آن حضرت بر فور فرمود که سوره بقره بخوان بر خواند
 باز فرمود و گمانه نماز بگذارد و پس فرمود قبله رو بنشین نشست
 باز گفت کلمه سبحان الله بگو بگفت آنگاه خود پایستاد و رو سوی آسمان
 کرد و گفت ترا بجا آرسانیدم آنگاه دستش بگرفت و فرمود یک شب و روز
 زنده دارم بین الملت بهمنان کرد چون روز دوم بخوابش آمد فرمود نظر بالا کن
 نظر بسوی آسمان کرد گفت نظرت بجا میرسد گفت تا عرش عظیم پیش فرمود
 بزیر بنگر چون در زمین نگرست گفت نگاہت بجا میرسد گفت تا تحت اکثر
 باز فرمود سوره اخلاص هزار بار بخوان بر خواند پس فرمود سوی آسمان
 بنگر بنگرست گفت اکنون نظرت تا کجا رسید گفت تا حجاب عظمت پس
 فرمود چشم پیش کن چون نگاه پیش کرد و انگشت خود را فراموش گفت
 چه بینی گفت پیروزه هزار عالم همین که گفت فرمود کار تو تمام شد بعد از آن
 خشتی پیش پا بود گفت این را بر کن چون بر کند خشتی دینار زر بود فرمود
 بر رویشان صدقه بداد آن را صدقه داد پس چند روز نصیحت داشته

تر بیت فرموده بایشان: خلاق مشرف فرمود و خواجه مسین المله
 دست و دایم سال را آن حضرت بودند و خدمت شده و توجه بسمت بغداد
 نمودن و بپایان رسانیدن رحمة الله علیه را دریافت و فیض وافر برداشت
 پس در دست شیخ نجم الدین کبریا رسید و دید و بشیخ فاضل گریه چنانچه
 حزنه بند که است که در آن حالت انی یوم حرمش میکنند باز بخبر دست
 شیخ المشعل بن فنیار الدین قدس سره که پیر حضرت شیخ الشیوخ شهاب الدین
 سهروردی رحمة الله علیه است رسید و خطبرد داشت باز بهر آن آمده از
 شیخ پرسیدند بهرانی ملاقات کرد از آنجا به تبریز آمده شیخ ابوالسید تبریزی را
 که مفتا و مرید کامل و اصل مثل جلال الدین تبریزی علیه الرحمة داشت
 دریافت باز باصفهان رسید و حضرت شیخ اعظمی رحمة الله علیه را دید و در آن
 زمان خواجه قطب الدین بختیار کاکی اوشی قدس سره و غوغا است که مرید شیخ
 نمود و رسید و چون خواجه معین الدین را دید مریدان جناب گردید و خواجه
 همان دو تائی که پوشیده بود و قطب المله را از سر او داشت باز آن دو تا بشیخ
 فرید المله رسید و معین المله بنکام خرقة یافتن چاه دو دو سال بود مشغول
 غلیم داشت هر جا که میرسیدی پیشتر و گویستان بودی و هر روز دو ختم
 قرآن نمودی جایی که اندک شهرت یافتی یا کسی از احوالش مطلع شد
 از آنجا مسافرت کردی چنانچه یکس را اطلاع نشدی خواجه عثمان قدس سره
 باری پزیران آوردی که خواجه معین الدین با محبوب الله است و ما را از فرزندان
 او آقا خرد می باشد و آن حضرت با معین المله بسیار دوستی داشتی چنانچه

عین الله در هنگامیکه رخصت شده بطرف بند او متوجه گشت حضرت خواج
 از فرط محبت که داشت در طلبش برآمد بعد از چند روز بمقامی رسید که آتش پرتا
 خندی برآورده بودند و آتشی عظیم می افروختند آن حضرت بنجامم فرمود که پاره
 رویارونانی جهت افطار مهیا سازم خادم آورد و منغان و پیرا آتش ندادند
 لذت داشتند که گرد آتش بگردند خادم صورت عالی آمده عرض کرد و حضرت
 رزید و رختی که فرود آمده بود اینجا چشمه آب می بود و منو کرده دو گانه ادا کرد
 بجانب آتش که متوجه بش چون نزدیک رسید دید که منی پیر نیکنام
 غمناک چو بین انداخته نشسته و پسری هفت ساله در کنار دارد فرمود که آتش
 ما بوقت ویشتی آب معدوم این را پیرا پرستی مع جواب داد که آتش را
 جودی عظیم است چرا نه پرستم آن حضرت فرمود چندین عمر آتش پرستی کردی
 توانی دستی یا پای در و اندازی و سوخته نشود مع گفت کار را بدین منست
 ایارای آن باشد که نزدیکش برود چون آن حضرت این حرف شنید
 ملی که در کنارش بود بخود در کشید و بسوی آتش دوید فغان از آتش پرست
 آمد آن حضرت بسم الله الرحمن الرحیم گفته این آیت بر خواند و آتش
 شد قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم مقدار چهار ساعت بخومی
 و بود چنانچه اثر سه اذان حضرت نمودار نمی شد و غلغل و فریاد فغان
 شنید چند هزار مع گرو آتش که غوغای نمودند بعد از زمان مقرر
 دن آمد چنانچه خرقة و دستار حضرت خواج مراد جامه آن طفل را

گفت اینجا غیبه انگل و کلاز ابریسج نمود و دمن در قدیم شیخ تفرج میکردم
 منان چون این سخن از آن طفل بشنیدند و آن نماینده دیدند همگی سر برپای
 آن حضرت گذاشتند و ایمان آوردند حضرت خواجه در آن مقام دویسم سال
 اقامت فرموده و بختیار را که پیر منان بود تربیت نمود و شیخ عبد الله نام کرد
 چنانچه وی یکی از اولیای گشت و آن طفل که حضرت خواجه در آتشش برده بود
 شیخ ابراهیم نام نهاد و او هم از اهل ولایت گشت و آن آتشکده را بر انداخته
 عمارت خوبی ساختند چنانچه مقبره شیخ عبد الله و شیخ ابراهیم در اینجا است
 و حجره و خانقاه حضرت عثمان بارونی نیز برپاست القصه پوشش حضرت
 معین الملک جامه از تامی بوده بخیمه زده بعسل بند اکثر جامی پاره شده
 پارچه از بر نوع که یافتی بدان پیوند کردی و بر یا حضرت شافعه میگذاشتند
 بعد از بهفت روز گرانه کرده نانی مقدار هر هیچ مشتغال از آب تر ساخته
 افطار فرموده و آن حضرت را طریقه بود که در یکجا قرار سنه نمود و
 و غیر از یکدرویش بخدمتش لازم نبودی چند روز در جای که اتفاق سکونت
 می شد و خلق خدا بر یار تش می آمد اینجا را گذارشته بشهر دیگر میرفت
 چون بسبزه آمد اینجا را حاکم بود ظالم و فاسق بدکار و شیعیه سخت سنی آزار
 محمد باو کار نام هر کرانام ابو بکر و عمر و عثمان یافتی ایذا می شدید بدور سانسید
 و در صد قلم آن شدی ویرا در حوالی شهر باغی بود با حوض مروج عمارت
 مکلف در اینجا بشرب شراب و انواع فسق مشغول بودی خواجه معین الملک
 اول روز هم در آن باغ درآمد و در آن حوض غسل نموده دو گانه ادا کرد

و بجا آورد آن مجید مشغول گشت قضا را اهدا در آن وقت محمد یادگار متوجه باغ
شد در ویشی که برابر معین المله بود و عرض کرد که فراشان امیر باغ در رسیدند
و نتیجه خامش کنبار حوض گسترند و آواز عقب میرسد مصلحت آنست که حضرت
ازین باغ بدر آیند که وی مردی بنفایت درشت مزاج و قوی ناملائم است
معین المله بگفتند او ملتفت نشد و فرمود تا در سایه سروی که قریب حوض بود
قرار گرفت و درین اثنا محمد یادگار در رسید و معین المله از جای خود بجنبید
چون نظرش بآن حضرت افتاد لرزه در انداختن ظاهر شد و رنگ رویش
و گرگون گشت و غلظت خواجه معین المله و سببیت در مصامیان و نزدیکیانش
افزود محمد یادگار لرزان و تیان دویمه را دور انداخت و مقابل دست بست
بایستاد چون آن حضرت نظر به تیزی کرد و در مرقه العین بی طاقت گشت و از
دور افتاد و حاضران این حال نماینده کرده سربازین نهادند آن حضرت
بر ویشش نه کور فرمود که قدری آب از حوض بگیرد و بر ویش بزن و سه
پیمانه کرد یادگار بهوش آمد و سر بر زمین نهاد آن حضرت فرمود توبه کردی
می بگویم نام جواب داد که توبه کردم باز فرمود عقید دزشتی که داشتی از این
در گذشته گفت و اعدا بالهدی و رگد شتم پس فرمود تا وضو کرد و دو گانه شکر
اد کرد و مرید شد و همه نقاد و فتنه پیش آن حضرت نذر نمود آن حضرت
فرمود این اشیار را از هر که بظلم گرفته بدو برسان و همه خصمان خود را حنی
کرد آن تاحق قهالی توبه ترا استقلال دهد محمد یادگار همچنان کرد و همه غلامان
و کنز کاران را آزاد ساخت و در آن روز هشتاد و نه ساله بود

که داشت طلاق داد و دل و جان را بجهت و مودت حضرت خواجه درخت
ویکی از واصلان گشت و جمله مصاحبتش نیز ثابت شدند پاران آن حضرت
سبز و ارباب محراب و کار بولایت حصار آمد و ویرا در انجاقین فرمود خود ببلغ
آمد حکیم ضیاء الدین بلخی که منکر حالات فقر و کرامات او لیا بود و در حق
این قوم پاک فرجام غیر از و شنام بر زبانش ترفی ویرا در نواحی بلخ بود
یاعنی بود انجاد رس حکمت بتلاذ و گفتنی و حضرت معین الملک یکد و دسته
تیر و کمان و چاق و ننگد ان خادم با خود داشتی بنگام سیاحت یا بلخ
شکار میفرمودی و بدان افطار نمودی ناگاه آن حضرت را بدان موضع
حکیم مذکور در رس میگفت که افتاد در ان روز کلنگی به تیر انداخته بود
فرمود تا خادم آتش افروخت و کباب کردن پرداخت و خود را در شیب
و درختی جلوس نموده بدو گانه مشغول شد ناگهان حکیم آمده دید که در پیش
به نماز مشغول است و خادمش کلنگی کباب میسازد مولانا گرسنه بود و خواست
تا در زیر همان درخت بنشیند و کباب بخورد و چون آن حضرت از نماز برخاست
حکیم بیایقت شد و خواست که پایی بوس کند اما به تکلیف تمام خود را باز داشت
و سلام کرده نشست همدان عین خادم کباب ساخته پیش آن حضرت
آورد آن حضرت بسم الله الرحمن الرحیم به گفت و رانی از ان کلنگ جدا
نموده پیشش حکیم نهاد و از رانی دیگر پاره گوشتی خود تناول فرمود حکیم
پیرن عظمه فرو برد و نگار غلظت فاسقان از دلش بکلی زده شده و نور
در باطنش پدید آمد و ظهور آن هیوش گشت بعد از زمانی آن حضرت آمد

از خوردن خود در هفت گشته بخودش آورد و حکیم تمام کتب فلسفیه
باب در انداختن و خوردن از اسباب مجرب ساخت و مرید شد و شاگردانش
نیز به تبعیت کردند و آن حضرت ویرانها بنیادین بنسب خود از انجا بعزیزین
درود نموده حضرت شمس العارفین شیخ عبدالواحد قدس سده را اورفت
و از انجا بلا هو آید حضرت شیخ پیر علی بهجو و مری و شیخ حسین زنجانی را اورفت
و با شیخ حسین قدس سده معتقی و مودتی عظیم واقع شد باز از شیخ حسین رخصت
بدلی آمد و چند گاه آر میزد چون از حمام خاص و عوام از حد گذشت از دلی
بنظر اجمیر متوجه گشت روزی رای پتور اسماعیلانی را از پیوستگان آن حضرت
نسبتی از اسباب برنجانید آن مسلمان اتجا به حضرت خواجه آورد آن جناب
بشناخت بر پتور اگفته فرستاد و پتور قبول نکرد و گفت این مرد در اینجا
آمده است و نشسته سخنان غیب میگویی چون این سخن بخواجه رسید فرمود
ما پتور از بنده گرفتیم و دادیم بعد از آن ایام شکر سلطان معزالدین سام
از غزنین در رسید و پتور با لشکر اسلام مقابل شد و بدست معزالدین
اسیر گشت القصه بسیاری از کفار ایمان آوردند و کسانی که ایمان آوردند
فتوح عظیم و نذر بلیغ بدان جناب می فرستادند و سرخاک نیاز میسودند
چنانچه الی یوم بدرگاه جلال بارگاهش به دستور نذر و نیاز میسازند و سال
آن زید و ارباب کمال در سال ششصد و سی و سه روز و شب ششم
رجب المرجب واقع شد می آرند که بعد وفات به پیشانی مبارکش نقش
این آیت ظاهر آمده بود حبیب الدار استغنی حیا لیس فی ان ختانی جناب

غزل

| | |
|--|--|
| <p>بر پیش خویش بر افکن نقاب عوی را بوق او کہ بگویند دیدہ نکشایم اگر در آتش عشقت بهو ختم چو عجب معین چشم خرد حسن دوست نہ نماید من چو بگویم کہ مرا ناطق مدہوش آمد سیل لغوہ از دانت کہ از بحر جدت بکشتادوش و دم گفت و شنید از لب یا اسی ترا بر بلور دل ہر دم تجلی دیگر</p> | <p>بہ بین بدیدہ صورت جمال معنی را کہ تا تخت بہ بینم جمال موسی را کہ کو تو ناب نیاورد یک تجلی را بدین بدیدہ و مجنون جمال میلی را بردلم ضابطہ عقل فراموش آمد و انکہ بالبحر در آیینہ خاموش آمد کہ زہر گرز زبان رفت نہ در گوش آمد غالب دیدار تو ہر لحظہ موسی دیگر</p> |
|--|--|

این رباعی در صفت امیر المومنین علی اسد اللہ غالب علیہ السلام نیز
 از آن جناب کہ است مآب است

| | |
|---|--|
| <p>ای دادہ شہان ز بیم تو تاج بنی آئی تو کہ مسراج تو بالا تر شد</p> | <p>وی بعد بنی برسد تو تاج بنی یک قامت اخمدی ز معراج بنی</p> |
|---|--|

مرکز دائرہ معرفت نہادی شیخ محمد الدین بغدادی قدس سرہ ذات پائے
 از چہر گہ او یاست و مریدان شیخ نجم الدین کبرے رحمۃ اللہ علیہ روزی
 در حالت سکر بادر و ایشان بگفت کہ ما بیضہ بط بودیم بر کنار دریا و شیخ مر
 بود ہال تربیت برسد ما فرو آورد و ما از بیضہ بیرون آمدیم و چون بچہ بط
 ہر پا فرسیم و شیخ بر کنار ماند شیخ بنور باطن دریافت و گفت کہ در دریا میراد
 محمد الدین این حسرت شنید و تہرید و پیش شیخ سعد الدین حموے آمدہ

به قصر بگفت که روزیکه حضرت شیخ را وقت خوش باشد مرا خبر کن که تا آمده
 نذر بخواهم و قسمیکه در سماع شیخ را حال خوش بود شیخ سعد الدین بشیخ محمد الدیر
 خبر کرد و شیخ محمد الدین با پای برهنه آمد و طشتی پر آتش کرد و بر سر نهاد
 و بجای کفش بایستاد و شیخ پوسے نظر کرد و فرمود که چون بطریق درویشان
 عذر من پریشان می خواهی سلامت یایمان بروی اما در دریا میرے و مانیر
 و رسد نویشویم و سرای سروران و ملک خوارزم هم در سر تو نشود و عالم
 خراب گردد شیخ محمد الدین با پای شیخ افتاد و در اندک مدت گفته شیخ بنظر
 درآمد و زسے شیخ محمد الدین در خوارزم و غط میگفت و مادر سلطان محمد خوارزم
 شاه که عورتی جمیل بود و غط شیخ سے آمد مدعیان فرصت می جستند تا شب
 بحالت مستی بیاد شاه عرض داشتند که مادرت بندهب امام ابو حنیفه رحمة
 الله علیه بکاح شیخ محمد الدین در آمده است سلطان را بغایت ناخوش آمد
 برهم شده فرمود تا شیخ را در دجله انداختند شیخ بنم الدین کبرے را قدس سره
 این منی کشف شد متغیر گشت و گفت انا الله وانا العبد راجون فرزند محمد الدیر
 در آب انداختند و بریدیش سر بیده گذاشت زمانی در سجده بود سر از
 سجده برداشت و فرمود که از حق تعالی خواستم که بخون بهامی ضرر نرسم
 ملک از سلطان محمد بازستانند و اجابت فرمود سلطان را ازین سخن خبر داد
 نهایت پشیمان شد و پیاده به حضرت شیخ آمده و طشتی پر از زربیا و رو
 و شمشیر و کفن بر سر آن نهاده سر برهنه کرده در صف تعالی بایستاد و گفت
 اگر دیت سے باید اینک زرو اگر قصاص منظور است اینک شمشیر و سر شیخ

در جواب فرمود کان ذاک فی کتاب سطور دیت او بعد ملک قست و
 مرتو و سر بسیار خلایق و مانیز در سه شمشایم سلطان محمد ناسید گشت غفر
 چنگیز خان حسد و ج کرد و ازین سرتابان قتل نمود این چند رباست
 از امواج بحر افکار شیخ محمد الدین است

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| در بحر محیط غوطه خواهم خوردن | یا غرق شدن یا گهری آوردن |
| کار تو بخاطر است خواهم کردن | یا سرخ کنم روی بدان یا کردن |
| فردا که شود مدت عالم کم کاست | سر بایمه از خاک بر آید چپ رست |
| بیماره تن شنید من غصه که بخون | از خاک سر که می تو خواهد بردشت |

ماهی محیط نیکو شبیه بی عارف کامل شیخ مقرر فی نامش محمد شیرین است و کلاش
 اندیز و نکین از دو اصلمان معرفت آب است و مرقدش در سرخاب در سال
 بنقص و هفت حلت فرموده فقیر باین حدیث از ویوان وحدت بنیانش اکتفا نمود

| | |
|------------------------------------|------------------------------------|
| چون یکس خ دوست در آینه عیان شد | بر عکس رخ خویش بکارم مگر آن شد |
| شیرین لب او تا که بگفتار و آید | عالم همه پر و لوله و شور و فغان شد |
| وی مغربی آن یار که و پرده نهان بود | از پرده برون آند و بانام و نشان شد |

مرکز دایره صاحب دلی مولانا مشهور ریوی از کمالان معروف بوده را هم
 از کلامش بیک مطلع اکتفا نموده

| | |
|--------------------------|--|
| ای آنکه طلبکار امید امید | کم هیچ نگر و دید چه خوا امید چه خوا امید |
|--------------------------|--|

یکانه درگاه کار بساز سید کیسور از مشهور بغریب نواز از مریدان کامل حضرت
 نصیر الدین چراغ و علی است در تجار که و کن اسوده فقیر از کلامش بیک مطلع اکتفا نمود

| | |
|---|---|
| <p>وزیر شہسواران نیری بہر</p> | <p>از قضا سو نیم در نہر طوف بحری بہر</p> |
| <p>نقطہ دابرہ صاحب کمالی امام محمد غزالی سر حلقہ دانشندان روزگار و شرف کمالان اعمار بودہ شرع غفلت و نیایش دین محقق گنجایش نذر و کتاب احیای علوم و کیسای سعادت از تصنیفات اوست چون اورا از تعمیل علوم خدا رسی حاصل نشد بر جوع بفرقہ صوفیہ آرد و در خدمت شیخ ابو علی فارندی مل شکلات نمود و پنجاہ و چهار سال عمر یافت و در سہنہ ہانصد و پنج ہجری رحلت فرمود این ہیبت از دست</p> | <p>باجامہ نازی بسرخس کردیم از خاک خرابات تیمم کردیم</p> |
| <p>موسس اساس حقائق گسری شیخ محمود ششتری از جرگہ اصفیای جلیل بودہ و شیفہ پری پیکری از افربای شیخ کمال الدین آمل چون ملائش کردند در جواب این ربامے فرمود</p> | <p>جز آتش عشق در دلم سوز مباد از زیکہ دلم نشاد نباشد منبش</p> |
| <p>جسندہ مار من آن شیخ دلی فرزند باد اورگر دوش ایام من آن روز باد</p> | <p>سمن سنج اکمل میر محمد افضل از شہر اسی تہیں است ولد امیر سلطان علی خواب و خواب بینی امیر چنین بودہ کہ در مجلس ہی ہر کس کہ چیرے خیال میکرد ویرا ہو ہو بہ خواب میدید این سبب سلاطین و اہل اقتدارش بودہ اند و میر کو موسوے تخلص سے منوہ این دو مطلع از دست</p> |
| <p>بد و رنارفت شد قندہ دور تر پیدا چو بود گر شدی از پیجو عیالی بی پدر پیدا</p> | <p>تر آنا سبز و زرشفت بر گلبرگ تر پیدا فرغیت سو ختم چون آن پسر شد باید پیدا</p> |

ابریطیر این گهر باری استاد مکیم ثنائی حکیم محمدتاری از ملازمان سلطان
ابراهم غزنوی بود و در سال بابند و عجم و چهار رحلت نمود این بابات و برست

| | |
|----------------------------------|------------------------------|
| کشد تیر و زنگس سید سنگش | کند تا نقشه کید و ولایت شمش |
| پویاسن خشن این شیر و می مشت بهشت | مناکاهای رخ از خنده بات یمنش |
| آتشین مرغ آتین سداو + | نامه فتح بسته بر پر او + |
| او در آهین بدان شتاب رود | کاهن اندر میان آب رود |
| بر کر اتابخ : نقشه ویم | آسمان مهری بد و سپرد |
| است درین که من نتوانم | خویش را سیکه بگون در برد |

فصل ششم در بزم و افلاک را به خواب می بیند و در آن حال گویا پدید
در بر آسمان رفته اینجا چه می بیند آسمان تمام همچو غربال سوراخ است می بیند
که این سوراخ سوراخ چیست گفتند که این سوراخها در هدی از رزاق خلایق است
و هر در بسته مخصوص موافق و روزی هر که ام فروم نبرد پسید که
در رزق این شخص که ام است گفتند اینک سنگ ترست بخاطر گذرانید که جای
بر آسمان آمده ام اگر دست و پد فراخش کرده بودم تا رزق زیاد و فرو میرزد
نزدیک رفت و انگشت در آن سوراخ کرد و در کاوشش سعی بکام برد از
خواب بر جست و انگشت را بپند خویش دریافت ناوم و حیران سر بگریان
فرمود و اندبیت مرزا صائب نهایت ربط باین گفتار دارد

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| بر شب که اکب کم کند از روزی بایار | بر روز که در تنگ تر سوراخ این عالم |
|-----------------------------------|------------------------------------|

موسس این کتاب بیانی قائل کانی صحیح بلیغانی امیر خسرو دهلوی ویرا بر خا

ترجیح نهاد و گفته که خاقانی طرز سخن از واحد کرده مجیر در او اهل بخت
 جهان چهلوان اما یک قزل ارسلان بسمی برو و بسپی از قزل ارسلان
 رنجیده رو بآستانه طغرل سلجوقی نهاد قزل ارسلان بر غم او اینرالدین آ
 و جمال الدین اشهری را ترتیب نموده مجیر از اشک پچیده قطعه در عذر خود
 گفته بقزل ارسلان ارسال نمود و قزل ارسلان خوشوقت شده ویرا طلبید
 و بخت تحمیل و جوه دیوانی باصفهان فرستاد بنا بر کفایت و کار دانی
 معامله او با امانی انبار است نیاید و کار بخدمت انجبا مید مجیر در همچو صفهان
 این را با سعه طرح نمود

| | |
|--|--|
| گفتم ز صفهان دو جان خیزد | علیت مردت که ازین کان خیزد |
| کی دانستم که اهل انجبا کوزند | با اینهمه سهرمه که ز صفهان خیزد |
| رئیس اصفهان را چون این بابی رسید شاوران را جمع کرد و اورو همچو فاجعه | فلم کردند و آنرا بجلدی مرتب ساخته پیش مجیر فرستادند از جمله شرف الدین بفر کرده |
| شهریکه در جمله ایران باشد | کی لائق همچو چون تو نادان باشد |
| سهرمه چه کنی که از صفهان خیزد | سیل تو بیست فرادان باشد |
| دو زبرد زاده فساد و ترقی و از دیو بود تا آنکه روز سه مجیر محام میرفت | او شان هجوم آورده خرمن بیستش بیا و قتال در دادند و صد هزار دینار و بنها |
| او نمودند دیوان مجیر شد دوست او را است | |
| بر عیقل ترا کی برد حک صفا | که دل بنور بازار صورت ترا |
| کمال کار جهان نقاب بود که فلک | به نرگس خسر زرد او چشم نابینا |

| | |
|--|---|
| دلی دارم که کرد غم نگرود بگذارتا توانی کردل فغان برارم زمن چون بخیزد چشمش دلی چون تیش گویم گل بهدم از باد بر آشفست و برخت به عهدی عمر بین که خونین دل من | غمی دارم که هرگز کم نگرود ترسم که آتش دل دود از جیان برارم نکو چشت این یارب ز چشمم بهنگامه وزعالت خود نکستی گفت کو برخت سر برزد و غنچه کرد و بشکفت و برخت |
|--|---|

میرزا ملک شمس بوده در ملک نشیان شاه عباس ماضی انسلال در آن

این ابیات از تصنیفات اوست

| | |
|--|--|
| در دیده چرخ گل افتاد عاقبت وگر بسیرمین میروی قدم بردار از اول غم میتوان یافت میا از خانه بیرون که جهان بیت الحزن ای ستم نا دیده آرد دل مردم کن | فرد از بسکه در مصیبت پر دانه خون گرفت که همچو رنگ خامیرد و بهار از دست کین فتنه آخر الزمان است نیز او هم ترا بیند کسی کو چشم من باشد ای سپید سمنه در حسن خود را کم کن |
|--|--|

طویر سیر میخوانی ملک طلیغور را بخدائی در عهد شاه طهماسب بقرون آباد
در عشق باز و برزه گردی میگذرانید و مردمان بیک پیش را گفتند
که از ملک قمیست وی در آن زمان غمیت هند کرده بود ملک طلیغور از پاد
روان شده و در مدو لار او دریافت و بر اثبات بیت خود از دقت گرفته
بازگشت و آن اینست

| | |
|---|---|
| خون چکانست ملک بختائی تهرسم امروز صبا گر دره یار ندارد | که پیر احمد بد بخانه قنابل نرود شاید که درین را بگذر چشم تهرسم |
|---|---|

| | |
|--|--|
| نویز آمدنت میسده بند بر روم | نویز آمدنت میسده بند بر روم |
| تا که من شده گریه است و در سرتو | دست گیرم و بیزون روم از کشتو |
| ملا ملک قمی شامه عالی دستگاه بود و است و از تربیت کرد و ای عادل شاه | با و شاه ملاطوری خویش دوست این بیت از دست |
| نویز حاضر و گله بسیار غیر کرم حکایت | تمام گوش و سر ابا زبان جمله نگاشتم |
| مستحق هر دی در بخارا ستود شده بود و در عهد اکبر بادشاهنداده است | این مطلع و سه است |
| از مستی دشت قصه گشتن من چشم شماییش | قدش بخواست بهر غرور لغافتا در پایش |
| دیباچه دفتر تکیو مرستی مولانا شفیق رشتی رشت بفتح تمام مقایست چنانچه گفته اند | چون غنچه لاله است میگرددند |
| مغنیان و خندان خطه زشت | بندوبان بدست میگرددند |
| روز سه امام قلینان والی فارس با مولانا میگویی که شما که این فتیه | نزار شده اید اثر افراط کو کنار است که مولانا بعرض رسانید که سبب |
| کو کنار نیست جهت اینست از بسکه در مکاتبت بیکدیگر می نویسند که مخفی نماند | از این غم کاهیده ام و غم که این قدر هم مانده ام با و شاه تبسم نمود و عاطفت |
| فرمود مولانا در همد نیز آمده بسیار بهتر گوشت این غزل از دست | که هر نفس آفت سپیده سپهر من میخوشت |
| روز عشق تو زبان گویند و دشمن تو نیست | سپند و از فطرت بر سر سخن میخوشت |
| مدیث عشق تو بر نامه ثبت میگردد | که همچو شمع فانوس در کمن میخوشت |
| شید عشق ترا شب بخواب میدیدم | |

| | |
|--|--|
| <p>یکه بچو حسن مرثه اش در گریستن بخت</p> | <p>ندو زبینه مخفی شد اینقدر معلوم</p> |
| <p>روگردن پندیده سخن ساز می مولانا محمد الدین</p> | <p>که بکسر سیر از بکسر بفتح پیوند کننده</p> |
| <p>گویند محمد الدین نه که منتظر او هسته بود روزی ز نش</p> | <p>در آشنای ماجر</p> |
| <p>این صبح بروی خواند ع پیش از من و تمویل و نهاری بوده است</p> | <p>محمد الدین</p> |
| <p>گفت پیش از من البسته بوده است لیکن پیش از تو بر گزیده است</p> | <p>نقاس</p> |
| <p>نقاس شخصی ز نه بخواست اتفاقا کمند ز اے بود یار اش گفتند</p> | <p>زنت بچه بیناید گفت به زنگس گفتند چه طور گفت سرش سپید و چشمش زرد</p> |
| <p>و ساقش سبز</p> | <p>نقاس</p> |
| <p>نقاس شخصی زن بخواست بسیار کوه منظر بود شب فاف بشوهر گفت بهر که</p> | <p>گویی از اهل قبیله است رو بنمایم وی گفت تو مرا زوی خود نهادی بهر که خواستی</p> |
| <p>القصد محمد الدین مصاحب خواجه شمس الدین مصاحب یوان بوده فقیه از</p> | <p>از دیوانشش که سه هزار بیت است باین چند بیت اکتفا نمود</p> |
| <p>دلم صبور تر از سنگ چاره باید کرد</p> | <p>اگر صبورم ابا تو چاره باید کرد</p> |
| <p>کار من چون نزلت تو مشوش باشم</p> | <p>ما مشرف تو بشوهریده و سرکش باشم</p> |
| <p>افسوس که دوده چسبیده</p> | <p>گفتم که چسبیده دوده با من</p> |
| <p>یکچند جو قطعه محو عمان گشتم</p> | <p>یک عمر جو باد و بیا بان گشتم</p> |
| <p>همسایه آفتاب تابان گشتم</p> | <p>سرگشکی زلف تو اتم آید یا و</p> |
| <p>نقاش اندک معنی طرازی شاعر زیبا سخن عالی شیرازی آخر حال بتقریب شاه اسمعیل ماضی مخصوص گردید امیر نجم زرگر که وکیل سلطنت بود</p> | |

و دلوته بشک بیگه اخت تا که در و زی در حالت سستی از باد شاه رخصت
 تملش حاصل کرد و تورچی را با بیگنکار تین نمود مصاحبا نشن آن تورچی را
 بطبع زر را نفی ساخته مملکت سه روز گرفتند و هر چند که خواستند مانی را
 بگریزانند نتوانست گر بخت بقول سعدی که چو آید ز بس دشمن جانستان
 به بند دابل پای مرد و وان تا که بوقت موعود تورچی آمد و نقش جانش
 آب ششیر نسبت هنوز از تمیز و تکفین نپروخته بودند که فرود آمدن سلطان
 رسید او را جارا جلهم لایست خردن ساعته و لایست تقدیم قبرش در سرخا
 تبریز است در وقت شهادت غریبی گفته که مطلعش نیست

| | |
|---------------------------------|--------------------------------------|
| مرابور بکشتی شریف و او این بود | ز بادشاهی حسن تو ام مراد این بود |
| همیشه داغ غم بر دل حزین بود است | گللیکه چیده ام از عاشقی همین بود است |
| شب فراق چراغیکه کرده ام شمع | چراغ شرم رخت آه آتشین بود است |
| کیکه بهر تو میرد چراغش باغ | که چون تو میرد قدی نخل تاش باغ |
| ماه نوست اینک شد از آسمان پدید | یا نون آخر رمضانست و عید عید |
| بر کاکلت گره وزن ای سحر و ناز | کوته مساز رشته حسم درازن |

نقشت شهنش گوش در از با غلام خود میگفتی که درازی گوش نشان
 درازی عمرت ناگهان بحسب می گرفتار شد حاکم فرمود تا بکشتن کاوش بر نه
 جلا و تیغ تیز بر بخت غلامش می گریست و دست بر هم میسود و میگفت اکنون
 میگفتی درازی گوش نشان درازی عمرت اینک ترا میکش گفت عمر من دراز است
 اما چکنم اینها بستم همیکشند و مرا ببر من بیگانه اند حاکم بشنید و بخندید از سر خویش در گذشت

بانی مہمانی نزاکت آفرینی شاعر نازک بیع ہر او قزوینی سخن سنج نیکو بیان بودہ
 ومعنی یاب سیٹ زبان و در ہجو و عامی بد کہ میکرو اثرش نمایاں ہریشہ سبے
 اکابر استیلا دیر اما دیب کردند از ان بانوم در کشید و در سال نصد و چهل
 دسہ عازم دارالبقا گردید این باعی و در ہجو از دست

| | | |
|------------------------------|---|---------------------------------|
| ای مولوی از کبر و مانعت کندہ | ۰ | ہرگز کہ کند بر تو سلام این بندہ |
| چند ان حرکت بکن از روی قیلا | | معلوم شود کہ مردہ یا زندہ |

غزیز کونین بابا حسین مطلعی تخلص سے منودہ بسبب بندہ سنجی و طرافت آفر
 اعزہ سمجھو گل ویرا از دست ہدیہ گیر میر بودند روز سے عاکم قزوین کی از قوادر
 صاحب جمال رابعت امر سے ناشایستہ حکم قتل سے فرمایا بابا حسین نزد جام
 رفتہ مبالغہ بنیاد کہ زن این شخص اور عوض این فاحشہ بکشید و این فاحشہ
 بمن بہ بخشید این شعر از دست

| | | |
|------------------------------|--|---------------------------------|
| پچیدہ یاد این کشتیم عالمے را | | قایم علیہ امان و امان ماست کوئے |
|------------------------------|--|---------------------------------|

عادل شاہ و کن سنندانی ملا مصطفی طبرانی وزیران شاہ جہان بادشاہ
 ولایت ہندوستان رسیدہ و باز بوطن مراجعت و رزید او است

| | | |
|-------------------------------|--|--------------------------------|
| باز شتی علی کہ کند کس بہشت را | | ما تم ہر است خانہ آئینہ زشت را |
|-------------------------------|--|--------------------------------|

صاحب دہام و لچسپ محقق شمش کاوشی معاصر شاہ ظہار شعر باقی می نمود و فقیر
 اشعار سبش بایں جدیدیت اکتفا نمودہ ویراست

| | | |
|----------------------------------|--|--------------------------------|
| کندہ چرخان پارہ کن اگر روز سے | | شوی ز کردہ پیشان بہم توانی بست |
| سحر کہ دہدہ کشاد و زرخ نقاب کشید | | ہزار تیغ زمرگان بر آفتاب کشید |

| | |
|---|---|
| چو بخت دست مرغ دل بست طفل خود را | که پیش از جان عزیزش دارد اما یکشنبه |
| گویند مرثیه زنند و میگفت خوابش در بود و در واقعه بے بیند گو یا حضرت شاه مردان قمری علی علیه السلام می فرمایند که معشقم زن ندان مرا هیچ مرثیه بگوئی چون از خواب بربست قلم برداشت و این مرثیه که متغین و دوازده بند در رسم ساخت نظیر ندارد از بهفت بند اول | |
| باز این چه شویش که در خلق و عالم باز این چه رختی ز عظیم گزین این صبح تیره باز و مید از کجا کرد گو یا طلوع میکند از مشرق آفتاب گرخواستنش قیامت دنیا بعیدست در بارگاه قدس که جایی طلال نیست جن و پری و آدمیان نوحه میکنند | باز این چه نوحه و چه عزرا و چه نامست بی فتح تصور خاسته تا عرش اعظمست کار جهان و خلق جهان جله برهمست کاشوب در تمامی ذرات عالمست این رختی ز عظم که ناشی محرمست سرهای قدسیان همه بر آلوده است گو یا عزای اشراف اولاد آدمست |
| خورشید آسمان و زمین غور مشرقین پرورده گنار رسول خدا حسین | |
| کشتی شکست خورده طوفان کربلا گر چشم روزگار بر دوش میگریست گرفته ست و هر گلابی مفید اشک بودند و بود و همه سیراب و میکید زنان تشنگان هنوز بیوق میرسد | در خاک و خون فتاده بیدان کربلا خون میگذشت از سبیلوان کربلا زان گل که شد تشنگانه لبستان کربلا خاتم زقطه آب سلیمان کربلا فریاد اعطشش ز بیابان کربلا |

| | |
|---|---|
| آه از دمی که لشکر اعدا کرده شرم | گردند زو بجمله سلطان اگر بلا |
| آندم فلک بر آتش غیرت سپند شد | کز خوف خصم در خدمت افغان بلند شد |
| کاش آن زمان در آمدی از کوه تابکود کاش آن زمان که پیکر او شد درون جاک کاش آن زمان سرافق گردون گون کاش آن زمان که آه جگر سوز اهل بیت کاش آن زمان که این حرکت کرد آسمان کاش آن زمان که کشتی آل نبی شکست این انتقام اگر نقضادی بروز جسد | سیل سیه که روی زمین قیره گون شد جان جهانیان همه از تن بیرون شد این خمر که بلند ستون بیستون شد یک شعله برق خرمین گردون و دین شد سیماب ار روی زمین گاون شد عالم تمام غرقه دریای خون شدی با این عمل معامله و بهر خون شدی |
| آل نبی چو دست قطب سلم بر آورند | ارکان عرش را به تزلزل در آورند |
| بر خوان غم چو عالمیان را وصل از دند نوبت باولیا چو رسید آسمان طعید بس آتش زانگه الماس ریخته انگه مبرافقی که فلک محرمش نبود دو تیشه ستیزه دران جشت کوفیان بس خضرتی که ان جگر مصطفی درید اهل حرم دریده گریبان کشاده سو | اول ضلالت بسلسله انبیاء زدند زان خضرتی که بر سر شیر خدا زدند افروختند و بر حسن محبت زدند کنند از دینه و بر کربلا زدند بس تملکهای گلشن آل عبا زدند بر علق تشنه خلعت مرسته زدند فریاد و آه در حرم کبریا زدند |

در حرم کبریا زدند

روح الامین نهاده بزرگوار از محراب
تاریک شد ز دیدن آن چشم آفتاب

| | |
|--|---|
| چون نهری خلق قشنه او بر زمین رسید ز نزدیک شد که غایب ایمان شود خراب تخل بلند او چو خان بر زمین دند باد آن غبار چون بزار بنی رساند یکبار جاسه در غم گردون به نیل زد پرسد فلک غلغله چون ثوبت خروار کرد این خیال و هم غلغله کارکان غبار | جوش از زمین بزرده چرخ برین رسید از بس شکستهای که بارکانین رسید طوفان بر آسمان ز غبار زمین رسید گرد از زمین بر فلک بهفتین رسید چون این غمزه بیدستی گردون نشین رسید از انبیا به حضرت روح الامین رسید آمد این بلال جهان آفرین رسید |
|--|---|

هست از ملال گرچه بری ذات ذوالجلال
او در دست و پیر و لی نیست بلی ملال

| | |
|---|--|
| ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند دست عتاب حق بد آید ز آستین ترسم ازین گناه شفیسان و زحشر آه از دمی که با کفن خوچکان خاک فریاد آرزمان که جوانان این است جسمی که ز دهم صفت آن شود در بلا از صاحب حرم چه توقع کنند باز | یکبار بر جریده رحمت قلم زنند چون این میت دست و اهل ستم زنند دارند شرم گر کند خلق دم زنند آل غی جو شعله آتش علم زنند گلگون کفن بعرضه محشر قدم زنند در حشر صفت زنان صفت محشر بهم زنند آن ناکسان که تیغ بر اهل حرم زنند |
|---|--|

پس بر سنان کنند سری را که جبرئیل

شویید غبار گیسوش از آب سلبیل

روزی که شد به تیره سدان بنزگوار
 موجی جنبش آمد بر خاست کوه کوه
 گشتی تمام زلزله شد خاک مملکت
 غرش آنچنان بلرزه در آمد که خریج پیر
 آن خیمه که گیسوی هورش طناب بود
 جمعی که پاس محل شان داشت جزیر
 با آنکه سرزد این غسل از است بنی

خورشید سر برهنه بر اندر کوه بار
 ابری بارش آمد دیگریت زار زار
 گشتی قنار از حرکت چرخ پیر
 افتاد در گمان که قیامت شد آشکار
 شد منگون ر باد مخالفت جبار
 گشتند بی عاری و محل شتر سوار
 روح الامین بر روح نبی گشت شمسار

آنکه رکوفه اهل حسرم و بنام کرد
 نوعیکه عقل گفت قیامت قیام کرد

بر هر گاه چون آن کاروان فتاد
 بر جا که بود آهوی از دست پاکشد
 هم بانگ نوحه قلند در شش بست گند
 شد چشمی که شور قیامت زیادت
 هر خیزد بر تن شهید چشم کار کرد
 آنکه چشم و خنجر بر گردان میان
 بی آنکه بسیار نمره نذر حسین بود

شور نشور و همه اندر جهان فتاد
 هر جا که بود طائری از ایشان فتاد
 هم گریه بر لاله هفت آسمان فتاد
 چون چشم اهل سب بر آن ننگان فتاد
 بر زخمهای کاری تیغ و بنان فتاد
 بر یک شتر لبی امام زبان فتاد
 سرزد و چنان که آتش از آن در جهان فتاد

یا بازبان هر کس که آن بضعة البتول
 در دیند کرد که یا ایها الرسول

| | |
|--|---|
| این کشته فتاد بیا مون حسین این نخل ترکز آتش مابین تشنگی این مایه فتاده بدریای خون نگر این غمزه محیط شاد است که روی داشت این خشک لب فتاده ممنوع از فرات این شاه کم سپاه که با چهل لشکر آو این قالب طایان که چنین ناله بریزد | دین صید دست و بازو در خون حسین دود از زمین رسانده بگردون حسین ترخم از ستاره بر تنش افزون حسین از موج خون او شده گلگون حسین از خون او زمین شده همچون حسین خرگاه زمین جهان ده بیرون حسین شاه شهید ما شده مدفون حسین |
|--|---|

چون روی در بقیع بر شیر اخطاب کرد
وحش زمین و مرغ هوار اکباب کرد

| | |
|--|---|
| ای نوش شکسته دلان عالی مابین اولاد خویش را که شفیعیان محشرند در خلعه بر حجاب و کون آتین نشانند نی فی در آچو ابر و خروشان بگر بلا آهنای کنگکان همه در خاک و خون نگر آن تن که بود پرورشش در کنایه حلقی که سوده لعل لب خود نبی بران | مار از غریب و بیکس دلی اشتاب برین در ورطه عنقوبت ابل حجاب برین اند بر جهان صیدت ما بر طاب برین علفیان سیل فتنه و موج بلا برین سرهای سروران همه بر نیزه برین غلامان بنجاک سر که بلا برین آز رده اش نخبه را |
|--|---|

ترسم سر از دستم که بمحشر بران
از آتش تو

خاموش محشر که

خاموش محشم که از خرف نومحکان
خاموش محشم که از خرف سوزناک
خاموش محشم که فلک بسکه خون گشت
خاموش محشم که ز فکر غم حسین

جبرئیل را ز کیه دل دین کباب شد
رومی زمین اشک جگرگون کباب شد
دریا هزار مرتبه گلگون کباب شد
جبرئیل را ز رومی پیمبر حجاب شد

تا چرخ سفله بود خطای چنین نکرد
بر هیچ آفرید جفا نیت چنین نکرد

ای چرخ غافل که چه بیدار کرده
در طعنت این بس است که در غرت بوی
از مادر زبانه نکرده است هیچ گه
کلام نیرید و او از کشتن حسین
بهر کسی که خار درخت شقاوتست
پاهو شمنان دین نتوان کرد آنچه تو

وز کین خود جهان ستم آباد کرده
بیدار کرده خصم تو ادا کرده
غزو این عمل که تو شداد کرده
بنگر که ا تو قتل و که دل شاد کرده
در باغ دین چه با گل شه شاد کرده
با مصطفی و حیدر و اولاد کرده

یا بضعة الرسول ترا بن ثریا داد
گو خاک اهل بیت رسالت بیا داد

شاعر دالادستگاه میرم سیاه گویند صاحب معنی بوده برای سر حال
کس که در حلقه بشده نزل اختصار نموده

از اول شاه منیر غم نامم
شاعر بخند آن خواجہ بی بی را هزارے مثال من پیداست
نیت

و غریب بسته بود ناگاه از دیوان قضا بیست رسید مردم از شرارتش نجات یافتند
 نقابت همه از دهقانان پیش پادشاه رسیده از حاکم عالم شکایت آوردند
 پادشاه گفت در میان عمال ما راستی و دیکس نیست و از پامی منافق
 بر عفو او از عدل پر است آخر فی از دهقان گفت اسے خلیفہ چون
 حال چنین است بر عفو می را از اعضای او بهر ولایت بفرست تا همه قلمرو
 بدل و بگیرد پادشاه بختید و آن عامل را معزول گردانید و مطلع از دیوان او

| | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| گذشت هر به غفلت من انجان بستم | که هیچ تو به نکر دم که باز بستم |
|-------------------------------|---------------------------------|

لاکه کو بهار خندان می رزاد محمد بیگ و استانی شاعر معنی اساس بوده است
 و ملازم شاه عباس از دست

| | |
|--------------------------------------|--------------------------------|
| چنانچه سایه شود محمود در میان دو شمع | ز جبار دم چو پاینه رو برو گردد |
|--------------------------------------|--------------------------------|

میرزا قلی بیلی از مخالفین کتلو بوده بنده نیز مجبور نموده و با ملا و بی طبعه
 مطار حیه پیوده و در سال نهم و هشتاد سالک بسیل آخرت گردید از دست

| | |
|-------------------------------------|--|
| منم دول خرابی تو میسارم او را | به چکار خواهد آمد که لکا به دارم او را |
| دم آخرت دشمن من بش گذار یکدم | که بعد تر از حسرت تو میگذازم او را |
| ساز خوش تا من حسرت فروده را | گوید شنوده ام سخن ناشنوده را |
| بطعنه و عده و صلی که غیر و او را | ز سادگی سبب نظر من شده است |
| بمانا در میان باغی حرق قتل من را | که سویم گوشه چشمی در آشنای سخن را |
| یوقت گفتگویم روی بر تن او من خور را | و هم تسکین کیم شاید گوش بر آواز من را |

تو نکر موه سخن سی لولانا اعلی سادات مشهد بوده ناگاه جذبه باد رسید دیوانه گردید از دست

| | | |
|---|--|---|
| خلق گوید منتهی دیوانه شد | | لاجرم دیوانگی از غیبت |
| تو آنکه خریف مغلس گردید روزی مردمان از پیش وی میگذشتند اتفاقاً در آن دم عطسه از او سرزد گفتندش محنت الله بخندید گفت بجان الله در تو نگری ضربت میزد و الحمد لله میگفتند اکنون که مغلسم میزنم محنت الله من گویند زبانه اعتبار دنیا می دون من تعلات مغلسی است | | |
| ای ورق رخ ترا میم کی و لام دو گفت که بوسه از تیه و نقد چون خرد | | در رخ و زلف نهایی کی و شام دو گفتم اگر بهم کنی نقد کی و دام دو |
| سید سلیمی جوابی ابدال دوش بوده خوش گویست این مطلع از دوست حال او نقد و دم از دیده روشن گشت | | در رخ و زلف نهایی کی و شام دو گفتم اگر بهم کنی نقد کی و دام دو |
| مهر و سخن پروری و نیکو نهادی مولانا مسترمی استر آبادی از شاعر نایبست و معاصر حاجی از دوست | | |
| ساقی اگر نیمه بند به در هوای گل مولانا ماکلی شاعر ارجمند بوده است و از ولایت تاشکند معاصر | | دست نیست دهن ساقی و پای گل |
| سلطان حسین مرزا است و این مطلع ویراست رخ نمودی و مرالی سر و سامان کردی | | آفرین باد عجب کار نمایان کردی |
| شاعر خوش سخن مولانا حاجی و مرزا معاصر مولانا حاجی بوده و فقیر از کلامش با مطلع اکتفا نموده در داکه در عشق تو گفتن نمیتوان | | این درد دیگری که نهفتن نمیتوان |
| فارس قرآن نیکو بیانی حافظ میر سیستانی از مستدان نامی و معاصر مولانا جامی بوده را قلم بطور از کلامش باین رباعی اکتفا نموده | | |

| | |
|---|--|
| افسوس که حسنت اسی جنابجوی نماند در کویتو خانه دواشتم روزی چند | و آن جد سیاه و عنبرین موی نماند آن خانه خراب گشت و آن کوی نماند |
| مولانا زاهد فرزند دلایت فوت بوده و در عهد سلطان حسین میرزا بفرات و بهرات نیز عبور نموده بسیار خوش اداست این مطلع ویراست | |
| در حالت تحکم از نازکی زبانش | برگ گلست گویا در غنچه و هانش |
| سخن سنج ارشد مولانا محمد معنی یاب گرامی بوده و برادر کوچک مولوی جامی از ده بام برآورد بلوه ده ماه تمام خویش را | مطلع آفتاب کن گوشه بام خویش را |
| این رباعی نیز ویراست | |
| این باوه که بیتوسن لب می آرم زلف سیاه تو روز من کرده سیاه | نی از بی شادی و طرب می آرم روز سیه خویش بشب می آرم |
| فیض سرمدی را قیس عامر مولانا چغتوون مشهدی از خوشنویسان ناسی بوده است و معاصر جامی بسیار خوشگوست این مطلع از دوست | |
| بوادی روم و زار زار میگرم | بدین بهانه زجران یار میگرم |
| شاعر مستقیم المزاج ساکن حاکم میر حاج معاصر سلطان حسین میرزا است | این مطلع دست راست |
| دستینه هر قسم آه جان گذر از برآید | چو آتشی که نشنید می و باز برآید |
| سین صاف او نیت نطمان | که می آید بوج از باد و امان |
| واقع آئین خوش تلاشی شاعر صاحب دیوان مخلص کاشی سخن | ناورده گوست و این مطلع از دوست |

| | |
|--|----------------------------------|
| دلدم فشرود آن خجسته نگارین است | مخمس که بدل ناخن زنده است |
| چگونه خواهد بود سفاطم کرد | که چون سوال کنی حاتم اعظم گردد |
| مدازیر که چون خاتم بدست دیگران باشد | بجای نغمه شایسته حسرت در آن باشد |
| ما بر این نکته طرازی فحشهای شیرازی شاعر خوشش او ابووه فقیر از استخوان | |
| باین دو بیت اکتفا ننموده | |
| سرد مجلس عشاق آه و افناست | دروپیا که لیریز چشم گریانست |
| خیال بوسه بر آن گردن بنشیند | لبی که میرسد انجالب گریانست |
| صاحب اشعار آبدار میرزا تقی محمد کتکدار سکنه اصفهان بوده فقیر باین یک بیت از کلامش اکتفا ننموده ویراست | |
| بسکه ز امدش پیغام چید خون نیان | از دلم تا بدل یار خیابان گشت |
| شاعر مزاج باهوش سیر مبارک مدح هوش امضانی است این شعر از دوست | |
| عشق آنروز بسر حد کمال انجاسید | که پدر عاشق فرزند شد و عار نبود |
| مادی طریق صاحب دروی ملا سرشد نیز در وی بنده آمده و با صاحبان خانانان بسر برده این شعر و سبک است | |
| بسیار ز حد میگردد گرمی مجلس | دل سوخته در پس دیوار نباشد |
| نخمس کاشی داناسه و قانع نیکو تلاشته بوده از دوست | |
| از آن صحبت یاران کشیده و اتمام | که صحبت دیگر میگذرد با غم |
| در درویشی لطیفه انگیزی شاعر شوخ طبع میهنی تبریزی حاکم تبریز از محبتش بسیار مظلوم بوده اما چون وی در مجلس اوشاه با سواد و دیان شوخیها | |

میگردد لاجرم تماقه بر روی کشیدند و از سرچ شدن صورت نوعی خود ناتوان
 بشیر از شافت و از امام علی حسان رعایت هایافت از دوست

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| میگویم که بر بالای چشمت است آبرو | ربا حسن ختم گردیده شایین بر آبرو |
| سخت جانم صد خار سردیو ارس | هم ببحراش سری هم بگلستان نظر |

شاعر که در مثنوی محترم دفتر ملا علی شمس دزوجه میرزا آشتیانی است این مطلع را نادره گو
 مرا می گزینی داری از بخت منگون خود

شاعر ماهره آیین غزل و مثنوی مشوقه سلطان سحر سلجوقی پنجه بهشتی گنجوی
 ظریفه نادره است این دو رباعی از دست

| | |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| من عهد تو سخت دوست میدانستم | بشک تن آن درست میدانستم |
| بر دوستی ای دوست که با من کردی | آخر کردی سخت میدانستم |
| بر خیزد بیا که عسبره پرداخته ام | از بهر تو پرده خوش انداخته ام |
| با من شربابی و کبابی سے ساز | کین بر دوز و دیده و ز دل ساخته ام |

شاعر ماهره و الا و شگاه مهری بروی مقرب مد نوب جهان بیگم جهانگیر باو شاه
 سخن بسیار بتانت میگفته روزی بیگم شوهرش را طلب فرمود یک و سه
 با نظر اب آد بنا بر پیر سے ضنیفه بر و طاری شد بیگم مند بود مهر سے
 حسب حال خپیند سے بگودی این دو بیت بدیه گفته بخواند

| | |
|----------------------------------|------------------------------|
| مرا با تو سردیارسے نمائند | خبر میسر و فادار سے نمائند |
| ترا از صفت و پیری قوت و زور | چنانکه پاسے بردار سے نمائند |
| حل هر نکته که بر پر خرد مشکل بود | از مودیم یک جرفه می حاصل بود |

| | |
|---|---|
| خواستم سوز دل خویش بگویم باشم گفتم از در سہ پرسم سبب حرمت می دولتی بود تماشا می رخت تهری را | دشت و غنچہ زبان اینچہ مراد دل بود ورس بر کس کہ زدم بخود ولا یقتل بود حیف صد حیف کہ آن دولت مستعجم بود |
|---|---|

شاعر با ہر والا و سنگاہ نور جان بیکم محقق حرم جانگیر بادشاہ و در جود خوا
ممتاز دور اختراعات عجیب بی انبار علم کلاب و فرش خانہ نے وزیر و بطعم
از مخترعات اوست روزے بادشاہ میل صحبت سے کرد و بیکم عذر دشت
این مطلع بدیسہ بخواند

| | |
|---|---|
| بقفل من اگر شاہ دولت خوشنویز گرد دل بصورت ندیم باشد ستار علم ز ابد اہول قیامت مفکن در دل من | بجان منت دلی تیغ تو خون آلود میگردد بندہ عشقم و ہفتاد و دو دولت معلوم ہول ہجران گذرانندیم قیامت معلوم |
|---|---|

شاعر با ہر فصیح و بلیغ رکنا می مسیح کاشی بودہ استاد میرزا صاحببات بند نیز
عبور نمودہ این سہ مطلع ویراست

| | |
|---|---|
| در من آیم خستہ از تو اثر پید نیست تمام عمرم با یادہ او بیالہ گذشت گر فلک یکا بجمہ با من گران باشد سرش | ہمہ شیرست درین کاشہ شکر پید نیست حباب دارم در عمر دریا کہ گذشت شام بیرون میروم چون آفتاب کشور |
|---|---|

شاعر معنی کاسب انوند محمد باقر متاسب مرد کوکناری بودہ و در آخر شتاق
تخلص سے نمودہ این شعر از است

| | |
|--|-----------------------------|
| بخواب عدم راختی و اشتم تخلصت کوکنار سے ورشب تار یک بطہارت خانہ رفت پینکاش بجای درخت | ازین خواب مارا کہ پیدار کرد |
|--|-----------------------------|

که سرش بزیرد شد و سریش بالا چون دیر کشید خاتونش مرگنیک را فرستاد
تا در طهارت خانه آمد و هر دو دست دراز کرده و پنجه کشاد و جستن آغاز کرده
تا گمان انگشت بمقدش زد و شد و دست دیگر خمیه بار رسید که نیک فریاد برآورد
که داوایا ای بی بی سدا تا کسی بریده برود و حلقوم اینقدر انگشت میزد
و تو نیز گلو آویزانت خاتون با نظر اب تمام چراغ و دست گرفته آمد و آغاز
بمالت مذکور دریافت هر دو دست برداشت و سریش فرو گرفت و بهوش آورد
با خود بسپرد

شاعر خوش اداسعد المسیحی قصه رام و سیتا نظم نموده بسیار گوهر آید
سفته چنانچه این بیت در لغت بسیار بشوخی گفته

| | |
|-----------------------------------|-------------------------|
| دل از عشق محمدریش دارم | رفاقت با خدای خویش دارم |
| این بیت در عصمت سیتا نیز خوب گفته | |

| | |
|--|-------------------------------|
| تنش اسپرین عریان ندیده | چو جان اندر تن و تن جان ندیده |
| این بیت در زورفتن سیتا بزمین هم نیک گفته | |

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| گریبان زمین شد ناگهان پاک | در آمد همچو جان در قالب خاک |
| این بیت در سراسر است | |

| | |
|--|---------------------------------|
| گر از خراش دلم میکنی بهین جرم | که پوست کنده سخن میکند او نامخن |
| میر و حمله منسوب به شکیمری شاه جهان با و شاه سدا فرزند بوده چون بسبب این | |

| | |
|---|-----------------------------|
| کنار جوی ازین شست آخوان شده اند | سکان این مکر خوش مزاجان شده |
| با و شاه خانه نشین گردید امر از از ملام او پهلوتی کردند و در آن حال این مطلع گفته | |

شاعر سرباز و فتنی و پذیر ساکن لاهور ملا منیر حسین عالمگیر بادشاه بر تخت سلطنت جلوس فرمود اکثری از شعرا و منشیان سکه بادشاه نظم کرده بودند از آنجمله سکه که ملا نیز گفته بود پسند افتاد و آن این است

| | |
|----------------------------|------------------------|
| سکه زود در جهان چویدر منیر | شاه او رنگ زیب عالمگیر |
|----------------------------|------------------------|

و جهت اشرفی بجایه بدر نظر مهر داخل گردید چون بادشاه ازین سکه مخطوط شد منیر متوقع صله گردید شاه نکتته دان فرمود غنیمت منی شمار می که در سکه من نام خود که منیر است داخل کرده و باز صله خواجی اگر چه اشعار آید از منیر بسیار است در اینجا باین دو بیت اکتفا نمود و سکه آید و آن اینست

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| بنای گفت که آبیم شبی بخواب تو بن | درین خیال همه عمر من بخواب گذشت |
| قدم برون نه نه ماه من منزل خویش | بود چه صورت آینه زیب بغل خویش |

نقاش کشید منی نزاری مشق حکاک شیراز سکه از وطن خود آورده با کبر آباد سکه نیست احتسار کرده و در عهد عالمگیر بادشاه مرده ویراست

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------|
| آه که روز بانوی کسب منیر بود | دست پر آبله صدف پر گهر بود |
| در حمام و دوش به خنجر به باغی کشم | خشک لب چون ساحل بر خنجر کشم |

شاعر اجتهاد متعالی چو بدار کلال از حجاب و جهان بیگم بوده روزی با تمام سپهر بادشاه ویرا حکم شعر خواند فرمود سکه این بیت به خواند

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| خی بگریم سری داری ای صفت کبر | کنایه گیر که امروز روز طونانست |
|------------------------------|--------------------------------|

بادشاه بخت دید گفت رعایت پیشه خود که اهتمام است از دست نداد و بامروز سکه بخوبی بیگم باز الحاح نمود که یکبار بقتضای جناب با اجازه است

شعر خوانی بیایم بیکم باز التماس نمود بادشاه فرمود ویرا با شعر مناسبتی نیست
گفت خانه زاده است بادشاه باز فرمود که شعر سے بخوان می باز این بیت را

من بیروم و برق زنمان شعله آیم | امی جنفسان دور شود از سر راهم

بادشاه بخندید گفت تا میگویم که این ابی شعر چه نسبت باز رعایت همیشه خود کرده است

شاعر نیکو استعداد میر جواد از شورای محمد محمود شاه بوده و معنی تخلص من دیوانه

ارد در به بزم همین ایشوخ شرابست | هر گل قدح باد و دهر فتنه کلاهست

بنام گل میا که به از باغ لاله است | مار امی دو پیاله بجای دو سگ است

شاعر سلیم شاه متهم از مریدان شاه برکت الله بوده ساکن مار پره است

در شاخه چمن آباد میگذرانید و چندیست که رحلت نموده از دست

نوازم دست ز صحرای جنون به دارم | خار دامان گرفت آبله در پادشاه

شاعر طایر از اشتاق از خوش نگران ایران بوده است و در کشمیر سکونت دارد از دوست

شب بر باد و بنا گوش تو چشم آب نیست | بر سر شکم بر زمین تخم گل متاب نیست

شاعر سنی پرور نیکو و شکاه میرزا جاجانان مشهور سلسله الله افسان کامل است

و از مستفیدان میرزا بیدل من دیوانه

مغفای سبز و لوزنگ ل زرد و دریا | تخلص سیاه به خواجه بوسه داد مرا

مشته ام چاکر عشق شعر خوان منظر | بهو عشق و اغ بکفت دستک اغ نیست

نسبت و دست کند گریه به برای ما | بهیلان پس نیست پس از رنگ خیر جباری ما

فریاد این قوم که چون ما محرم | بی زرق و ان وید رخ سیمتنی را

نشار داد از اکت ز بسکه رنگ ترا | من تو ساخت گلای قبا می رنگ ترا

ز نرس باد انعام و دول آید بر زبان
 کاهید و غلغله‌های سخن بسکه تن مرا
 غیرت و دیریت آه کجاست بسا
 گوی آید پیش من گویید
 مستجاب و شد آب انتظار
 یار از گریه شبهای غم می پرسید
 محشر گردش دامن تو بود چیزی نیست
 امتحان صبر عاشق اینقدر با خوبست
 یکشنبه نگذشت کین دل او بیدار نکند
 مرا کشیده است و باز این برگ با من مگر آن
 به سبیل سنی یب بمنظر فرسید
 سیننه و اگر در گلشن چو خرامان گذرد
 باغبان و کش از من کی شناخوان تو ام
 منظر تو دشمن خودی اینجا بنان خراب
 مژگان خود در کردم که کنی چو مهر بر من

بود محسوس همچون شمشاد نازمان نشان
 باید چون نگین منبت سخن مرا
 سبز و تریت من قف غزالان است
 که معشوق کس عاشق نواز است
 این روز قیامت است شب نیست
 با گمان ابرسیا می بمقابل برخت
 قنقه عطر گریبان تو بلی چیزی نیست
 ای بقرانست شوم آخر دست این چوب
 زیر دیوار کونشی است و فریادی نکرد
 ترا برنش من چنان یکفایتان موه جان دارد
 شربت نیلقری قیمت بسیار نشد
 ببل از جان که در گل زر گریبان گذرد
 چون صبا باد و فروش گل یحان تو ام
 دل میداد بدست سیاهی پسر کس
 سر یا زنی و پرسی که بگو چه حال دارا

واقف آیین گسری میرزا مجید اسی شستری از وطن خود بندگان آمده بخندست
 نواب وزیر الماکاب ابو المنصور خان صفدر جنگ بهادر میگذا رانیده نواب
 بحالش تقدیم فرموده در بر دست آورده باز بطن مراجعت نموده
 طبعش بهزل میل بیشتر و شسته ظرفای اجنهان خصوصاً میرزا جعفر زرکوب

کہ بزرگان مشہور است با جمید این ہمارے نمکین کرد و اکثہ
عسہ ہمارش را جواب ہا ہا سے میٹھک نیز گفتہ کہ موجب شہرت
آن غزلیات گردیدہ چنانچہ درین خسرو زلی کہ مخاطب جمید امیرزا
عبد الرحیم حکیم باغی است

| | |
|------------------------|----------------------|
| ای فدایت جمید شوستر سے | خاکیات جمید شوستر سے |
|------------------------|----------------------|

نرکوب این چند بیت احسا ق کردہ

| | |
|-----------------------------|------------------------|
| پستہ بر خود بجاسے باز و بند | جاننایت جمید شوستر سے |
| ہوسس زلسن کہی وارد | در خلایت جمید شوستر سے |

دیگر نرکوب جواب غنہ دل جمید کہ این بیت ازان ست مٹھک گفتہ

| | |
|---------------------------------------|---------------------------------------|
| وضع نامہ اور باشد پاکہ پینہ تا اگر لٹ | از بلند ی چون بزیار ی نہاید شیون آب |
| از خاتم فتنہ تنہا نہاید از من آب | سیکشد ز انداز یک خبر بیاہ از روین آب |
| چون بد حال کس از زویش کہ بچو آن سیا | یہ جانم از من او در حالت گردید گن آب |
| باز پیدا کردہ آزار کہ داغم کردہ است | میشو ساعت و نیہ ش چون و غن آب |
| و فیر نرکوب آن حنا گل شیرین نگاہ | ایچو نرگس خور و از سواخ گون و گلشن آب |

این چند بیت از کلام جمید اثبت میشود

| | |
|--------------------------------------|---------------------------------------|
| شبیکہ یاد تو ای شوخ ماہ پارہ کھم | ز آشک و نیلین را پرازت ماز و کھم |
| ندا و حاصل دل ابان نازک میان بستہ | کہ از دستش سچو باید کمر بہر فغان بستہ |
| نیشو ہی ہم گر برگ عیشست پیچہ گل ریزد | درین گلشن برنگ نچہ میباید ان بستہ |
| نموشی لازم افتادست جو یای سنازا | کہ از بہر کمر غواض اباید دہان بستہ |

حرف التون

برین نشین بسند کبریا سلطان المشایخ شیخ نظام الدین را و یاقین سرور پیر عالی قدس
احمد علی از عزیزین هندوستان آمده در خطبه بد او ان قاست نمود و تولد این خجسته که در آن خطبه و آنهم
در عمر پنج سالگی پدرش از شریک گشت و والده مبارکش برادرش میکرو چون بلوغ رسید به طالب علم
برگماشت از مولانا عالم الدین صفوی علم ظاهر می خواند و به صلاح و تقوی
مستغرق می نماید در عمر بخت و پنج سالگی از خطبه بد او ان بشهر و سبیل آمده
و والده مبارک خود را برابر آورده و میوسته به نجاست مولانا شمس الدین را
که سرآمد فضیلتی از روزگار بود و عمده علمای عالمی مقدار و سلطان غیاث الدین
بلین را در انتمس الملک خطاب داده بود و میرسد اکثری از طالب علمان
از خدمتش استفاده می نمودند هر شاگردیکه سبق نامه میکرد و مولانا بطریق
مطالبه پاوس گفته چه کرده بودم که حاضر نشدی تا باز بهمان کنم که دیگر حاضر
نشوی بخلاف حضرت نظام المله اگر ایشان را نامه می شد این بیت میخواند
باری کم از آن که گاه گاه است

ای وای بجا کنی نگا

غرض اغراض و احترامش زیاده تر از همه میکرد و در آن زمان حضرت نظام المله
بشرف ارادت حضرت فرید المله مشرف شده بود و نه کسوت درویشی
در پرده داشت در زیر مسجد طلال طشت و از حجره بود در آن جامی مانند آن سجد
بخوار خانه شیخ نجیب الدین متوکل رحمته الله علیه بود در روزی ملاقات
شیخ مشارالیه رفت و دریافت و باول ملاقات اعتماد و افراسخا و مسکنه نمود
استاد به نمود و اینست روزی که زبانه بود و هم در آن ایام والده او بختی بخت

درخت تنهایی در ابا الفتح شیخ مرقع می ساخت و زیر بساط انبساط و انبساط
 می باخت روزی به بخدمت شیخ عزیز بنو که فائحه بخوانید بدین نیت که من چنانچه
 بجای شوم شیخ ساکت ماند نظام المله داشت که شاید شیخ مسن من نشنید و است
 باز قدری به بند تر گفت که التماس فائحه دارم که قاضی جاسی شوم شیخ به مجرد
 شنیدن فرمود انشاء الله تعالی تو هرگز قاضی جاسی نشوی مگر در جزیره که
 من دانم شوی و در آن ایام صیت و لایث و آواز و هدایت حضرت شیخ فرید المله
 عالم را فرو گرفته بود اهل استحقاق از هر دیار می رسیدند بغرض فائحه پیش
 نظام المله را بن مجتبی شیخ نجیب الدین متوکل اشتیاق شیخ فرید المله
 از حد گذشته بود چنانچه نام مبارکش را تسبیح می کرد و بعد چندی از شهر کابل
 بسمت قصبه اجودین که او اسی معروف شیخ فرید المله بود عزیمت نمودند
 بدان بقعه رسیدند و در غشبه بشرن ملاقات مشرف گشت و می خواست
 که اظهار اشتیاق نماید و هشت حضور زبانش بر بست چون شیخ فرید المله
 اثر و هشت معاینه نمود فرمود مولانا نظام الدین او را صفا آورد و
 از نعمت دنیا و دین انشاء الله تعالی بر خور و از میثوی چون نظام المله
 بشرن بیعت مشرف شد بخدمت می بود و در آن ایام بخانه شیخ فرید المله
 عسرت تمام بود و ایشان و فرزندان و متعلقانش را در هر هفته دوسه
 فاقه الهیه می شد و از بزرگت نسبت مجتبی شیخ هیچ یکی را برگز ضعیف و ناتوان
 محسوس نیگاشت خدمت مولانا بدر الدین اسحق رحمه الله علیه میزد و او را
 و شیخ جمال الدین بنسوی غزالی درخت کریم و شیخ نظام بخاری و در کاشانه بود

انداخته از جنت افطار حضرت فرید المله و مختار مجلس برومی گاهای نمک
 میسرنشد و گاهای شش و دوسه روز نمک میسرنشد از بقا سله که
 متصل بود نمک یکدم بود ام گرفته بر کاسه ریخته برو چون حضرت فرید المله
 بتمه برداشت فرمود دست مرا نفعی رو مید بد رخصت نیست که بتمه در و بر
 فرو برم شاید درین شب باشد شیخ نظام المله را الرزه در اندام افتاد و در کما
 باز نمود آن حضرت فرمود اگر در ویشان بفاقه بمیرند برای ذلت نفس
 قرض نیگیرند زیرا که قرض و توکل تعب المشرقیین است بعد از آن منسوب بود
 که این کاسه را از پیش فقیران بار دارند و فقیران و دیگر کسب یارند همچنان
 از آن باز شیخ نظام الدین غزم جزم کرد که بتسیاج بمیرم قرض نگیرم
 و هر چه بدمه خود از کسی قرض داشت ادا کرد شیخ نظام الدین را در شهر و بی
 جای نبود که اینجا بخاطر جمع مشغول باشد روزی الهام شد که جاسی قو
 در غیابش پور است شیخ در موضع مذکور آمد و ساکن گشت و بفرایغ خاطر
 مشغول شد سلطان معزالین که قباد پسر سلطان غیاث الدین بلبن
 نزدیک موضع مذکور حصاره و شهره و سجده جاسی بنا نمود و تمام
 خاص عام رجوع به حضرت شیخ شد و بسیار از اهل فسق بدستش توبه کردند
 و بشرف ارادت مشرف شدند امیر خسرو رحمة الله علیه نیز به انجام گشت
 چون رجوع خلق زیاده شد شیخ نمی خواست نقل کند درین اثنا چو آن
 نامتوان در رسید و بخت و این بیت بر خواند که آن روز که من شکستیدم
 کما گشت نماه عالی خواهی شد به بعد از آن گفت نفع از شاق خدا باز آید

رضا و خرسندی حضرت رسول مقبول نیست شیخ از برای او طعام طلبید
 آن مرد اصلاً دست نظام نبرد چون در دول عزم جزم کرد که البته بدرین مقام
 باید بود آنجا که آن جوان چند لقمه خورده بیرون آمد و شیخ ہمای پہلوی مسجد بنو
 احداث خانہ ساخت کہ از غیاث پور و آن فرق نیکروی بود شب جمعہ
 پیادہ بدان خانہ رفتی و در در شب بنہ بنیاد پور آمدے و صوم و وام داشتے
 و رہنگامیکہ استیاد و گرابو و بخاطر مبارکش بگذشت

تقاضاست کہ اگر مرا اسپ بودے براسے نماز این مسافت سوارہ می آیم
 خادم حضرت نور الدین ملک یار پیران قدس سرہ کہ در گاہش شرقی رویہ
 در علی متعل تکبیر ابابکر طوسی حیدری نزدیک قلعہ کہندہ است و در خواب غیبی
 کہ حضرت ملک یار پیران باد میگوید کہ مادیانی کہ داری بشیخ نظام الملئہ
 بگذران کہ آن جناب از غیاث پور بسجده کلکو کھری پیادہ می رود چون کو
 میدار شد اشارت حضرت خود را بمل در نیاورد شب دوم نیز بچنین خواب
 آن مادیان را پیش حضرت نظام الملئہ آورد و صورت خواب باز نمود شیخ
 فرمود چنانکہ این مادیان را با اشارت شیخ خود پیش من آوردی فرانیتر تا کہ از
 حضرت فرید الملئہ اشارت فشد و قبول نہ کنم خادم آن مادیان را باز گردانید
 شب سوم حضرت ملک یار پیران قدس سرہ باز بان خادم در خواب گفت
 کہ صباح برو و مادیان پیش حضرت نظام الملئہ بکش کہ شب شیخ فرید الملئہ
 نظام الملئہ اشارہ فرمودہ است البته قبول خواہد شد صباح آن خادم
 مادیان را پیش شیخ آورد آن زمان قبول کرد

تقاضاست چون سلطان علاء الدین که مقتدر شیخ بود رحلت نمود و قطب الدین
 مبارک شاد بر سر سلطنت تمکن گشت و با حضرت خان فرزند سلطان علاء الدین
 تذکوره دشمنی پیدا کرد و حضرت خضر خان مرید حضرت شیخ بود و سلطان قطب الدین
 بدان نسبت میخواست که ایزای شیخ برساند چون سفار و کبار لشکرش
 مرید حضرت شیخ بودند و لشکر اند و فتوحات بسیار نمایند حکم کرد که اگر کسی
 یا لشکر اند به شیخ خوابد بر و بخواند خود مکر نخواهد بست و آن ایام خراج مبلغ شیخ دو هزار
 بود و خراج خیرات و علوفه مجاوران سی هزار تنگه چون به حضرت شیخ این سخن
 رسید خواجہ اقبال را که تلامذ و خادم بود طلبید و فرمود که بعد خراج دو چندان
 مقرر کن و بوقت حاجت بسیم الله الرحمن الرحیم بگو و دست بزمین طاق
 در آید و در هر روز که در کار باشد بیرون کش و خراج ساز اقبال همچنان سیکو
 این خبر انتشار یافت و بسطان رسید خیرگی کرده یکی از مخلصان خود پیش
 شیخ فرستاد و اعلام داد که حضرت شیخ المشایخ رکن الدین ابو الفتح قدس سره
 از ملتان برای دیدن من می آید شیخ نظام الدین نیز که در شعبه با هم باند
 بر مینه بدرگاه دامی آمده باشند حضرت شیخ فرمود من خود از او گرفته ام جاس
 نمی روم مرا معذور باید داشت سلطان قبول نکرد و بغروری که داشت
 فرمود آنچه حکم کرده ام همچون تفاویذ باید اگر قبول نمیکنی اعلام ده تا فاکر کنم
 بعضی اکابر در غیاب پور آمده گفتند یکیش شیخ سلطان جو نیست تا عاقبت اندیش
 و شیخ پیر بیست با دانش و کمیش این معنی قبول باید کرد شیخ فرمود انشاء الله تعالی
 ما چه روی و بذا اینها رفتند و بسطان گفتند که ما شیخ را راضی ساختیم

سلطان خوشوقت شہید کبار سے حکم من بنافہ پیوست روزیکہ پیغام رسید بستی و منعم
 شوال بود چون بستی و منعم رسید پاسی از شب گذشتہ بود کہ خسر و خان ہزار
 کہ پرو روہ و از خاک برداشتہ سلطان بود مالک پنجہ ہزار سوار و ہستیار
 اقرب داشت ناگاہ با چند کس در کو شک درآمد و سلطان را بکشت آوردہ اند
 روزے معلی شمس الدین نام کہ ماسہ بسیار داشت اوراہ حضرت شیخ عسقا
 نبود اکثر بے او باز گردی با جسے نزدیک افغان پور میگشت چون بکنار
 ریحونے رسید سری وازی دید شراب طلبید و می خواست کہ ارتکاب نماید
 شیخ را چشم ظاہر استادہ سے بیند کہ باشارت انگشت منع میفرماید آؤد شراب
 و رآب انداخت و فی الحال وضو ساخت بخدمت شیخ شافت و سر بزمین
 نهاد آن حضرت بر نور نمود ہر کہ را سادات رہبری کند او بچنین از معاصی
 باز سے آید و ہر ران وقت بہ شہرت ارادت مشرف شد
 نقاست قاضی محمد الدین کاشانی فاضل متحدر در حالت نزع بہ کلی از شو
 رفتہ بود حضرت شیخ بعبادت او رفت دوست برداش گداشت ہما ندیم
 ہوش آؤد و محبت کلی یافت گویا بیچ مارضہ شد اشت مریدی از مریدان
 شیخ قدس سہ باغی داشت و رانجا آن حضرت مراستہ ناکر و قوآلان جہت
 حاضر آمدند بعد رطاسے میا بود و مردمان چند ہزار از اطراف و جوانب
 جمع شدہ بودند آن طعام آن قدر نبود کہ بہ پنجہ و شصت کس کفایت کند
 تحیر باند و منفعل شد شیخ اشارت فرمود کہ دست ہای خلق بشویان و دہ
 ہ نفر یکجا بنشان و ہر گروہ نامے را چہار ہر یکا لہ بساز و بسم اللہ بگو

و در طبق نان خورش انداز میرنگو میمان کرد همه سیر شد و اکثر طعام باقی ماند
 و قنصلت و رتبه به سر راه داده و انشالله که بود در خانه آید آتش بگیرد و
 فرمان اهل کش بسوخت و سه دره ای آمد و بسر گردانی تمام و و شویاری مالاکا
 بترتیب مرتب ساختن آن فرمان نیز در راسته از بنفش بقیاد و گشت هزاران
 گریه و زاری و بسیار خراب حالی و خواری بنجده است شیخ رسید و کیفیت غایب
 ساختن شیخ فرمود که مولانا ندانم که چون فرمان بیابی حلوائی نذر حضرت
 شیخ فریاد الله والدین حاضر آری و سه بدل و همان قبول نمود و بنفش فرمود
 مولانا چه خوب باشد که همین ساعت حلوائی باری مولانا فی الحال برخاست
 بر در خانقاه دکان حلوائی بود چند درهم داده و سه حلوائی و کافه
 پیچیده حواله کرد مولانا چون نیکب نگاه کرد آن کافه همان فرمانش بود
 حلوائی گرفته بنجده است شیخ دید و سر در قدم نهاد و خضر مجلس بهمانه این گریه
 نهال اعتقاد و ابتا زگی نشاد آب ساختند چون عمر حضرت شیخ نه بود و چهار سید
 مدت بهشت باد بول و نایط نشد خواجه اقبال را پیش طلبیده فرمود که
 بر چه نقد و جنس در ملک هست حاضر گردان تا بهستان بخش نمایم خواجه اقبال
 عرض کرد هر نقدی و نفوس که نمی آید تا روز دیگری ماند جان روز صرف
 میشود مگر هزار سن غله در انبار موجود است اکثر خرج نگر می شود حضرت شیخ
 فرمود آن مرده ریگ را برای چه نگاه داشته زود تر بر آید و بهستان بده بعد از
 بقیه جامه با طلبیده یک دستار خاص و پیراهن و مصلح مولانا برمان الدین
 غریب عطا فرمود و بجانب و کن رخصت شود و یک دستار و پیراهن و مصلح

شیخ یعقوب عنایت فرمود در ترقه عصا و مصالح و شیخ و کاسه چوبین خاصه که
از حضرت شیخ فرید المله والدین یافته بود و شیخ نصیر الدین چراغ دهلوی
عطا فرمود و گفت شمار در دلی باید بود و جفا سے مردم باید کشید نماز عصر
آن حضرت گذارد و هنوز وقت مغرب و زیاده بود که بوقت بیست و این وقت
بروز چهارشنبه مطابق بیست و نهم ربیع الآخر در سال هجرت صد و بیست و پنج و اتم
نوبتی آن حضرت عریضه شیخ فرید المله والدین ارسال داشته بود و در باغ
در و درج کرده حضرت فزید المله بران یکروز تمام و جدا کرده و آن وقت

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| زنان روزی که بنده تو خوانند مرا | بر مردی که دیده نشاند مرا |
| دلطف عاست عنایتی فرمود است | ورنه چه کسم خلق چه دانستد مرا |

این ابیات نیز در شان حضرت امیر خسرو از آن جناب است

| | |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| گر برای ترک ترکم آره بر تارک نمند | ترک تارک گیرم ولیکن گیرم ترک ترک |
| از تو قوتو اند بریدن کس آبسانی مرا | گدیند انکم کسم آخر تو میدارن مرا |
| روگردانم ز جورت تا سرم بر تن بود | گر سبر گرد جهان چون گوی گردانی مرا |
| گر بر تنجانی نه بخم زانکه ریخت ریخت | جانی و آرام جان آندم که ریختی مرا |
| ندارم ذوق زندگی نه هوای اگدا | مرا دیوانه خود کن به رنگی که میدانی |

صدر او گویا شیخ نجم الدین کبریه قدس سره ذات پاکش مهر سپرد ولایت
و بدرافق بدایت آلوده روزی در تبریز به حضور استا و خود شرح السنه میخواند
که در ویشتی در آمد که شیخ نجم الدین ویرانست شناخت اما از مشاهده و سه
تمام نصیر شیخ راه یافت چنان که محالی قرائش نمائند پرسید که اینچو کس است

گفتند این بابا فرخ تبریز است که از جمله مجذوبان و محبوبان حق است شیخ
آن شب بمقار بود بامداد بخوابست استاده التماس کرد که بر خیمه نیکه
بزیارت بابا فرخ رویم استاد و اصحاب او بر در خانقاه بابا فرخ در آمدند
خادم چون آن جماعه را دید درون رفت و اجازت خواست بابا فرخ گفت
اگر چنانچه بدرگاه خدای تعالی میروند می توانند آمد که در این شب شیخ چون از
بابا بهره مند شده بود معنی سخنش فهمید و بر چه پوشید و بیرون آورد
دست بر سینه نهاد و اصحاب و استاد نیز موافقت کردند پس پیش
بابا فرخ درآمدند و نشستند و بعد از لحظه حال بر بابا تغییر گشت و علتش
در صورت او پدید آمد و رویش چون قرص آفتاب در خشان گشت و جای
که پوشیده بود بر بدنش شگافه شد چون بعد از ساعته بحال خود باز آمد
بر خاست و آن عالم را پیش نجم الدین پوشانید و گفت ترا وقت و فقر خواندن است
وقت است که سر و فقر جهان شوی حال بر تو تغییر شد و باطنش از هر چه
غیر حق بود منقطع گشت چون از آنجا بیرون آمدند استاد گفت که از شرح آن
اندک باقی مانده است آن را بخوان و دیگر تو دانی چون باز بر سر درش نشست
بابا فرخ را دید که درآمد و گفت دی روز به از منزل در علم اتقان بگذشته
امروز باز بر سر علم میروی ترک درس کرد و بر ریاضت و خلوت مشغول گشت
علوم لدنی دارا و غیبی نمودن گرفت گفت حیث باشد که آن فوت شود
می نوشت بابا فرخ را دید که از دور آمد و گفت شیطان ترا تشویش میداد
که این سخن را می نویسی و دوات و قلم بنیذاخت و خاطر از همه باز برداشت

شبی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دید و درخواست
 که مرگش را بگوید فرمودند ابو الجناح چون از آن واقعه باز آمد بغیث نشست
 که از دنیا اجتناب باید کرد و در حال تجسید کرد و مسافر گشت و بهر کس که میرید
 اراد و درست نیکو و بسبب آنکه دانشمند بود و دوسر او بیچسب فرمود نمی آمد
 خود گفته چون بملک خوزستان رسیدم رنجور گشتم بیچسب مرا مقام نمیداد
 که آنجا نزول کنم عاجز شده از شغلی پرسیدم که درین شهر مسلمانانست که
 مردم رنجور را اجامی و بدتامن آنجا روزی چند با سایم آن شخص گفت اینجا
 خانقاه است اگر آنجا روی ترا خدایت کند گفتم نام او چیست گفت شیخ
 اسمعیل قصری چون آنجا رفتم مراجعای دادند در صفه مقابل صفه درویشان
 آنجا ساکن شدم رنجوری من دراز کشید شبی شیخ اسمعیل سلام می کرد
 و در آن حال باین من آید گفت میخواهی که بر خیزی گفتم بل دست من
 بگیر گفت و مرا در کنار کشیده زمانی بگردانید و بروی دیوارم تکیه داد
 در حال خود را تذکرست دیدم چنانکه هیچ بیماری در خود نیافتم مرا اراده حاصل
 شد روز دیگر بخدش رفتم دوست ارادت گرفتیم و بسوگ مشغول شدم
 آنجا بودم تا آنکه از علم باطن خبر شد چون علم وافر داشتم مرا بشی در خاطر آمد
 که از علم باطن با خبر شدی و علم ظاهرتو از شیخ زیاده است باید ادب شیخ طلب
 کرد و گفت بر خیز و سفر کن که ترا شیخ عار یا سر می باید رفت دانستم که شیخ
 بران خاطر من واقف شد اما بیچسبم و برستم و بخدست شیخ عمار رسیدم
 و آنجا نیز سلوک کردم آنجا نیز شیخان فطیه و بجا طرم آمد شیخ عمار گفت که شیخ نجم الدین

برنجینه و بمهر روز بخت شیخ روز بهان که این بستی را وی سیلی از تو بیرون
برخاستم و بمهر رنتم چون بخالفاه وی رسیدم شیخ آنجا نبوده و مردان او
همه در مراقبه بودند بچکس بن نپرداخت آنجا کسی دیگر نبود از وی پرسیدم که
شیخ کجاست گفت شیخ بیرون در وضو می ساز و من بیرون رنتم شیخ روز بهان
دیدم که در اندک آب وضو می ساخت مرا در خاطر آمد که شیخ ننید اندک که برینقدر آب
وضو با آن کیفیت چگونه شیخ باشد او وضو تمام ساخت دوست بر روی من فشانید
چون بروی من رسید در من بخودی پیداست شیخ به خالفاه در آمد من نیز
در آمدم و بشکرانه وضو مشغول شدم برپای استادم منتظر آنکه چون شیخ سلام
باز دهد او را سلام کنم همچنان برپای استاده غایب شدم دیدم که قیامت قائم
شده است دو وزخ ظاهر گشته مردان را ایستادند و آبش می اندازند و بزرگوار
آتش پشته است شخصی بران نشسته هر که میگویی که من تعلق بوی دارم او را
رها میکنند و دیگران را آبش می اندازند ناگاه مرا بگرفتند و کشیدند چون آنجا
رسیدم گفتم من تعلق بوی دارم مرا بگرداند بپشته بالا رنتم دیدم که شیخ روز بهان
پیش او رنتم و سر در پایی او گذاشتم او سیلی سخت بر قفای من زد و چنانکه
از توت وی بر روی در افتادم و گفتم پیش ازین اهل حق را اسکار مکن چون
میفادم از غیب درآمد شیخ سلام نماز داده بود پیش رنتم و در پایی او افتادم
شیخ در شهادت نیز همچنان سیلی بر قفای من زد و بهان سخن بگفت آن را بخور
باطن من برفت بعد از آن امر کرد مرا که باز گرد بخدمت شیخ عمار رود چون باز
مکتوبه شیخ عمار نوشت که هر خند مس داری میفرست تا ز غافل بگردانم

باز بر تو بفرستم شیخ بنم الدین از انجا بخدمت شیخ عمار آمد دستے انجا بود چون
سلوک تمام کرد شیخ عمار امر کرد تا بخوارزم آمد و این طریق را بیشتر گردانید
و مریدان بسیاری برد جمع آمدند آوردند و اندک دیر حال نظر شیخ بر هر که می افتاد
ولی می شد

تقلست روزی در مجلس وی اندک و را صاحب کعبه میشد شیخ سعد الدین
همی را انجا می گذشت که آیا دین است کسی باشد که فیض صحبت او در ملک
ماثیر نماید شیخ برخاست و بر در خانقاه لحظه توقف کرد ناگاه سنگی در انجا
رسید بایستاد دوم لایه میگردد و نظر شیخ بر وی افتاد و حالش بگردید و بنمود
در و از شهر تافته بگورستان رفت و سر بر زمین می مالید آخر کارش سجده
رسید که در هر جا که میرفت پنجاه و شصت گمان گردوی حلقه می بستند و
آواز می کردند و هیچ نمی خوردند چون بعد چند س آن سگ بمرده شیخ
فرمود تا ویرا دفن کردند و بر سر دفنش عمارتی ساختند القصه شهادت شیخ
در سال هشتصد و میرده اتفاق افتاده این دور با عی از کلام آن حضرت مرقوم

و اسن ز جهان کشیده میباید
زیرا که عالم همه اوست
انصاف بده که عشق را کی شنائی
خاک بر سر که با وحی میباید

در راه طلب رسیده میباید
بنای خویش را دو اکن
دید میباید ایدل تو بدین مغلسی رسد
عشق آتش تیرست تر آبی نیست

منظر اسرار خنی حبلی سید نور الدین نعمت الله ولی ذات پاکش قدوه
اولیا را که بار داسوه اصفیای نامدار بوده و طنش قریه با مان سعادت نشسته

| | | |
|--|-------------------------------------|----------------------------------|
| بسات هشت کرده از کرمان خرده از حضرت شیخ عبد القادر گیلانی یافته و دست | | |
| بادشاهی دو عالم بگدائی نرسد | | دولت عشق ببری سرو پای نرسد |
| بادشاهست باد چون و چرا نمی رسد | | بر دای عقل و گوی عشق چرا که چنین |
| داننده راز بنده و شاه شو | | گرد افت سرلی مع المده شو |
| واقف از سوز نعمت المده شو | | گر صورت و معنی جهان دریایی |
| <p>مهر سپهر حق الیقین ماه افق نخب سید فیض الدین ذات پاکش که از اجداد ارقام است زبده آل اصحاب ولایت و قدوه ارباب کرامت بوده و در سه حال سعی موفوره میفرموده مهر نامی که از ستفید ان بوده در حالت رحلت آن جناب منظر است نمود آن حضرت قنود غم مخور بر مرقدش می آمده باش و حل مشکلات می کن وی پیوسته مسائل علوم ظاهر و باطن عرض میکرد و جواب از مرقد می شنید گاهی جت ادر تقریر و اثبات معانی دست مبارکش نیز از گور ظاهر می شد چون این بر مردم کشف گشت از ان باز موقوف شد گاهی با شیخ نظام الدین ابوبکر آن خدمت ملاقات می شده فرار فائض الانوارش در بلده بد آن زیارت گاه خلایق است تقاضای شرفش متعدد است از جمله طوطی نامه و چهل ناقوس مشهور از آفتاب و ماه تاب است و آن جناب را شمس نخبی است این دو سه بیت از کلام سید ایا امام ایشانست</p> | | |
| لاله یک و افغ بدل دارد و عالم اند | منکه صد داغ بدل دارم و کس محرم نیست | درین دوران که دور میوفائست |

اگر گویم به بین در من بگوید
خیزی عجب است آن کمرگاه

خیار بخشی این خود نما نیست
آوازه بس و در میان هیچ

مخزن اسرار حقائق معنوی شیخ ابوالحسن نظام الدین گنجوی سرافراز کمال
صاحب حال و سر و قدر بقای فصاحت مال بوده چون قزل ارسلان
اشتیاق دیدن شیخ و بر سر افتاد خواست که به حضور طلب نماید ارکان
دولتش عرض کردند که دس گشته گرفته است و با سلاطین و حکام
صحت ندارد و قزل ارسلان بار آورده امتحان عزم دیدن شیخ کرد و شیخ بنور
باطن دریافت و بر آورده او مطلع شده از عالم غیب سیرغ در قفسش
جلوه کرد و قزل ارسلان دیدن شیخ مکنون بجا بر نهاده و شیخ مثل باد شاه
برومی نشسته و هزاران هزار چاکر با کمرهای زرین استاده چون نظر سلطان
بران عظمت و شان افتاده بی اختیار خواست که قدم شیخ بوسد و خیال
شیخ از عالم غیب بشهادت آمد آتابک دید که میری ضعیف بر پاره ندی
بر در غاری نشسته است و مصحف و قلمی و دو دانه عصا می و مصلای
در پیش نهاده آتابک دست شیخ را بوسه داده و اعتقاد تمام پیدا کرد
از ان بادی پیوسته بدیدن شیخ آمدی قصه شیرین و خسر و بالتام قزل ارسلان
نظم کرده است در وجه صله اش چهارده قریه مرزوع جبت خراج خادمان
و نایب شیخ در سال یافند و نهاده و رعمد طغرل بن ارسلان دانه تند و رنجده

چو چو محنت من ان رخ گندم گونست
تو خدا را شو اگر جمله جهان گیر و آب

که همیشه بخ چون کا هم از دیر جو نیست
بمخ اگر سر سویی قدست تر گردد

نفس اگر پیشو سهل باشد ز آرو
یاوری کن که همه یار شوند
جهان نیزه است در شکل جنیت را عیان
کلاغان طبیعت را ز باغ انس بیرون
چو خاص الخاص جان کشتی ز صویر پای برد
گراشجانی کن برگر که در بزم سبک و جان
چو ست هکتش گشته فلک را خیمه بر بزم
بود و بیدم میر و جانش بی نظرمی بین
نکته اینچه امر است که خاطر برون و آوا

که از دوا کرد و ماری که کن تر کرد
تو همه یار کسی با تو که یاور گردد
ز نافرخت هستی را بخلو نگاه جان در
جایان سعادت را بدام امتحان در
بزاران شربت معنی بجای امتحان در
چو سگ گرم و گرد و سبک ظل گران در
ستون شوق و حجاب طایف کاشان در
حشیش و زبان بگیو مفرایش میدان در
کعبه عزت میفهمد زبان درش بان در

این جنید بیت رزمیه مولوی از سکنه نامه ثبت میشود

سحر گوید که به نیک آخته
مغریه کوس از در شمع یار
ز شوریدن کوس بتدر خروش
ز نعره بر آوردن گاو دوم
ز خر صحره مغز پر داخته
چو مشک با شکر در آوختند
زمین گفستی از یکدیگر بر درید
یکی گفت هوسه و دیگر گفت هان
چکریاب شد نعره با سه بلند

گل سدرخ بر شاخ نیلو فرس
جهان شد ز بانگ خبر سن بقرار
بدرهای روئین در افتاد جوش
شد از آسمان ز هر د گاو دم
زمین مغز کوه از سر انداخته
قیامت ز گیت بر آوختند
سرافیل صور قیامت دید
بر آورد سدرهای و هو از جهان
گل و گیاه شد حلقه های کند

| | |
|---|--|
| <p>زما ہے در قمار آوردہ تیغ کفن گشت در زیر جوشن حریر چو نیلو خراغ کند زوزق دربار</p> | <p>ز رنگا رنگ درخشنده تیغ ز بیم چقاچی که آمد ز تیر بران دجله خون بلند آفتاب</p> |
| <p>در صفت ملک بردع گوید</p> | |
| <p>چو اردی بهشت است بهنگام سے زمستان نسیم بهار سے دہد چو باغ ارم خاصہ باغ سپید ہمیشہ در و ناز نعمت مند تو کوئی در و زعفران کشتہ اند خیالی نہ اند مجب زور سے نیابی تھی سایہ بید و سرور</p> | <p>نوش آن ملک بردع کہ اقصا سی توزش گل کو ہمار سے دہد چو عینہ لبس سبز و مشک بید ہمہ سال ریحان او سبز شاخ زینش پاسب زراغ شسته اند خرا منده بر سبز آن زمین زیتور و دراج و کبک و تدرور</p> |
| <p>در صفت باریدن برف و جشن نوشا بہ در آتش افروز سے گوید</p> | |
| <p>سمن رستہ از دستہای چنار چو باغ ارم مجلس و لفریب گل از رنگ آن گلستان سوخته چو بر سرخ گل شاخ نیلو فرے ور افتاد چون عکس گوہر رنگ سو او جشن ابتاراج روس چو مار سیہ بر سر کان گنج +</p> | <p>ز باریدن برف کا فور بار بر آراست از زینت و زوزرب در آتشے چون گل افروخته بنما را ز بر شعلہ افروزے بشکین کال آتش لاله رنگ بہر دہمتے دادہ پیر مجوس آتش بران شوشہ مشک سنج</p> |

| | |
|---|--|
| چو برگ گل سبزه بر شاخ سرو شده بلبله بلبل انجن منفی چو زهره بر آتش گریه همه ساز آهنگ با نرم خیزند | بر و گاه در آج و گاسه تدرو چو کبک در می قهقه دروین صراحه در خنده چون شش بجز یاده کا بهنگ او بود تیزند |
|---|--|

در بے ثباتی دنیا و دین گوید

و در نوارد این باغ آراسته
بیا از در باغ بسنگ تمام
میشی نه پیتی درین باغ کس
که داند که فردا که خواهد رسید
که راتاج اقبال بر سر نهد
تنو مندر اقد رحمت ان بود
چو بیرون رود جوهر جان تن
بساطی چه باید بر آراستن
که داند که این خاک دیرینه دو
چه نیزنگ با بخردان ساختن
چه باید درین مهفت چشمه خراش
ازین دیو فروم که دام و دوند
سپه گور کز دشت بانان گم است
همان بشیر گو جانی در پیشه کرد

و در بند از هر دو برخاسته
ز دیگر در باغ بیرون خرام
تا شنا کند هر یک یک نفس
ز دید که خواهد شدن ناپدید
که امرو از خانه بیدون نهد
که در خانه کالبه جان بود
گر سر زرنجوا به خویش تن
که ز ناگزیر است برخاستن
به رخا می اندر چه دارد ز غور
چه گردن کشان را سر انداختن
ز بهر جوی چند بیرون سپاس
نمان شو که مصیبت است بداند
ز نامرد میهای این مردم است
ز بد عهدی مردم اندیشه کرد

| | |
|--|--|
| <p>چشم اندرون مروی که ز کلاه نظامی بیندیش و کاری نسج چو هر شسته خفگاسه نموش</p> | <p>هم از مژدن مروی شد سیاه بجفتا رنای گفستی بر پیش فرو خب با پنبه در نه بگوش</p> |
| <p>راز دان عالم حقیقی و مجازی مهر سپهر معرفت شیخ نجم الدین راز از اصحاب شیخ نجم الدین کبری است در فتنه چنگیز خان از خود رزم بروم فتنه و با شیخ صدر الدین مومو اسی و مولانا جلال الدین رومی قدس سرهما ملازمت کرده روزی در یک مجلس جمع بودند که نماز شام در رسید حضرت محمادیم از وی التماس امامت کردند شیخ در حصه دو رکعت قل یا ایها الکافرون بر خواند چون نماز تمام شد مولانا جلال الدین با شیخ صدر الدین بروجه طیب بگفت که یکبار قل یا ایها الکافرون بر آن ما خواندند و یکبار برای شما من ضیای کلامه</p> | <p>گر داز نهاد خود او آدم بر آدم گوی ز خط فرشته خوئی رسته است گمان لایله ز خاک مایه روی رسته</p> |
| <p>گر صبحدم ز غمت دم بر آورم هر سبزه که لبر کنار جوی رسته است تا برسد لاله یا بخوار می بنه</p> <p>زینت بخش منشور معرفت و خدا وانی مولانا احمد علی مهر کن مناصر به نسائی از زمره اولیا و جرگه اصفا بوده نقست زوری در مجلس جهانگیر بادشاه صوفیان شهر حاضر اند قوالان این بیت - آبا جنگ و نوا می خوانند بیت مبارک بر قوم است رای دینی و قبله گاهی</p> | <p>من قبله رست کردم بیت بکلاه من قبله رست کردم بیت بکلاه</p> |

باو شاه پیرسید این بیت از کیت عرض کردند که مصرع از اول حضرت نظام الدین اولیا قدس سره دست و مصرع ثانی از امیر خسرو رحمة اللہ علیہ روزی که بردیاری بمن بنودان شهر حبث غسل فراهم آورده بودند و بزم خود پرستش نمودند و آن حضرت تماشای انقوم کرده مصرع اول بر زبان راند چون در آن دم کلاه برفرق مبارکش کج بود و امیر خسرو مصرع ثانی عرض نمود چون مولانا این سنی شنید سبحان اللہ بگفت و فرمود عاشقانه برد و قالب بتی کرد باو شاه از تحت فرو آمد و فرق مبارکش را برانوی خود بر نهاد و اطبا گمان بردند که سکنه شد پیشانی اش را داغ کردند سوخت داشت آخر مولانا را در تابوت گذاشته با هزاران آدم و ناله روان شدند و در شهر و بی کهنه متصل بچل مسجد بجاک سپردند و مسجدی و در نهایت عظمت از سنگ مرخ و جوهری با صفا انجا ساختند چنانچه ابی یوم روز عرس مولانا روشن و مجلس سرود میشود فقیر بار بار زیارت آن مرقد مبارک مشغول شده من کلام فیض نظامه

| | |
|---|---|
| <p>تر هر و قدسیان شود آب آتش دلم مرا هر شب چو دزدان خواب گیر و چشمم گردد خبر از باد صبا بر دل ناشاد آورد دوست آنست که بویا بادوست نه که چون سشانه با نر از زبان</p> | <p>گر بهر سر و هم ناله جانگداز را دلم را با غمت بیدار بیند باز برگردد اعتباری نتوان بر سخن باد آورد همچو آینه رو بر و گوید پس سر رفته مو به مو گوید</p> |
|---|---|

رئیس الفضلا ملک اشتر نظام الدین ابو العلاء تو این الف فطر

ملیح و قاصدش دستور و خزاین معانی را در من نقادش گنجور استاد فلک
 و اغراض و ثرواتی و حکیم خاقانی از تربیت یا نشکان وی اند چون خاقانی
 بوی رسیده هنوز سبز و عذارش نادمیده بود و ثمرات نهال کمالش
 نارسیده و بتلر محبت و شفقت در وی دیده و دبشرف و امانی خودش ممتاز
 گردانیده فلکی در سر جوای و امانی استاد داشت چون وی را این از رد
 دست نذا و از استاد برخیده میخواست که سفر کند استاد بخت رضای او
 بست هزار درم بخشید و گفت ای فرزند این بهای پنجاه کینرک ترکیه است
 که هر یک بهتر از دختر ابو العلی خواهد بود القمه استاد و در مجلس سلطان خاقانی
 بر همه تر جیح می نهاد و لیکن آخر بسبب یقین منافقان محبت بعد اوت تخریر
 شده بود و خنما سے رکیکه نیامین واقع شده چنانچه گفته

بر من این عیب ز خاقانی نیست
 با همه ظنطنه خاقانی
 بشی کادم از روی سستی فلان را
 بستی فتاد این چنین سهو برین
 من آنکه کلام از مادر دهم ز اوم
 تو ذوقه العین و فرزند ماسه
 چو رغبت نمودی بشاگردی من
 کمر را بتعلیم شققت به بستم
 چو شاعر شدی بزم نرد خاقانی

همه از طالع او بیست
 گر چه بر عرش رود زیر نیست
 فلان کیست صا جقران نهان را
 بستی چنین برفت مردمان را
 بفضل و هنر و جهان او استاد
 منت هم پدر خوانده هم استاد
 بتو تحفه وصله و سیم دادم
 زبان تو در شاعری من کشادم
 بخاقانیست من لقب بر نهادم

موت هر دم چه جوشی نبر من چو آتش
بیزدان اگر گفته ام کاوم اورا
وگر بر بید س که البته گفته

نه تو آب و آتش نه من خاک و بوم
وگر گفته ام نیست با لب بیاوم
بگفتم به گفتم بکاوم بکاوم

عند نیپ گلستان خوش صفیری ساکن نیشاپور ملا نظیری از شعر اے
لی نظیر بود و بهند نیز عبور نموده نواب خان خاندان دسے را نوازشات
بسیار فرموده و در سال هزار و بیست و سه او مدتی بموده من دیوانه

کجا بودی که شب بختی از ده جگارا
سو که کن من امروز با غوغا می شه افتد
فید انم نظیری کیست چون آدم نسو
و حرا نم غم بر خاطر یاران شود پیدا
به بریدن نزد و ذوق تو زانده نشد ما
ترا بکعبه مرا کار بادل افتادست
خامری با بزم قفل زوایا نفع کجاست
مسافران قدم ما رسیده در کوچ اند
به بد کور همه جان نام بر آرم که کجاست
من آن دیدم که بر کس نظر حال من افتد
گویا تو برون میروی از سینه و گرنه
کمر و خدشت عمریت می بندم چه حال
بوی یاد من ازین نیست وفا می آید

بعد از روز عشر طولی دو که هر روز را
که اعجاز فلک کرد گو یا بنیر بانی را
بحال مرگ دیدم بر سره ماتولی را
چو بیماری که مرگش بر پشماران شود پیدا
سالها پنجه بهم داده رگ وریشة ما
بکعبه بتکده من مقابل افتادست
کلید میگذر گم کرده ام چراغ کجاست
تنگو فیه می رود و شاخ بار می بندد
خون من بر نری و گویند منرا و از نمود
ز بس زخم و لیم کاریت در دنیا من افتد
جان و اون کس اینهمه شوارز باشد
بر من میشدم که اینقدر ز زار می بستم
تلم از دست بگیرند که از کار شدیم

خود بخوشست از دیکدل شکوه باز کرد
 از لعل دل هم اندک اندک
 تو بخویشتن چه کردی که بمانی نظیری
 بدل نگار دارم گاه بی نهایت از تو
 ترا بقولی و غزل رانم خویش نتوان کرد
 چند بار ابرو او از قوسون بند کتنه

سخن گذشته گفتن گله در از کردن
 بدیده آفرین به بهانه ساز کردن
 بنمده که واجب مدرتوا حشر از کردن
 بکدام امید واری می کنم شکایت از تو
 عیشت خیال تو ارم گرم گفتگو دارد
 تا کی این رشته شود پاره و پیر بکنه

بعد از گلستان سخن سی مولانا نگر کسی تخلص نکور سخن میگفته روز سه در محفل
 نشسته بود که مولانا بدرالدین بلالی آمد و بالا تر از نشست نگر کسی گفت
 تخلص من نگر گیت و نگر گس چشم نسبت داده اند چشم سر آمد اعضا است
 پس باید که از من خود تر نشستی مولانا بلالی گفت تخلص من بلالیت بلال
 بلبر و نسبت داده اند و جای ابرو بر بالای چشم است پیش سر زد که بالا تر از تو
 بنشتم نگر کسی گفت بلال نام غلامانت و غلام را باید که فرو تر بنشینند و
 در تخلص من فقط زبیر هم است بلالی گفت بلی بزیر کسی نیز دارد آخر نگر کسی از آن روز
 تخلص خود را با سه بدل کرد از نوست

پادشاه خسار او کرد و فزون آمد
 بکشاد و مال صفت سوره یوسف بر او
 ربع نشین بوست تحت سخن پروری شاه نسبتی تقاضای سری از شرا سه
 عهد عالمگیر بود من دیوانه

خدا را اول مار از زیر خاک کنیند
 سینه وزن چینی چون برم خوابی از
 باین ستم زده و یکمزار نتوان خشت
 مگر تو بهایه نوی رخنه بدیوانه خوشست

ابن میرم و ابو الهوس نمید و
 اینا گل امتیاز عشق است
 نقیضت عزیز سے بے قیاسے گاوداشت دختر ہمایہ را بدعا بنواست
 کہ میر و اتفاقا گاوش بر د بید باغ شد گفت چندین عمر خدای کردے گا و
 خراسنا ختی از کلام دوست

باور نیشود کہ گہی این دل خراب
 دل بردی و مانا نہ نکر و نیم ہر سو
 معورہ بودہ است کہ ویرانہ کردہ اند
 فریاد برآمد کہ کسی دل نکسی برد
 چو اسباب سفر از بہر غربت باز میگردد
 غریبانہ نکر بر آن درو دیو اریکروم
 کردی نگہ سویم و حیران تو کردیم
 ای کاش ننیدی ای کاش ننیدیم
 می آمدی و چشم تو بر چشم من افتاد
 زانگونه کہ مستی بر بند سیمنہ بسینہ
 صاحب اشعار غریب انور ای چھپ کا ساسے بودہ و یکسب بزرگے
 معاش سے بنودہ خوشگوست از دست

جو ز فلک کشد و لم گز غمت رہا شود
 و اندہ ز برق چو ن ہد طلمہ آسا شود

غزال مرغزار سخن گذاری مولانا مامی سبزواری خندہ ان گرامیت و مہار
 جامی در فن انشا و خط نستعلیق و سنگاہ تمام دشتہ اما ہیچکس متقدّم نہ
 بودہ خصوصاً خواجہ غیاث الدین و ہر ارکہ در مجلس بادشاہ از روی
 ندیمی بسیار مردم را تقلید میکرد و چنانچہ در تقلید سخن گفتن مولانا چھوٹ
 از اطراف و ہائش میر تحیت گویا ساہون خاویدہ است و معرانی اش
 نمیدیزد مولانا این مطلع و رحق وی گفتہ

لا فہ خیلست نافہ ز جوی سزویالی
 غمازی سیمہ کاسہ ماور بخلماسے

مولانا نامی انیم معاصر بایست مردم با خجسته او اوقات دارند خوش اوست
و این طبع ویراست

از آنکه در عشق تو و پو اند ساخته
همین هفت بگوشه ویرانه ساخته

نیم سنج نیکو دستگاه قاضی نورالدین شاعر عارف بوده و فاضل نیکو اخلاق
دیوان غزل دارد فقیر این مطلع از او می نگارم

از آن باشعاب آه که در بجران کشم شادم
که از بالا آن سرو قبا گلگون و مریدم

شاعر نیکو کلام مولانا نظام سخن نیکو دستگاه بوده و معاصر قاضی نورالدین
استر ابادی این مطلع از دست

یار گلزار خط او سبزه تر پید کرد
کارستان جهان نگار گریه کرد

جان مسموم سی نسبت فارسی در عهد شاه جهان باد شاه بهند آمده
و با جعفر خان بسر برده ویراست

جان عزیزت و یکن سخن جان برسد
حیف بر جان سخن که سنجیدان نرسد

شاعر مخندان بخت قلیخان میرا خور باشی سه کار شاه عباس ثانی
بوده را تم از کلاشش باین مطلع اکتفا نموده

نکستش چو در آینه بساط اندازد
منقحه آینه را قطعه ریحان سازد

شاعر نیکو تلاش اختری بگز تراش نظم می کرده در هرات بسر می برده
بسیار خوش اوست و معاصر سلطان حسین میرزا این مطلع از دست

شد بر خاک هست گریه دینار سے
چنان رویم که در بگرد ما نر سے

نظم ستین قاضی نظام الدین از قضاوی حسن اسان بوده و معاصر

میر علی شیر بسیار خوشگوست این مطلع از دست

| | |
|---|-----------------------------------|
| بدور روی تو ام بت پرست میگویند | چکاویم ای بابت من بر چه بت میگویم |
| زیب بخش پیرایه سخندان ملاصفهان آتو کشی میکرد و در عهد اکبر بادشاه | |
| بهند بر سر برده صاحب دیوان ست این مطلع از دست | |

| | |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| مشاطه خون کمن جگر شک ناب را | نشته مرز بستانه رگ آفتاب را |
| نوعی آن داد و حسن بداد است سرید | داد کمن داد که بیداد تر انشید است |

پروه نشین حبله سخندان شاعره محبه تهمانی قای بسیار خوشگوست این مطلع از دست

| | |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| خواهم که بان سینه نهم سینه خود را | بماول بتو گوید غم ویرانه خود را |
| همچون بر رخ خوبان نظر پاک انداز | هر کجا دیده آلوده بود خاک انداز |

صاحب کلام بے عیب و تمام دست عیب تقابست از شیر از و رسال هزار
و بیت و نه رحلت نموده و در حافظیه شیر از آلوده من دیوانه

| | |
|-------------------------------------|---|
| دل کز خنده شد از سینه برون باید کرد | مرد و هر چند غریزست نگه نتوان داشت |
| و لم عاشق گرد اند بگرد چشم پر کارش | چو آن غم غمیکه گرداند کسی بر گرد و پیرانش |
| بسان ریزه کاغذ که افتد از مقرهن | تن بیعیف برون افتد از گریبانم |

سرودش عالم نکته طرازی نو پیدی شیر از سب بسیار خوش فکر بوده و اقامت
از اشعارش باین و بیت اکتفا نموده

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| نه بهین گن بچن عاشق و نه شسته است | دل خوبان همه چون دست گل بسته است |
| تبدیل نور جو بر دیده بآلم و شش | شمع این خانه مهر انباشت خوابسته است |

نوید می شاعر از چند بوده و ساکن سمرقند ویراست

| | |
|---|-----------------------------------|
| بنا کنند ترا و بهی پیدا است. | عاشقان را بتو را بهی نمی پذیرد. |
| چو آب بر وزنند کی که آن آرام جان گردد | مردش چو گیرم از ده پیکر روان گردد |
| زینت بخش منحل خوش تقریری ملاندیم کشمیری باغنی مطرح بود خوشگوست از دست | |
| ذوق دوان بود اندک چو بوس بسیار | خواب کم رود بد آنجا که گس بسیار |
| <p>تقاضاست روزی سلطان محمود غازی در فضل تابستان نشسته بود و گمان بسیار بچشم کرده بودند و مزاحمت می نمودند گفت آیا هیچ مونس باشد که آنجا گس نبود و یکم مسخره حاضر بود گفت هر جا که آدمی باشد گس باشد تواند بود که جاسی باشد که هرگز آدمی در آنجا نرسد و گس باشد و یکم گفت این محالست گفت چنین که اگر جایی پیدا شود چه میگوئی گفت خون بجل کردم اما اگر من شد طهرم سلطان چه می فرماید گفت ده هزار دینار بدیم شرط فرزند دادند سلطان با جمعی از مقریان شهر بیرون آمد و روی بصره نهاد و چند فرسنگ براه رفتند تا بصره ای رسیدند که مرکز آدمی در آنجا نمی رفت سلطان و یکم را گفت اینکه گس حالا نگردد این موضع است که هرگز در آنجا نرسد و بعد یقیناً فکر شما آدمی نیستند من آموخه آدمی آورده ام سلطان بخندید و هزار دینار بدید و نامی خالق جهان نانی نام و هم لاینجانی با ملا نظیر سے مصاحب بوده</p> | |
| در اصفهان جاوه عدم پیوده دیر است | |
| هرگز این بغل فریجی نرود از یادم | گر بتا بوی روم شوخی که واره کنم |
| واقعاً این نیکو بیانی با ناما و هم گیلانی شاعر صاحب یونس است | ایچند بیت از دست |
| گفت ز سیر گمستان شبی گشتی فردن مرا | ناله عند لیب شد ز مرغه جنون مرا |

| | |
|-------------------------------|-----------------------------------|
| از یکسوی هیچ غمی طپد و دلم | اندک لال سخت نماید بخاطرم |
| تا باز پیشه بنیم چو قفل بکلید | تا شکست دل نباشد کار کشاید را |
| مشتوق من بد بهب بر کس برابرست | با من شد آب خور و بزا بد نماز کرد |
| دین بوستان خوارم ازینو | غیریم چو گل بر سر روستا |
| بجی در کفنی خوابم و کنجی در | غیریم کارگر افتاده شهیدان |

| | |
|---|----------------------------|
| ما و هم از سکنه برات هرات بود و شاعر خوش ابیات ویراست | در خانقاه وحدت و یکفرمانست |
| چون تار سیب کبرف از مد و منجم ایم | |

ما لحظ بروی یوسف زلفا بهتر از و بیچاکس گفته است بسیار خوشگوست
این مطلع نیکو از دست

| | |
|---------------------------------|------------------------------|
| آن بلبل که هرگز از دل گشتم فغان | از خون چو ساغری پر سازم شیان |
|---------------------------------|------------------------------|

| | |
|-------------------------------|----------------------------|
| مکنت شاعر بدی نظیر و مدیل خطه | ار و میل بوده و سبک رست |
| قطره آب خضر عمر ابد می بخشد | اتقنات کم صاحب نظران بسیار |

| | |
|---------------------------------|---|
| لما شمار کی شاعران کی تلاش بوده | راقم از کمالش بیابیت اکتفا نموده و آن است |
|---------------------------------|---|

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| نه کلاست اینک بر خسار مهوش میرفت | تا نسوزد عالمی آبی بر آتش میرفت |
|----------------------------------|---------------------------------|

| | |
|-----------------------------|----------------------------------|
| میر سخا پست برادر میر سیادت | لاهوری بوده فقیر از اشارش با نیت |
|-----------------------------|----------------------------------|

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| همه هنرمین هنرمین عیب یاب گوهرم | چون نگاه جوهری غوغا آید گوهرم |
|---------------------------------|-------------------------------|

| | |
|------------------------------|------------------------------------|
| قطعه دانه سغدی آقا محمد حسین | ماجی اند جانی از جمله شیان عالمگیر |
|------------------------------|------------------------------------|

| | |
|--|---------------------------------|
| بادشاه بوده بعضی خدمات ممتاز می زیسته ویراست | خدا کند که بخوابد آشنا شود چشمم |
|--|---------------------------------|

| | |
|---------------------------------|--|
| مگر بنو آب بروی تو دوا شود چشمم | |
|---------------------------------|--|

محمد یوسف گنجهت مخاطب بنحو بخان آرخن سنجان این مان بود و درست
 کرده و رفعت و نادر و نون و کنگارش نما
 اگر دران حمیه اخیدان طنباب فقا که خبر
 عارف کامل والادشگاه شیخ محمد محسن نیز ملک سلمه الصدف است و کنگارش در دار
 دلی افانست تابست و میرشمس الدین فقیر ابن عمر طبع مبارکش اکثر
 بنیک و تریان سیل سفیر باید فقیر از کلام فیض انصافش بانیطلع که فایده
 افیون جنگ باهم دارند طرند جو
 حضری سیاه سستی بودی سبز بو

حرف الواو

ماهر و قائل غنی و جلی ساکن دشت بیاض ملاولی معاصر شاه طماسپ
 بوده و در سال نه صد و نود و نه رحلت نموده من دیوانه

| | |
|---|--|
| <p>کاش و بزم تو غیرت ندید راه مرا نتوانم از دیار تو رفتن هیچ رو بگفتم ناشیکیم و دور امانیت چند هلاک میشوی اینک ولی نیگفتم دل که هر دم ز رخ صد بهوش نشو بر چند می اوم که نیام نمیشود به سلامت که را میکنند در نه بر مانده احوالی خودم اینچه حجاب جز این چه شکوه توانم از آن تنگ کرد و آن آواز سوزانی که یار از دیدم</p> | <p>تا بحسرت نکشد طعنه بدخواه مرا ندیده ام که توان زین دیار رفت بشوخی مهر آورده بود بسا خن ما را گس که خام فسیب است اگر تسلی به نگاه می نشو و مند و رست یا دیده بر رخست نکشایم نمیشود فدای تنست اگر صد هزار جان دارد ناسخ بگذر طاقت نظاره که دارد که هر چه در حق من غیر گفت باور کرد این شهر گین بکشت و من از تو جانی دارم</p> |
|---|--|

هزاران آه زان شو که چون بر آید از
دل میخوامی دهد از هم به شکم دور
کشم جفا و بگویم کس حکایت تو
بهر تو شنیده ام نه خنسا
غم غمخوار سے از بسکه یعنی ای کاش

باید شفاعت جانب اغیار میدیدم
بهیچو حسرت زدگان آیم و فطاریتم
که ناسید نگردیدم از عنایت تو
بناید که تو هم شنیده باشی
هر آن دل که تو آه از آن من بودی

وحشی غزال مرغزار باقی بوده و در سال فصد و شصت و یک رحلت
نموده بسیار خوشگوست اینچنینیت از دوست

چه لطفها که در آن شیوه نهالی نیست
مریض طفل مزاج اند عاشقان در نه
صبر خواهم کرد و وحشی از غم ناو پیش
ست حسرت با حریفان میل سجدون کن
بست بان شکوه لب لب سخن کشاوش
منعلت و چنین صبر که سوش نمودم
شوق یوسف اگر مثنائی یعقوب کند
آن قدر حیرت بازدم که اگر حسرت صید
در بخت کشا بر زخم ای غارن خلد
باز که صبر گیرسته بود این یا حی و قیوم
زبان که نند میگزد ز خو شوخاوم من
من از دو و تماشای گلستان کسی

عنایتی که تو داری بمن بیانیست
علاج رنج تغافل و روزی بهر پیر
منکه خواهم کرد و کوا از حسرت وید از شر
بحر یفانند اینها گفتت بشیار باش
عذر عتاب گفتن و فرود طلیعت داوشر
بنشینم بر پیش بر سر کوشش نروم
دارم این باب کرد دیده منور نکشم
چنگ بر جان زنده میل کبوتر نکشم
که و مانع از گل باغ تو معطر نکشم
غله که دم چو این صلح بی شکام میکدم
کی گفتت شود بجواب سلام من
بینی شده خرسند ز بستان کسی

| | |
|---|--|
| <p>دشمنی از شوق تو جان تو تو باشی نکرده زندگی بخش کسی عمر کسی جان کسی</p> | <p>در نظر نیست دیدار و محبت نکران دشمنی از شوق تو جان تو تو باشی نکرده</p> |
| <p>شماست بشید نواب عا بر و حید و ز بر سلاطین مدفوییه بوده فقیر از سلاشش باین چند بیت اکتفا نموده</p> | |
| <p>چون بنده که کم کند از او نامه را هر طرف روی کنم راه بدر نیست مرا نامه دارد وقت کند از نگین فتاده است در آغوشم نمایانست خالی بودن جایت با وجود نامها میساقببول در که اند مال منم گریه بر مال منم میکنند شد خانه خراب که قدرت نهال هر چه می بیند بیک دیدن مگر میکنند بر روی آب جای قطره باران نمی ماند نکس خورشید ز آینه بدیوار افتاد صدای ریختن ابرو دست آوازش نشان از ما نبود و کشتی بالود دریا</p> | <p>دیوانه بشوم ز تر کشیدن خطم در سه کوی بتان به چو خنجر دل اعتبارت جهان نیست پیش از آمدن بسان خزیاد امیکه از تو ام جدا ماند چون نماز عصر غمت زادگان راه فقر آتشکیز نیست گوهر کفایت وقت شمار ماندشان موم که سازند شمع رو رنگش چشمم سوزد در اسباب جان ز یاران گفته هرگز در دل یاران نمی ماند گلشنی که رخ دوست بجا بشتود بی که ز مرصه خو استن بود سازش نه ابرو دست این برگشتی مار که چون گوی</p> |
| <p>سیر و الهی از سادات بلده قم بوده است برادر پسر از طائفه شامو تنیفه شده گوشه بینی خود را بباد داده بسیار اشعار آید از بر غنچه روزگار رقم نموده از جمله چاک پیر این بویست که گل محبت بود</p> | <p>خنده بپرستی تدبیر زینجا میگرد</p> |

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| حلق خشکی ز رفت سوختن دل دارم | دم ابی طمع از خجرت تل دارم |
| که کنم از روی بوسه گیسو میل کنار | یک کف خاک و صد اندیشه باطل دارم |
| نگه تا که گریزان دارم از تو | گر قمارم چه پنهان دارم از تو |

گل گلستان نکتہ شماری خواجه عطای و الهی بخاری طالب علم مستعد بوده و در

| | |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| ز چاک سینہ بنا خنجر حریفین کندم | جدو چو گشتم از ان مژدگی چنین کندم |
|---------------------------------|-----------------------------------|

زیب افزای کرسی نصاح افزینی میرزا محمد رفیع و اعظم قزوینی بر فضل کامل
و کمالاتش کتاب البواب اچنان که تصنیف است ولایت صاحب فکر غم زود است

این چنین بیت ویراست

| | |
|------------------------------------|---|
| بخون یزیدی پاناداده لفت چشم عباد | که از فرکان ننگدشت پردم تیغ ابر در |
| نماند خاک را بر دم با گشت عصا میر | که امر و دست با فرو که خوا بد بود چایجا |
| بزمین بر دفر و خجالت محتاجا نم | بزری کرد بمن آنچه بقارون زبرد کرد |
| کار بار ابرمه حق بست هم او بکشاید | دانه از آب گره گشت و از دیکشاید |
| شیر بر اسیران بگندید و چون ماس | که از چشم سفید عاشقان نبود سحر گاشتر |
| ما از شکست خویش رخ یار دیده ایم | این باغ راز رخساره دیوار دیده ایم |
| مچو حرفی که کتاب افتاده باشد کنار | گر صحبت دور از یاران معنی جدی |
| چون نگردد و حال مغلس شرم تر نخواهد | میر و از دیدن خورشید یگان از کوه |

شاه نقی و احمد صفایانی را تم از اشارت شش باین دو بیت اکتفا نموده

| | |
|--------------------------------------|---------------------------------|
| ای نور دیده رفعتی و بی نور دیده ماند | فرکان چو آشیانه مرغ پریده را |
| چو بست سفکد با ناکه شود و یکسان | زبان بدیده رسد گر غبار بر بخیزد |

| | |
|--|--|
| شاعر نیکو و سنگاہ میر اسرار اللہ شاگرد محمد زمان راسخ بوده و دوا لى تخلص نموده است | |
| سایقم دست چو در گردن مینا سیکرد مهر را آینه دارید بنیضا سیکرد | خون فراد که جادو رنگ خدا سیکرد کشتن با قند میا دل لب شیرین جوشند |
| آهو مرغزار معنی نیروری شیخ عبدالمدوح است تخلص نموده سخن سنج کامل بوده است و معاصر میرزا عبدالقادر بیدل و یر است | |
| بمغلیکه حریران و حدت آهنگ اند | بهم چو وید و مقصود محو یک رنگ اند |
| شاعر ریگاب میرزا حسن و ارباب صفایانیت منتهی سخن روشن و پیا بوده معاصر شاه عباس منتهی | |
| شربت نرگس سبز تو سرخ چند آری که در پیاله فیروزه کرده اند شراب | آتش افروزه از کاروان و امانده ایم بمیران نهند و خاکستر نشینم کرده اند بزرگ شکله از نغمه های زخم کشند نکشم چو آه دود خون دل بد اما نغم بشکام تو وضع هیچ سید آنچه کار کردی مراد صاحب سلامت گفتی و خود را دعا کردی |
| میرزا جعفر قلی بیگ معاصر شاه سلیمان بوده و دوا لى تخلص نموده و یر است | |
| از آستان تو فرموده جان نگیمن ما تمام حرف محک شد علامی نقش ما | هر بوسه او تشنه بوس و گرم کرد فریاد که این آب نک تشنه ترم کرد |
| شاعر ملا و سنگاہ حکیم عبدالمدوح است تخلص نموده اتم بایر بیت از کلاش گرفته است | |
| از لب بکشد و رخ افرودخت نرمی | طره شامی و قیامت شفقتی است |
| شاعر عطاء محمد اخلاق خدای همورده سخن سنج نموده و اتم تخلص نموده و یر است | |
| کعبه گیتی از دست تو شکل شده است | شیشه می بنیل آبله دل شده است |

شاعر معنی اساس نشی بنوارید اس از قوم کایت بوده ولی تخلص مینموده
 ترک خدمت غنایگی می داری اشکوه نموده لباس فقر بر خود راست کرده روزی
 در گوشه بر کول خود رفته بر رفته میدوخت که شاهزاده آمد وی ملتفت نشد
 شاهزاده فرمود درین فقری چه حاصل کردی گفت کمترین حصول اینک
 پیشتر من پیش تو استاد می بودم و تو توجه نداشتی فرمودی اکنون تو استاد
 و من ملتفت نمی شوم شاهزاده بیدماغ شده حکم کرد که در ولایت مانده
 و سه کمر سفر بر لب و این رباعی طرح کرده به شاهزاده فرستاد

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| بشنو زولی و قای دنیا ای شاه | مغرور مشو بدولت و محنت بجاه |
| هر چند چو در می ناید لیکن | چون قطره شبنم است بر نوک گیاه |

لاله گلستان خندان علی قلیخان و اله و استانی در عهد محمد شاه با و شاهزاده
 آمده بر تبه امارت رسیده از حیا و حیثیت و حفظ مرتبه و اہمیت بهره تمام و
 نصیب مالاکلام و تذکره خود بروضه السین آورده که اینکس تکمل شفقت
 سلطان خدیجه دختر عم خود پرورش یافته باز داله و صالحش گردیده پناہ
 تذکره و دیوانش دلیل این معنی است

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| میکند زلف بایه وی جانان باطل | دیور اینگر که دارد با سلیان باطل |
| من بیاوش گشته ام خاموش بهر دوستان | بار قیام میکند او در صفایان |
| شد غنچه غلام لب می نوش خدیجه | تمشا و بود و نه خاشیه بردوش خدیجه |
| مخروغی دولت گشته از کم بشمارم | از غل بهاسایه پا بوس خدیجه |
| واله چو است نیست بنفش منصور | بوسی بستان از لب بنوش خدیجه |

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| از دخترعسم خویش دارم فریاد | زان کافر کیش دارم فریاد |
| فریاد کسان بود ز بیگانه دین | از دخترعسم خویش دارم فریاد |

حرف الهاء

| | |
|---|-----------------------------|
| بادشاه گردون دستگاه بهایون بادشاه ابن بابربادشاه بن عمر | شیخ میرزا تاربخ تولدش اینست |
| آخر بهایون از مبع سعد طالع | |

و تاربخ وفاتش این مصرع است ع بهایون بادشاه از بام آفتاب و گنبد قبرش
در نهایت غمت شریقی و پیر و مریکی نگاه حضرت نظام الدین و یاد دوست این خدایت از دست

| | |
|---|---|
| بدست آید و او آنکه دوستان مرا بود که پند و زخمی نماید ای هدم از آن ز سجد و پیغ تو بهندارم سر گوگو می بهایون تو حال خود پایار روزم ملت یک عشوہ کن از مرا نیست جز سوختن چاک دلم کار و گر صدرم عشق شمع کار و بد تو به عشق آنزد که فلک بقبضه قدرت است هم سیرت آنکه دوست و برادر کس را | یکی دو ساخت بلائی که بود جان در گریه پاک کن چشم خونفشان مرا که از قید تن آزاد ساخت جان مرا که نیست تاب سخن پیش او زبان مرا بشیر بحر مکن بار و گرفتار مرا تا به تیغ تو فتاده ست سرو کار مرا باز از ره بردن شیوه رفتار مرا و دوست تر از و چیزگان هر دو کسوت هم صورت آنکه کس تر از او دوست |
|---|---|

خواجہ ہاشمی شیخ الاسلام بخارا بوده و فقیر باین چند بیت از کلامش گفتا نموده

| | |
|------------------------------|----------------------------------|
| بنام سمره کش چشم بے ترجمہ را | نشسته گیر بجاک سیاه مردم را |
| بر آفتاب جالش و میکہ چشم ترا | سعد غظارہ سر شکم پیرو یکدگر فلند |

| | |
|---|--|
| مرا نور دیده و اندویدہ نجم خسروی | چہ دیدہ کہ بر احوال مانی نگرے |
| شاعر اعظم محمد ہاشم طوطی شکرستان | قند ہار بودہ در خدمت نواب ہرم خان آبرو |
| سروچون قد تو آن غنچہ دامن بچویت | منہ چون نعل شکر خند تو شیرین گویت |
| نیت کس همچو من از ازل و فاییدل و دلا | از تبارن مثل تو ہم سنگدل و بد خویت |
| ای نکور و مشنود در حق من قول بدلا | کہ شنیدن سخن بد صفت نیکو نیست |
| صاحب شمارتین مولانا غیاث الدین طینی بودہ ہمتی مخلص سے منودہ بسیار خوشگوست از دوست | |
| در و پر سرانکہ نیم ناسنے دارد | وز بہر شستن آشیانی دارد |
| فی خادم کس بود نہ مخدوم کسے | گو شاو نرسے کہ خوش جہانی دارد |
| کل گلستان سخن سرا می ببل بوستان مشہد مولانا ابو ہوا می برادر محبت در نقاشی و کتابت دستگاہے داشته اشعار خود را تقریب کردہ بمردم میداد نامہ شہرت گیر چون نظر فاہم یعنی بدو میگفتند ہزل و خندہ میگذاشتند از دوست | |
| بگرو کویتو با صد نیاز می گروم | نگاہ میکنم از دور بازی گروم |
| مہر پر روشن تقالی مولانا بدر الدین ہلالی از تربیت کردہ ہامی امیر علی شیر بود دین و دیوانہ غزل | |
| سہی گروم کہ شود یار از اغیار جدا | آن نشد عاقبت و من شدم از یار جدا |
| از من نامور جدا ایشود آن یار عزیز | ہمچو جہانی کہ شود از تن بیمار جدا |
| گر جدا مانم از خون مرا خواہد بخت | دل خون گشتہ جدا دیدہ خونبار جدا |
| زیر دیوار سرایش تن کاہیدہ من | ہمچو کاہیت کہ افتادہ ز دیوار جدا |

| | |
|--|---|
| یار من برگزینا زار و دل اغیار را نه من ببلوه کاهی که ترا شودم آنجا اگر از آدمم رنج نگر و خویت یکشتم بر نفسی از خط و زلفت آهی بی تو هر روز مرا می و شب سست هرگز آتشوخ من غیر نگاهی نکند سوی هر کس باین شکل و شامل گذر اینمند که من میکنم از درد و فراق روز عیدت سر راه گذارم که گیرم چنان از باغ کندام در آنختار و مهتاب هرشی گویم که فردا ترک این سودا کنم باگاه و گزینم گوسش میکنی | کل میرایا آشت اما نسوز و غار را جگدم ز غصه خوشد که چرخ بودم آنجا هر دم از سر قد می بنانم و آیم سویت آه بنگر که چو میکشتم از هر سویت شب چنین در چنان آه چه شکل حیات آتم از نار کند گاه و گاهی نکند که تواند گزیری که ترا بیند و آهی نکند بیچ ماتم زده جامه سیاهی نکند ما بروی بگفت آریم و کناری گیرم که فردا بر خیزم بلکه فردای قیامت هم باز چون فردا شود ام و زرا فردا کنم یک لحظه ناگفته فراموش میکنی |
|--|---|

من متومی شاه و گدا در صفت تیر اندازی شاه گفته

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| استخوان را اگر نشان کردی | تیر را منفر استخوان کردی |
|--------------------------|--------------------------|

در صفات العاشقین در صفت نابینائی زینیا گفته

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| سید با دام او از جور ایام | شد از دین سفیدی منفر با دام |
|---------------------------|-----------------------------|

در میلی و مجنون تصنیف خود گوید

| | |
|-------------------------|-----------------------------|
| پاکیزه است چه فقره خام | بنازک بدست چه میخند با دام |
| چشمش زانمی نشسته در باغ | ابر و سه سپاه او پر از رخ + |

| | |
|---|---|
| <p>مولانا جلالی هر دیت بزفاقت عباسه سادات زمارت بیت المذریه یافته است و این تنگ تو غنچه تر هر دو یکیت</p> | <p>اتکاک گلگون من چون جگر هر دو یکیت</p> |
| <p>مولانا عبد الله مالکی بهشیر و زاده مولوی جامیت پرن اراد و تصنیف علی و محمود نمودن خدمت مولوی آمده اجازت خواست مولوی فرمود که اگر جواب قطعه مشهور فرودی بگو می اجازت داده آید و آن قطعه اینست</p> | <p>در فتنه کفایت ویرا سرشت در ازجوی غلذش بهنگام آب مرانجام گوهر به کار آورد همان میوه تلخ بار آورد</p> |
| <p>مولانا این قطعه جواب گفته بنجدت مولوی بگذازید</p> | |
| <p>اگر بیضه زانغ ظلمت سرشت بهنگام آن بیضه پرور و دلش دمی آبش از چشمه سلسبیل شود و ماقت بیضه زانغ راغ</p> | <p>تی ز بر طادوس باغ بهشت ز انجیر خشت و سه بار زلفش بآن بیضه دم و در وید جبرئیل بر در رخ پیوده طادوس باغ</p> |
| <p>مولوی فرمود اگر چه در هر بیت بیضه گذاشته لیکن اجازت نیست مولانا این نمود که جست من و افتاح بتی بفرماید مولوی گفت</p> | |
| <p>این نامه که خامه کرد و بنیاد تو قیغ قبول روزیش باو</p> | |
| <p>این و عا مستجاب گردید و توفیق اتمام یافت و قبول خاطر افتاد و چنان فوغل بادشاه با قوم لیلی گوید</p> | |
| <p>گوش از غم سهر و ران لشکر میزد بد زین دست بر سر</p> | |

| | |
|--|---|
| درباغ بدن نهال زار سے این دوخته آن درید و سینه کشته زلف شهادت انگشت رخشند بزرگ برق درینج کردن قیامت آشکارا | بیکر و خند گداسے کار سے باران شدہ تیغ تیر کیسہ ہر تیر کہ ہوسہ دادر بر پشت در کرد سیاہ شدہ تیغ برخاستہ از میان مدارا |
|--|---|

در سبب بیارمی لیلی گوید

| | |
|--|--|
| در خواب کہ مرده است مجنون بیدار شد آن نگار و رتب با خال سیاہ شد ہم آغوش شد زار و دنا ز مستند سے مانند گلے گلاب داوہ تاری شدہ از رو گریبان موسی گرہ پیش میانه شد نامہ بردنش مسجل یک لحظہ نفیست ست ویدار وز من بہم رنج و تعب وید کہ گردون تو سبک کنم بار جز سنگ لحد گرانی از من من بودم گر جب سازم بردار | وید آن بت سر و قد و زون از غایت اضطراب آن شب بتالہ بران بان چون گوش زین واقعہ چون گذشت چند پژ مرده شدش بزار ساوہ آن غیب چون ہلال تابان شد زانوی پای آن یگانہ مالش چو شد آن چنان بدل با باور خویش گفت کہ امی یار عزیزت کہ ز حسرت کشید سے وقت آمدہ است یار غمخوار خواہم کہ ببیند امی نکو زون باید نگشت ز من نکست یار |
|--|--|

| | |
|---|---|
| <p>حاشا که نگیسد و از وجودم دور من شکم چو دایره باد + هر چند نه زامن تشکیب با آوازه ده آن اسیر مارا احوال مرا چنانکه داسنی برگویی که شمع جان گدازان لیلی ز غم تو رفت در خاک در راه و نا اگر نه مست + من آن تو ام تو زان من باش باشم بهم و دیار دل سوزید این گفت و سپرد جان بجانان چون زان تن خسته جان برآمد خوبان قبیله سو بریدند تا بوفتش ران بتان چون حور میرفت جنازه بر سر دوش</p> | <p>الا الحمد لله که من شستو دم بار سه بد و عاز من کنی یار دارم ز تو نیک تناس + و آن کشته ز غم تیر مارا گوئی بطریق ترجیاسنی روی چشم و چراغ عقباران پاک آمد و رفت بچنان ماکن باز آمی که چشم در روشت من جان تو ام تو جان من باش بی طعنه و شمتان شب روز آسود و زخیل تا تو انان فرما و ز این و آن بر آمدند چون گل همه جامها و بریدند بروند ز خانه جانب کور مانند مردمان بی هوش</p> |
|---|---|

چون پیام ایلی به مجنون رسید بخاک پدید و مرد و خوش کرد وی حلقه
بستند درین حال جمعی از صاحبان و رسیدند و خوش کردند مجنون را
مرد و یافتند نماز گذارده بخاکش سپردند آنجا گوید

| | |
|----------------------|----------------------|
| لیلی مجنون بهانه بود | دین گفتن مافسانه بود |
|----------------------|----------------------|

| | |
|--|---|
| او تیر زشت دیگر می خورد هر کس به بهانه ازین باغ مانیز بدرد دواغ اندوه | وز محنت و رنج دیگر سهرود چون لاله برفت بر جگر دواغ از پله برویم با صد اندوه |
| روزی شاه اسماعیل ماضی صفوی بر طوت با عیبه مسکن مولانا بود با چند از خواص گذر کرد و در بسته یافت فرمود تا کسان از بالاسی دیوار باغ در آیدند مولانا از آمدن بادشاه مطلع شد و بخدمت شتافت بادشاه آمد و محلقان بر کمره محصوره که بود نشست و حاضران که مولانا داشت تناول کرده تفقد فرمود و بمطالع و دیوان مولانا پرداخت چون باین قطعه رسیدیم که و | پس عجب دارم زادر اک شکسته و کشتا گر برای خاطر جمع تو ندما تراش وجه گفتن قطعه این بود که بادشاه حکم کرده بود که هر جا که اسم نطقه جا باشد نقطه همیشه تیر کشند و بر سرش نقطه نهند |
| در عرق بوی خوش از تاثیر آنر میشود صاحب اشعار بلند معنون ساکن اسفراین میر جمالیون در غفوان شب به تبریز شتافته و تقرب سلطان یعقوب یافت از دست | هجره اصفهانی شمشیرگر بوده سفر از و بیک شیر بر میزد هر کلاب کلابی گشت خوشبو میشود تو چون دشمن شدی منم که مستم بخون خود چو شبنمی که کشد برگ گل و راغوشش سری ننهدم و دیگر مستم بر یاد بالایش |
| نشتم تا که در خون اشک لاله گون خود نمودگو هر سیراب در بنا گوشش نیایی در چمن هر ویکه من مهد بار در بار | |

آهو من نخسته از ان طرؤ پر خشم
تاریست که هر چند گشتم نگسلد از هم
موسس اساس معنی طرازی خواجهد ایست
الهد رازی مشرف اهل
سرکار شاه طهماسب بوده جواب نجسه نظامی گفته مشروط باین شد که یکم
یکی از ایات معنی نداشته باشد و اگر اجیاناً در داشته باشد بعضی یک بیت
یکدندانش بکنند آخر سه دندانش بظرافت کندید و باقی را بعد و ایات
یک استرغف جائزه دادند از لیلی و مجنون دوست

لیلی ز دریچه بپوشم
تو کیستی و قبله است کیست
میکرد به فارسی بستم
سی و سه کشید غائبش نیست
و اندان چپ در یحیه کورست
آینه کمنه سبب حضورست

از سکنه نامه دست

اگر عاتقی نجسه بر هو مزن +
تخل کن و در و دانه کن +
بجز پنجه بر مسل آهو مزن
فدا ویر و دانه را نشانه کن
که مسل از تبسم مر باشد +
بشیر آشتیا کمنه علو است +

از شمشیرین و خسر و دوست

سند چون میل سرور پای ششاش
پایان وقت گل در و دانه دارد
مکن چون سر بر دانه هر نکته را فاکر
کلید بوریان دانه دارد
دم بجز طوم زنده میل مزن
از بختیکر است
سایبان بر سه خلیل مزن

حرف اللام الف

لامع از سخن سنجان بعد ان بوده فقیر از کلامش باین مطلع اکتفا نموده

و بدر آب و رنگ از گفتگو با یوت خدا را
 گویان چاک بچون گل کند لعل بدخشا را
 شاعر فائق حکیم لائق بلخی است سخندان نیکو بیان بوده و وز خدمت سبحان علیها
 بادشاه توران لبر می نموده ویراست

میسر کشود و مل تو آ آرام جان مارا
 که از خوشیشان ترا بینم تو از بچگان مارا
 دل امن نیست بکف آرمی بعدیست
 دهنست که در دامن آتش سحریست

معنی پروران منظم ملا لا اوری و ملا لا اعلم سلمه بن ملا فراموشش
 بن ملا سومی عدم آبادی اندکم بیاضی باشد که اگر اشعارشان سواد ندارد
 اکثره اشعار ایشان را بنام دیگران می خوانند و بسیاره از ابیات
 دیگران را بنام ایشان می خوانند و ذات ایشان بر لغوه صورت موقوف است

چرا با آتش سوزان نسوزند مرا
 بهر آتش روی تو رشک گلزار است
 نیست فواره غنسل سیرابست
 ای اجل و ز فراق کده دسوزیست
 نیست اینکه خون دل از یک قطره سخت
 اگر چه بر دل و جانم جایت سست
 عاشق من و محشوق بکام و گزینست
 قطره از اشخام او و جهان درنده است
 و او این جامه خوش طبع صفای گزینست
 چنانچه مهر و محبت که بسته با من
 بدست همچو توکا فرو فرستند مرا
 و در بلاق تو سیلاب قاعم المنار است
 بید مجنون عالم آسب است
 من اگر گشتی ام بهتیر ازین و زنیست
 نیست اینکه در جگر الاس پاره نیت
 برگ من تو اگر شاه پیشوی هست
 چون غره شوال که عبید رضا است
 مصحف سفید گشت نشان قیامت
 بین امان تو شد شاه موسی کمرت
 مرا همیشه بیاد و ترا فراموش هست

خوشتدل و من خوب شد این سخن شنید بود
 گدائی میکند با حسرت و فاسد چه آورد
 به پیشش سپرد کمال تصبول
 روز محشر چه پرسند که خون تو که نجات
 دل دشتیم و اویم جان بود عرض کردیم
 بود همیشه جان من رسم تو بیگانه گشتی
 خوش آنکه اندر میان دستها خود که رسا
 بحال من چه قدر شفقت است اهدا
 مایین و عین یار از نون تا میم
 نه نه غلطم که از کمالی عیار
 شب از این وعده چه پیچیده عالم بگشت
 فلک بجنگ هم افکند تا جداران را

عبدشکر که از دست تو شد چون شد بود
 شد ملک جنون منی دل من بر سر کوثر
 چه مهر نبوت به پشت رسول
 آه حسرت کشم و سوتیو نظاره کنم
 چیزی که یار تو ابد صبرست مانند اریم
 اینکه مرا نیکبختی من چه گناه کرده ام
 لب خود از لبم هر چند دارم و برین لب
 کباب میشود این مرغ گشت شراب خرم
 بینی الفت کشیده بر صفت سیم
 انگشت نبی ست ماه را کرده و دینم
 سویی در دیدن و سر باز بر لب از زدن
 خودس بازی این پیر را تماشا کن

لعلت پیرم دس خرو من میچکانید گفتند آخرین خروس خوب میچکانی
 دمی دست بر ریش برد گفت چیرانه خوب بجگام که ریش در خروسان پیک کرده

تو ز من کشیده برد چه شد کجا افکند
 چه شد آن و کجا خود که من نمود و بود

خبری ز دل نذر ارم نشین جواب لکن
 ز تو من چه گفته بودم تو من چه گفته بود

حرف الیاء

والی کنعان اشعار مرغوب یوسف مصر معانی سلطان یحیی بن زوزن حسن
 آفاق قولیو از بادشاهان بلند اقتدار بوده را قلم از کلامش بیک مطلع اکتفا نموده

| | |
|--|---|
| کسی که بارخ خرب تو حاشی دارد | ز بادشاهی عالم فراموشی دارد |
| رمنده غزال صحرای وحشت گزینی شاعر بر حسته کلام مولانا یقینی خیال | از کیفیت جنونی نبوده فقر از اشعارشش باین یک مطلع آتفا نموده |
| تا بکے خواهم بدرد و خست و غم بستر | از بس تن گرا بخین باشد نخواهم بستر |
| و بیایچه دفتر نزاکت آفرینی شاعر عالی مشرب مولانا یقینی است میگرد | نوش کلامی بوده و معاصر مولوی جامی اشعار ترکی و فارسی بسیار دارد |
| فقیه این مطلع از دوست نگارو | |
| بسی که دم به زردی کنفس تو سئ | نخلی که بر تنخورد از دین چکس تو سئ |
| سالک سالک ایجاد مولانا ابو احق سجاد ساکن آتراباد می سنخ نیکو اوست و معاصر سلطان حسین میرزا ویر است | |
| نخواهم پیش مردم دیده بر رخسار یار رفتد | چه پیش آید نظر بر روی او اختیار رفتد |
| فارسی قرآن نکته شاری معاصر مولوی جامی مولانا یار می بنایت شیرین کلام بوده و صرف اوقات تلاوت قرآن مجید نموده از دست | |
| کرم بر سر بر آید بلا شایسته آنم | که مستم بدترین خلق خود را نیک میداند |
| شاعر نیکو اوست و احمد یار خان میگفتا حکومت غزنین و بهکرو آشتیه نقیسه داین | |
| دو بیت از کلامش نگاشته | |
| سر زده او دنگا سب که بیادم آید | که سر شک شفق از فرزند ام طوسی بخت |
| برو سامان چه بیری ز من عمریت چون | سینه بختم بر نشان دگر کارم خانه بردوشم |
| مونی مسرغوش تلاشی میترچی کاشی دارد علی کتب خانه شاهجهان بادشاه | |

دو هفته و نامور شاهنامه گردیده هر هفته نظم کرده میگذازانید بعد از خلعت
و جانزد سر فزان میگردد و روز سه و استکان نظم کرده بگذرانید چون این رسیده

سراجیو تاج بگفت سنگ بود + که بر شیشه نه فلک سنگ بود

بادشاه گفت از قافیه هم خبر ندارد چون این معنی بدو گفتند گفت ما هم
مخدومیم و بر همین بیت از نظر بادشاه از اعتبار افتاد من دیوانه

به بوریان نه می پاید که از فقیر است

ایکه از دشوار گاه فدا ترسی سپرس

بروز در دو غم دوری یار و آشنا بهتر

چو عضوی در دست انداز غمها خدایم

یعتوب کغان نیکو بیانی مولانا یوسف طیب خراسانی انشا و طب او

شهرت تمام دارد و اتم یک مطلع از روسی نگارو

سیل سامان درم و از یار و در قاده ام

من کجا سامان کجا بسیار و در قاده ام

مد الحمد که این مجمع احوال و اشعار و لیا و عرفانج اقوال شمع و نظر فا

که از حالات عجیب و مقالات غریب لبریز است حسن اتمام پذیرفت و

این زبده الکوائف و منتخب اللطائف نثار خواطر بلغا و ابسطا و انما

فصحا است زیب اتمام پذیرفت و بتوقع قبول آن جناب نفاست شمول

سراج کاشانه شریعت و طریقت شمع شبستان حقیقت و معرفت یگانه حضرت

جهان پدید و حضرت شاه شرف الدین محمود مد ظله رسید و منظور نظر کسب اش

آن ذات ملائک صفات حجت الکاملین بران الوصلین گردید یقین که تا روز قیام مطلوب و مرغ

خام و عام گردد و این نسخه چو یافت زیبا تمام و با رخ شد شش خجسته انجام

خاتمة الطبع

شاربیکران و ستایش فراوان خاصے قریباً یکا از دو حرف کن نظم
 آسمان وزمین ہزاران ترین آراستہ و نعمت متکاثرہ بان صاحب
 علمت کہ بخطاب یلین و لہ شرف و کرامت یافتہ ابعد برار باب
 خبرت و بصیرت مخفی و محتجب بہا و کہ درین ایام فرحت انعام
 راحت التیام نسخہ لطافت قوی در نظم و شعر معانی آفرینے
 المسمی بہ تذکرہ حسینی کہ از کلام او کیا سے کرام و
 متداول با یقین مشہل قد و قامت عروس سخن سراپا
 بسایہ نزاکت و جلیہ بلاغت زیبائی و رعنائی دارد و موثر
 مقبول طبائع کونین میسر حسین و دوست سہیل
 در ترکیب و ترتیب این تذکرہ بلاغت آمیز فصاحت
 انگیز و اوتامیست داده و جان تازه و روح سبے اندازہ
 و رقائب طالع بان سخن و چشم شائقان جاودن و سیدہ
 در مطبوع نامی زمان و گرامی دوران نے الاطراف مشہر
 جناب نشی تول کشور صاحب بہ ماہ می ششم اعیوسے
 مطابق نہر ربیع الثانی ۱۲۸۵ ہجری سے بمقام مکتوب طبع حسن اقلباء
 رونق بخش جا و ان گردیدہ